

تاریخ اجتماعی دوره مغول

مشمول بر

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

مقدمه جامع التواریخ

و زندگانی رشیدالدین فضل‌الله بقلیم خودش

بکوشش: امیر حسین جهان‌نگار

۱۳۲۶

کتابفروشی تأئید

اصفهان

از این کتاب یکهزار و صد نسخه در چاپخانه موسوی چاپ شده
حق چاپ با این مقدمه و فهرستها و ضمیمدها بر روی تنظیم کننده محفوظ است

مقدمه

کسانی که فقط ظاهر زندگی رشیدالدین فضل‌الله را می‌نگرند، با نسبت باو غلو بی اندازه دارند و یا معتقدند خواجه شهید نیز چون بسیاری از وزرا با حیلہ گری بمقام وزارت رسید، تا وقتی وزارت و صدارت داشت در راه از بین بردن مخالفان از هیچ کاری روی نیویچید و هنگامی که حریف چالاکتری چون تاج‌الدین علی‌شاه بر او پیروز گشت جان و مالش را بهیچ‌شمردند، آنچه ساخته بود با خاک یکسان کردند، آنچه نوشته یا گرد آورده بود سوزانندند، نخست پسر شازده ساله‌اش را در مقابل دیدگانش سر بریدند و سپس خود او را بدست چالاک سپردند .

من در اینجا نه بر آنم که شرح حال او را باز گویم و نه بر اینکه تنها از ارجح و بزرگی او گفتگو کنم. شرح حال رشید را باز نمی‌گویم زیرا در جلد دوم این کتاب تحقیقات جامع دانشمند فرانسوی « پرفسور کانرهر » درباره زندگی و آثار او بتمام و کمال آورده شده و نظرهای « ادگار پلوشه » - یکی دیگر از بزرگان علم‌و ادب - نیز آن افزوده شده است بنابراین بشکر از مطالب حاجتی نیست . بعلاوه در این عصر دیگر داوری از روی تعصب و حب و بغض نسبت باشخاص و وقایع بهیچ روی پذیرفتنی نمیباشد . پژوهش باید خالی از هر سابقه نیک و بد ذهنی انجام گیرد و خرد و منطق و فطرت انسان نیز جز این حکم نمیکنند. باید هر سخنی بر پایه تحقیق آورده شود و مدح یا ذم هیچکس بیهوده گفته نیاید .

بهمین دلیل تا کنون بهم بگوئیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز فردی است چون دیگر مردم روزگار. نه او را معصوم و بزرگتر از آنچه بوده است باید بشمرد و نه یکبارہ ستمکار و حیلہ گرش دانست. او طبیعتی حلیق بود و بهمین سبب بند بار حکام مغول را یافت و چون مردی

کاردان و خردمند بود مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتدریج تا آن حد در غنازان خان نفوذ کرد که هر چه خواست بدست او انجام داد. مادر این مطور فقط گوشه‌ای از زندگی مؤلف جامع‌التواریخ را که برای شناختن او مفید می باشد، نقل می کنیم.

وقتی رشیدالدین بدربار راه یافت صدرالدین خالد زنجانی وزیر وقت را بدوستی گرفت. وی خود در این باره می گوید: «و میان مؤلفان این کتاب رشید طیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده»^۱. اما چنین تصویری رود که چون صدرالدین زنجانی از پیشرفت و ترقی رشیدالدین - فضل الله هر اسنا که شد در پی از میان برداشتن او افتاد. خود رشید میگوید که: «طائفه ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند و از هر گونه نقلها کردند و بدان التفات نمی رفت و چون ازین طرف نومید شدند پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط او را متغیر گردانیدند»^۲

نخست صدرالدین کوشید تا رشیدالدین را از راه عهدید باخشمنا که ساختن از میدان بیرون کند اما چون از جانب خواجه «بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت» صدرالدین آخرین سلاح خود را بکار برد رشید این واقعه را بنحو زیر نقل کرده است: «روز یکشنبه یه جمادی الاخر برقع و غمزمین در بندگی پادشاه زانوزد و من بجواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بر روی زد و گفت او هرگز سخن ترا من عرضه نداشت. آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار»^۳

صدرالدین زنجانی یکبار دیگر هم فتنه انگیزت و باشوای قتلخ شاه کوشید تا خواجه طیب را بهلاکت کشد ولی همین فتنه انگیزی دامنگیر خود او شد و سبب گردید که رشید دوستی گذشتند افرادش کند. شاید رشید می دانست که پس از او وزارت خواهد رسید و از ترس و در صد نجات صدرالدین برقیاعد. چاشتگاه روز یکشنبه بیست و یکم رجب یک دست «از امیر سوتای گرفته و دیگر دست او پهلوان ملک غوری، و امیر قتلخ شاه او را میان بدو نیم زد»^۴

۱ - صفحه ۱۱۸ تاریخ زانی - رشیدالدین تصحیح کارل یان چاپ هر تفوید. ۲ - صفحه

۱۱۸ همان کتاب - ۳ - صفحه ۱۱۸ همان کتاب - ۴ - صفحه ۱۲۰ همان کتاب .

درس‌سرا تاریخ ایران، محیط ناسالم تحریرات و توطئه‌وبد گوئی و فتنه انگیزی باعث می‌شود که حتی مردی چون رشید الدین فضل‌الله که برای نجات بزرگانی مانند شیخ شهاب سهروردی و جمال‌الدین اکولی دامان بکمر می‌زند^۱ و جهت رفع ظلم و ستمگری اینهمه می‌کوشد، برای اینکه بکه تاز دوران شود و رقیب و حریفش را بزانو درآورد چشم فرو می‌بندد و همکاریش صدرالدین را بدژخیم می‌دهد. راجع بنحوه صدارت و کارهای وی هیچ نمی‌گویند و شاید هم که زبان بمدح می‌کشاید و همینکه او از میان رفت در نوشته‌هایش از این اقدامات پیدی یاد می‌کند.^۲ شگفتنا که خصایل بشری

۱ - «در ماه جمادی‌الثانی سال ۷۰۷ قاصدی بیغداد آمد. او مأموریت داشت که شیخ شهاب‌الدین سهروردی و جمال‌الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی دره درسدالمستنصر بود بدربار برود. بسططان گفته بودند که ایندو با مصریان رابطه پنهانی دارند و آنچه در امپراطوری مغول می‌گذرد بآنان اطلاع می‌دهند. چون آندو را بدربار آوردند رشیدالدین به پشتیبانی از ایشان برخاست و تمام هم‌خود را بکاربرد تا بیگماهی آثار اثبوت رساند. در نتیجه کوشش‌های اود و هتئم بسلاطت بیغداد بازگشتند.» از یادداشت‌های پروفوز کاترمر درباره زندگی و آثار رشیدالدین فضل‌الله. بجلد دوم کتاب حاضر مرآة فرمائی.

۲ - بعنوان مثال می‌توان دو گوئی رشید را نسبت بمسئله‌چاون کر کرد اود در یکی از کتب خود می‌آورد: «واحوال چاو که بعوض زریخترج می‌کنند و حکمتی که در آنست و تدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس بکنه آن نمی‌تواند رسید هم از جمله نعیجه‌هاست و قایده آن زیادت از وصفست و آنچه مشهورست که اگر کیمیا بودی عظیم و با فایده بودی چاو که در آن منك روانه است کیمیا نیست که اگر نیز کیمیا دست‌دای صدیک آن نرسیدی و آن بنزد ما روانه کردن از محلات شمرند. (نقل از صفحه ۳۴ مقاله آقای مجتبی منوی مندرج در شماره اول سال سوم مجله دانشکده ادبیات تهران). زنجانی منقب صدر جهان می‌کوشد که این محال را ممکن سازد و چاوزا در ایران معمول کند و صدرا ندین چاوزی هم نقب می‌گیرد. (رجوع کنید بجزء اول از مجلد سوم حبیب‌السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳ - صفحه ۱۳۷)

بقیه پاورقی در صفحه بعد

نابا امروز این اندازه ثابت باقی مانده و تغییر نیافته است !
 پس از گذشته شدن صدرالدین کارصداقت بسعدالدین وا گذارشد، اندکی بعد رشید
 هم در وزارت سهم یافت ولی پس از چندی بین دو وزیر کشمکش افتاد. «ادگار باو شده» معتقد
 است که رشید برای نابود کردن سعدالدین باعلیشاه همدست شد؛ و برای اثبات نظر خویش
 این قسمت را از «تاریخ الجایه و» نوشته ابوالقاسم عبدالله بن علی الکاشانی نقل می کند :
 «... میان خواجگان سعدالدین و رشیدالدین گفت و گوی و وحشت و نفرت واقع
 گشت و سعدالدین با او بحضور پادشاه مناقضت و عداوت ظاهر کرد و خطابه های خشم انگیز
 از سر ایجاد و ستیز از زرق و تمویه و زور و زور و تهور و دوسحر و کیمیا چنانک منافسات صداقت
 بعداوت و مودت بمنافضت (گذا) و محبت بمنافضت انجامید و رشید از سر حلم و احتمال و کمال
 هوشمندی و عاقبت اندیشی انماض و انحاء نمود و گفت : ای سعدالدین تا امروز ترا بنده
 بی با بود اکنون الحمدلله و منداورا آزاد کردی. بعد از آن بخدمت سلطان تریست و تعظیم
 تاج الدین علی شاه پیش گرفت.»

۱ - در کتاب مسامرة الاخبار این واقعه بشرح زیر نقل شده است: «ناگاه در موقوف
 شریف اردو در مابین خواجهر رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد و الفت بکافت
 انجامید و موافقت بمنخالفت بدل شد شعر:
 دو دوست چون بهم آیند همچو پره قفل که تادمی رخ هجرانشان نباید دید
 همی بنا که بینی گرانی در حال در آید و بمیانشان فرو خزد چو کلید
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه قبل

رشیدالدین در حکایت چهاردهم قسم سوم تاریخ غزالی می گوید: «و این حرکات که
 شرح داده شد هر یک زور زاری متقدم ر آن اقدام می نمودند لیکن این شیوه پیشه و صنعت
 صدرالدین چو وی بود در آن قسم هر دو این مفدت و انصافی را بموق رسانید و بیکای کار
 مساکت و ولایت داری زمین و ...» (لی آخر) (صفحه ۷۲ کتاب حاضر رجوع فرمائید)

گمان نمی‌رود که چون «پلوشه» بتوان این جمله را نشانی از اتحاد رشیدالدین و علیشاه بر ضد سعدالدین دانست. آنچه از آن برمی‌آید اینست که خواجه می‌کوشیده تا تکیه‌گاه جدیدی برای خویش بوجود آورد.

برای نمودن محیط فاسد آن زمان داستان اختلاف بین رشید و سعدالدین بهترین نمونه است. توطئه خواجه تاج‌الدین بر ضد سعدالدین و نقش رشیدالدین در این مورد بسیار جالب توجه می‌باشد. در «تاریخ الجایتو» این واقعه بتفصیل زبر آورده شده است: «و خواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که اگر رأی جهان آرای ملک پیدهای پادشاه خواهد تابداند که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روز چه مقداری می‌ربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی مظل و تفویض حاضر کنند بر نظر اشرف گذرانند. پادشاه بانقاد آن اشارت فرمود و اوسه روز قسط ماز عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرد و بحکم فرمان بصحرائی وسیع و موضعی فسیح بگسترده. پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان هر سه روز این مقدار مال از من میدزدند».

بیت

بطمع دزم جان دهد هر کسی که نامش بزرگت و قدرش بسی

بقیه پاورقی صفحه قبل

انقصه نبر تدبیر خواجه رشید در باب تدبیر خواجه سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان را تحذیر سودنداشت، در میان آن حالات که از مکاشفات مقالات از سرخیالات حادث شد بتجمعی فاسدگان واقعا اولم یکن گرفتار حکم قضا و قدر گشت و با چند سرور دیگر از کار و صدور دیوان مثل جلال‌توره و مبارکشاه و غیرهم بهد از ضربت تیغ اجل شربت انجام اجل نوش کردند. (صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴ مساعرا لاخبار تألیف محمود بن محمد با مقدمه و تصحیح دکتر عثمان نوران چاپ

سعدالدین این قصیه مهمل و معطل فرو گذاشت و بدین بهانه تمسک نمود که جمله ممالک ایران از متصرفان باز گیرد و بمن سپارد که بعضی از آن خوانین معظم دارند و بعضی امرای بزرگ که چنانکه دیار روم امیرایرنجین، و بعضی تفاریق چون وقف و غیره که رشیدالدوله دارد تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانه عامره می‌رسانم. سلطان عالم بعد از یک چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت. بیاسخ می‌گوید که این مبلغ آنگاه ادا کنم که تصرف ممالک ایران با سرها من دادم. از این جواب خاطر مبارک شاه برنجید و امیر توقه‌ماق و تاج‌الدین علی‌شاه و عزاره محمد هر سه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم و متقبل این مبلغ شده است. سلطان پانصد تومان مال از او طلب داشت و او بدان قادر نبود متحیر و معدهوش ماند یکچند توقف و تعلل می‌نمود... و از اتفاقات بد در اثنای این حال روزی میان نواب او مبارکشاه ساری و زین‌الدین ماستری وحشتی و گشت و گوی افتاد. مبارکشاه با زین‌الدین گفته بود که بر تو صد تومان مال پادشاه که ربوده درست میکنم و او بجواب گفته که من نیز بر تو دو صد تومان درست میکنم که ملتقم زده. چون مطارحه ایشان بکوش سعدالدین رسید بر رسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعدا حاضرند از زمین و سار خاطر نداین منظره مخاطره است :

اگر بخدمت سلطان تقریبی طلبی کمال‌جاء تویی قصد قاصدان نبود
و گرنهاد تو عود فضا بلست بدانک بر آتش حسد حاسدان امان نبود

صدرالدین رکن اعظم خود سید تاج‌الدین را بفرستاد تا ایشان را صلح داد بسو گندی مغلف کدمن بعد با یکدیگر اجاج وجدال نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و باهم درست و بارور فیق باشند و همچنین جمله نواب را سوگند داد که با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشند. از اتفاق بد علاء‌الدین پسر عمادالدین مستوفی بزرگ و سید حمزه غایب بودند و صاحب سوار شده مشوجه اردو بودند در راه با ایشان باز خورد و گفت هم اکنون بخانه سید تاج‌الدین روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا با دیگران موافقت و مشارکت نموده باشید. ایشان برقتند، سید تاج‌الدین برایشان عرض کرد... هر دو با خانه خود رفتند. عمادالدین از پسر بر رسید تا این زمان توقف و درنگ چه بود. علاء‌الدین صورت ماجرا

و کیفیت سوگندخوااری کماهی باین تقریر کرد. عمادالدین گفت ای پسرهم اکنون رو و این قضیه بخواجه رشیدالدوله باز نمای. هر دو برفتند و صورت ماجرا کماجرای بر منتها برای تقریر کردند و او در حال وساعت بر رأی پادشاه عرض داشت... تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نواب او را بگرفتند و روز چهارشنبه امر اجتماع شدند و ایشان را بیازغو کشیدند. بیازغو هیچ گناهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی و خشم و غضب پادشاه مشاهده میکرد... عاقبت جزالتجا و استیغاس بخواجه رشیدالدوله ملجأ و ملاذی دیدند؛ بگچند پیش او چون صاحب خفقان آمد شد و انتقباض و انقباض مینمود و آواز وحشت آزاری که از او در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق وریا میکرد و آواز خواب خرگوش و دم قصاب میداد... تا روز سه شنبه دهم شوال سنه احدى عشر و سبعمائه وقت عصر دستور سعدالدین و وزیر را بدست دوسه عفریت جلا در زمانه دوزخ دادند. و آن دستوری نظیر را شهید کردند و بعد از پنج نفر نوکر مقرب خاصگی او را چون مبارکشاه ساوی وزیر الدین ماستری و ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طبری و دادشاه نیکو اخلاق و کریم الدین یلک یلک می آوردند و شهید می کردند.»^۱

پس از مرگ سعدالدین باز هم کار فتنه انگیزی پایان نیافت و بنظر «ادگار بلوشه» رشید گوشید تا نام سعدالدین را نیز بیالاید. او برای انجام این منظور بازن سعدالدین روابطی برقرار کرد و با کمک نجیب الدوله توطئه نگینی برپا ساخت.^۲

این واقعه بدو گونه در تاریخ آورده شده است. من نخست هر دو سخن را می آورم و سپس باظهار نظر درباره آنچه «بلوشه» گفته است می پردازم:

در «تاریخ الجایتو» نقل است که «بیشتر خلیل کار سعدالدین از تفاوت زتش بود که شیطانست در صورت بشر... شومی گفتار و کردار او سر سعدالدین نیکوسیرت مهذب اخلاق معیب اعراف و بیار داد و تن عزیز بخاک معاک... در غلوای ابن فترت و آشوب ابن حیر»^۳

۱- نقل از صحائف ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ کتاب ادگار بلوشه، بنام «مقدمه بر تاریخ مغول»

۲- صفحه ۲۳ کتاب مقدمه بر تاریخ مغول اثر ادگار بلوشه، مراجعه فرمائید.

جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات برگیرد و دستمال فنا کند. بانجیب الدوله مشورت کرد و هر گاه که هر دو بعقیده کسی یا هم مجتمع و همرازشدندی ثالث شیخ نجوی بودی و رابع ابلیس بر تلخیص ... و نجیب، جهود کی میجول حریص طامع را برانگیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه رشید چنین و چنین ستانم و مرتبه تو میان اکفاء و اقران عالی کنم و میان اصحاب مغبوط و محسود، اما اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند باید که نترسی و هیچ نیندیشی، که خواجه نگذارد که بتو هیچ گونه رنج و آسیب برک گلی رسد. و آن بیچاره را بیاد غرور و دم عرقوب بفریفت و امید نوید داد و دوستش کند تا جهودك خطی مثل خط و املائی سعدالدین مرده بقصد جان پادشاه بجهوری نوشت که ایناق حضرت یعنی فاکاراو تمام کند و آن کاغذ مزور بنخواجه لؤلؤ رسانید و او اعلام رأی پادشاه کرد. و بایام سابق و زمان متفادم امیر محمد دوات دار سعدالدین باغلام دواتدار رشید قتاخه و قاسابه دوستی و معرفت یگانگی داشت. او را بخانه آورد و بمواعید دروغ بفریفت تا گواهی دادند که جهودك این کاغذ با امر صاحب نوشته است بقصد جان پادشاه. رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجبه بمشافهه اقرار کرد که این کاغذ مرا سعدالدین فرموده است نوشتن بحضور این جماعت، و امیر محمد دوات دار بر آن گواهی داد. در حال جهود متحوس را صلب کردند و نجیب الدوله جوال دوزی بر زبانش فرمود گذرانیدن تا دیگر سخن نتواند گفتن و کیفیت مخاریق و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردن. ^۱

حافظه ابرو بنحو دیگر راجع باین واقعه گفتگومی کند، باین شرح : « درائتای این حالت نجیب الدوله یهودی که مردی بغایت بد نفس بود خواست که قصد جماعت بازماندگان شخصی یهودی را بادید کرد او را بانواع مواعید مستظهر گردانید تا او مکتوبی از زبان خواجه رشیدالدین بخط عبری بنوشت پیش جوهری که نایب نعماق بود و او پسر سرافی بود تبریزی یهودی پیش نوقماق معتر شده و ایناق سلطان گشته و بغایت نزدیک شده؛

۱- این قسمت را «باوشده» در صفحه ۳۲ و ۳۳ کتاب نامبرده بالانقل کرده است.

۲- زبده انوارینح حافظه ابرو

و در آنجا نبشته که می باید که جوهری بدار و قصد پادشاه کند . و این کاغذ بدست خواجه لؤلؤ انداختند . لؤلؤ آن کاغذ را پیش پادشاه برد . پادشاه چون بر آن واقف شد خواجه رشیدالدین را طلب کرد و از وی کیفیت احوال استفسار نمود و عظیم در غضب شد و خواجه رشید سه روز مهلت خواست در افسا و تحقیق آن . جوانی بود امیر محمد نام دو اندار خواجه سعدالدین وزیر بوده . قتلوق بفا ، امیر محمد را بخانه برده از وی تضحی آن مکتوب کرد . امیر محمد تقریر کرد که این مکتوب فالان یهودی نبشته است با امر خواجه سعدالدین بقصد خواجه رشیدالدین . بعد از روز سوم خواجه رشیدالدین بحضرت پادشاه رفت و صورت حال عرضه داشت و امیر محمد را به بندگی حضرت برد تا گواهی دهد . چون جهودك را حاضر کردند از نیز در بندگی پادشاه معترف شد که این مکتوب با اشارت خواجه سعدالدین نبشته بقصد خواجه رشیدالدین ، در حال بکشتن جهودك حکم فرمود . جهودك را بدوزخ فرستادند .

در این واقعه هم بدبختانه نخستین کسی که از میان می رود جهودك است که از همه کمتر گناه دارد . رشیدالدین فضلانته در صدد بکیفر رسانیدن نجیب الدوله و امیر محمد بر نمی آید . و ه که تاریخچه تاریک است ! آنچه «بلوچه» می گوید ساخته خیال اوست . بر درستی گفته های اودلیلی نمی توان یافت . بعلاوه در از منطق و خردست که رشید ، فقط برای خوار کردن نام و خاطره رفییش حتی زن او را وارد توطئه وقتنه کند . این اندازه جاه طلبی و خودخواهی در رشید وجود نداشته است که مردگان را نیز آرام نکند . همه قراین حکم میکنند که اوجاه و مقام را برای خدمت می خواسته است و همینکه دستش از انجام این منظور کوتاه شده و محیط را برای انجام اندیشه های خود مساعد ندیده ، از کار کناره گرفته است . مگر هم او نیست که از همکاری با عایشام سر باز می زند و هنگامی که او را پس از مدتی - دوباره بصدارت می خوانند در پاسخ امیر چویان می گوید : «عمری در ملازمت گذرانیده . . . و آنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده . اکنون سیزده نفر از اولاد رشید بر شد رشید اند ، ولی آنست که حالا ایشان ، و خشن در خدمت شدند و بنده بتدارك صفات پیام نموده بخادم رقم نسیان بر ورق حال من کشتم ؟»^۱

اصل مطلب در همین است . رشید بدون تردید مقام را برای خدۀ شکراری می خواسته است . باینهمه نباید معایب او را پوشاند و باین بهانه گناه ها و لغزشهایش را ندیده گرفت . اگر واقعا «جهودك» را گناهی نبوده و خون او بی تشویر ریخته شده باشد ، همه «ابواب البری» که ساخته ذره ای از گناه ادرانی شوید . مگر می توان قبول کرد که انسانی ، هر قدر نیک و کار و قاضی ، خون بیگناهی را بریزد و سیسی بهانه آورد که چون میخواستم بیشتر یکی کتم و مردم بیشتری را از فضل و خدمت خویش برخوردار سازم دست بخون فردی بیگناه آلودم ؟

با آنکه تقریباً همه مورخین رشیدالدین فضل الله را مردی بیک فطرت و خدۀ شکرار و انسان دوست و پرهیزگار یاد کرده اند ، معیناً دلیل قاطمی بر بیگناهی او در این قضیه در دست نیست .

از جمله مسائل بسیار جالب و قابل بررسی تاریخ و علم اجتماع ، تحقیق درباره نحوه عکس العملی است که قوم ایرانی در زمان سلطۀ . قول بنخاطر مضمحل ساختن قوم فاتح و نگهداری استقلال فرهنگی و معنوی خود نشان داده است . این کوشش از پراچ ترین کارهای ملت ماست و صد حیف که هنوز آنطور که باید راجع بآن تحقیق نشده . کسانی که در این زمان گرفتار بدبیتی مفرط می باشند این کوشش و تلاش را منکرند ولی نویسنده این این سطور معتقدست که ایرانیان آندوران برای سر کوب کردن ستمگران غالب مجاهدت بسیار کرده اند و اگر رشید اساسی ترین عامل اضمحلال امپراطور مغلان نباشد حتما یکی از عوامل اساسی محسوب می گردد و برای فراهم آوردن زمینۀ تحقیق در همین امرست که کتاب حاضر تنظیم شده است .

هر يك از فصول قسم سوم داستان غازان خان که بتصحیح «كارل یان» نخستین بار در «هرتفورد» چاپ شده نمودار کوشش و مجاهدتی است که رشید برای نظم دادن بوضع آشفته ایران می کند . «كارل یان» نیز در مقدمه ای که زبان آلمانی در ابتدای کتاب نگاشته

اصلاحات اداری و اجتماعی عهدغازان خان را شیخه اندیشه رشیدالدین فضل‌الله میداند و معتقدست که شاید در میان تواریخ موجود بزبان فارسی هیچ کتابی نباشد که اوضاع اداری و اجتماعی زمان را اینطور گویا و زبان‌دار شرح دهد. قسمت‌های دیگر کتاب عظیم جامع‌التواریخ هر چند مستند و درست هم نوشته شده باشد باز بی‌اهمیت این قسمت نمیرسد. در اینجا نویسنده آشفتگی‌هایی را که خود زیدیه و بزعم ما، کوشش‌هایی را که برای رفع آنها کرده بیان داشته است و گویا اینکه همه این اقدامات را حاصل فکر مخدوم خود میداند مع هذا این سخن بیشک تعارفی بیش نیست و شاید درشید می‌پنداشته که با این تعارف آسوده‌تر خواهد توانست کارهای خود را دنبال کند *

۱- کاشانی صاحب «تاریخ الجایتو» رشید را متهم باین میکند که او قسمت تاریخ مغول جامع‌التواریخ را از وی دزدیده است. درجائی می‌گوید *

فان جميع الناس امامكذب يقول ما يهوى و اما مصدق
يقولون اقوالا بظن و شبهة وان قيل ماتوا حقا قولم يحققوا

و درجای دیگر می‌نویسد: «و روزیکشنبه پنجم شوال موافق ششم اچونچای وصول اردو وقتا ارجانب خراسان و آذینه دهم، دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع‌التواریخ که تالیف و تصنیف این بیچاره بوده، بدست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال اراملاک و دیه و ضیاع ستندو هر سال از محصول مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صدواً بوی میرسد و باوجود وعده تصنیف يك درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و بسالها جمع کرده.

بیت

رنج من دردم ولی مخدوم من آن بنام خربستن بردار کرد

«نوشته» درباره اینکه آیا جامع‌التواریخ را خود رشید نوشته است یا نه بحث منصلی دارد که آنرا در جلد دوم این کذب آورده‌ایم و آنچه باید در اینجا گفته شود اینست که تاریخ غازانی بدون هیچگونه مشک نوشته خواجه طبیب میباشد و در این نکته سر موئی تردید و انبساط.

برای شناختن زندگی و آثار رشیدالدین فضل الله هم از نوشته های اساسی او استفاده جستیم و هم اینکه تحقیقات جامع و دانشمندانۀ پرفسور دکترمیرزا باقری بر کرداندیم و همه جا نظریاتی را که دادگار بلوشه اظهار داشته بآن افزودیم و کتاب بصورت زیر نظم یافت .

جلد اول مجموعه ای از بعضی از آثار رشیدالدین فضل الله .

جلد دوم احوال و آثار رشید بقلم پرفسور «کاترمر» مستشرق فقید فرانسوی ؟

و چنانکه ذکر رفت تحقیقات دیگران را نیز بآن افزوده ایم .

در نخستین قسمت جلد اول ، رسالۀ اول کتاب **اللطایف** را که رشید در بیان

احوال خود نگاشته نقل کرده ایم و ناگزیر باید چند کلمه راجع بآن سخن گوئیم .

بنظر ما رشید این رساله را چون بسیاری از کتب دیگر خود، برای اثبات این نوشته

که یهودی نیست و بدین اسلام ایمان دارد ، تا آنجا که دانسته شد از کتاب لطایف سه

نسخه در ایران وجود دارد ، دو نسخه از آن کتابخانه سلطنتی است و يك نسخه متعلق

بکتابخانه ملك و این نسخه اخیر همانست که ما در اینجا آورده ایم . نسخه مزبور در سال ۷۰۸،

یعنی در زمان حیات رشیدالدین فضل الله نوشته شده و بنابراین بسیار معتبرست .

اما قسمت دوم بخش اول این جلد مقدمه ای است که رشیدالدین بر جامع التواریخ

نگاشته و کاترمر نیز فهرستی از کتب او بآن افزوده است . این مقدمه نشان می دهد

که رشیدالدین تنها معتقد بوقایع نگاری نبوده بلکه برای تاریخ نویسی روشی خاص

داشته است ، او در این قسمت سبب و طریقه و زمان تألیف جامع التواریخ و تاریخ غزائی

را بشرح یازمی گوید .

در بخش دوم ، قسمت سوم تاریخ غزائی از روی چاپ «هرتفورد» و بر پایه تصحیح

«کارل یان» نقل شده است . او کتاب را از روی نسخه های موجود در برنیش میوزیوم

و کتابخانه ملی پاریس و نسخه ای که در شعبان سال ۷۱۷ هجری نوشته شده ، تنظیم کرده

است و چنین اظهار می دارد که در همه نسخ موجود فصول چهارده و پانزده و شانزده کتاب با هم

آورده شده اند .

متأسفانه «کارل یان» در هنگام تصحیح دچار اشتباهاتی شده است و ما تا آنجا که
توانستیم با اصلاح آن کوشیدیم و از آنکه بودن بضاعت خودنهراسیدیم و آنچه بنظر نادرست
آمد یا افتاده بود در میان علامت [] جای دادیم،

اول شهریور ۱۳۳۶

بخش اول

رساله اول از کتاب طه
در بیان احوال فضل الله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ

و بعد : کاتب این رساله محتاجترین کسی برحمت باری تعالی، فضل الله بن ای الحر بن عالی المشتهر بالرشد الطیب الهمدانی، غفر الله ذنوبه، از جمله فضل و کرمی که حق تعالی در حق او کرده بعضی در قلم می آرد و درین رساله مسطور می گرداند، و چون نام خویش مناسب فضل حق گرفت، این رساله را نیز که در آن باب نوشته شده بدان نام موسوم گردانید و آن را **رسالة احوال فضل الله** نام نهاد. و در آغاز تقریر آن شروع کرده می گوید که: سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم. و چون در ابتداء کتب و تصانیف خویش و در بیاجه توضیحات و **مفتاح التماسیر و سلطانیه** و در بعضی رسالات دیگر - بهر موضوع که لایق داشته بعضی از احوال خویش و آنچه در ایام جوانی پیش معاصیان در اعلام علوی و متنوع ذریه درت شروعی نکرده و راجعی نبرده و بدان مشغول شدن نتوانسته و کتابتی نیز از قسم انشا اتفاق نیفتاده شرح داده و اسباب و انواع آن معانی را در هر موضع گفته و ذکر کرده، به تجدید درین رساله جهت ایجاز و اختصار مکرر نگردانید.

خلاصه آن پیش ازین بهر وقت که مسئله یا بحثی عمیق و دقیق و سخنی ذوقی از بندگان و علماء و افاضل و مشایخ بزرگ و جماعات اهل دل می شنید، بجان و دل استماع می کرد و هرگز تعمق خرد در آن و ادراک الحقایق آن می داشت و اکثر آنرا بر سر می گفت و کشف معنی آن می کرد. و بیشتر اوقات با مشایخ عارف و جماعات اهل دل گفت و شنید و محدود می گردید از عجز عبار کشتن مستفید می شد و راحت می یافت و در آن باب سخنانی که دل پذیر ایشان می بود و در سینه پنده می داشتند

می گفت، و اگر چه اکثر اوقات ملازم بندگی ... پادشاه می بود، حق تعالی بفضل و کرم خود این بنده ضعیف را چنان داشته بود که بیشتر زمانها از فکر در صانع و احوالات صفات او - تعالی و تقدس - خالی نمی شد و در علوم می که دیگران جهت تحصیل آن زحمتهای کشیده بودند و سعیها نموده، تصرفی می نمود و تصویری می کرد و از آن حالت با خود در تعجب می افتاد.

روزی یکی از جمله بخشایانی که ملازم حضرت پادشاه بزرگ قاقاز ماضی^۱ می بود، در حضرت پادشاه بطریق امتحان از بنده سؤال کرد که: مرغ از بیضه است یا بیضه از مرغ؟ و پنداشت که آن سؤالی باشد که جواب آن توان دانست، با وجود آنکه آن سؤال هرگز نشنیده بود و در آن بحث نکرده و معنی آن نیندیشیده، و لحظه از آن عاجز مانده، بعد از آن لحظه حق تعالی بفضل و کرم خودش در فیض بر من ضعیف بگشود و انواع معانی در آن کشف گشت.

و هر چند سایل از فهم و ادراک آن عاری بود و تقریر با او مانند مثل مشهوره که «چوز بر گنبد افشانند سود ندارد»، و قطعاً آن تقریر و بیان در وی اثر نمی کرد، لکن این ضعیف مانند افشاننده چوز بر گنبد که بقرار چوز خود چون در گنبد اثر نکند و فرود آید بردارد و مالک چوز خود شود، مالک سخنان خود می شد و آن معنی بلکه می گشت و از آن تقریر و بحث معانی بسیار روی می نمود. و بعضی از آن اینچنان تقریر گشتم تا هم احوال فضل الله گفته باشیم و هم بعضی مسائل در ضمن آن معلوم گردد.

و آن چنان بود که، اول بدانست و از آن فکر او را معلوم شد که آدم بی نوالد و تناسل در وجود آمده و بعد از آن فرزندان از طریق نوالد و تناسل موجود شده اند؟ و همچنین تعامت حیوانات و نباتات اول بی پدر و مادر و تخم و زرع باز دیده آمده باشد و موجود گشته، چه در آن وسائط آفرینش زیادت است، و نیز مجرب و مشاهده معاین است که از حیوانات آنچه بی نوالد و تناسل در وجود می آیند و از نباتات آنچه بی تخم و زرع می روید باضعاف اضعاف آنست

که بواسطه توالد و تناسل و بذور در وجود می آید و حاصل می شود؛ و در آن باب احتیاج زیادت شرح و تقریری نیست، چه بس ظاهر و روشن است. و چون اقسام آنرا تحقیق میکنند و منقسم میگردانند، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلام، یا آنست که بی پدر در وجود آمده اند عیسی علیه السلام با آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند عموم بی آدم و اکثر حیوانات و آنچه بی والد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اول است. پس در یک حالت امری عجب نداشتن و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتن از طریق عقل دور باشد و در حال، و از فحوای این بحث معلوم شد که مبدء علوم، آن مقدار که با انسان تعلق دارد بحکم آیت **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**، بعضی است ندعه علوم؛ و آن مقدار درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد آنان در کتب مسطور و مثبت گشته چه در مبدء فطرت حق تعالی علوم را بحکم آیت **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ** در حق آدم کرامت فرموده. و ازین تقریر معلوم می شود که در آن شیء در علم فطری کرامت گشته نه آنک از کتب آموخته اند. و معلم آن مبدء خفقت باری تعالی و تقدس بوده نه کتاب. و کتب در علوم متنوع و تصنیف آن جماعت است که حق تعالی معلم ایشان بوده و در طبیعت ایشان کشف حقایق اشیاء من کوز گردانیده چنانکه می فرماید تعالی **لَا تَدْرِي مَا يَدْعُوهُ بَدْرًا يُرْوَاهُ أَذْنًا يَلْمِزُكَ مِنَ الصَّالِحِينَ** و در سوره نبی دیگر در حق عیسی علیه السلام فرموده **كُذِّبَتْ رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ فَكُنْ مِنَ الْمُنذَرِينَ** و در جای دیگر در شان یکی از بندگان مخلص خویش فرموده **كَانَ مِنْ عِبَادِنَا الَّذِينَ يَرْسَلُونَ فِي الْأَرْضِ مُبَشِّرِينَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ وَنَذِيرِينَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا** و از مصدر فیض فضل خود بحکم **يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ** و بحکم **مَا يَرِيدُ** بعضی چندان سرمایه علم و معرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب و مطالعه و تعالیم و تعلم دیگری نداشته چنانچه این آیات **بِذِكْرِ أَنْ نَاطِقٍ أَسْتَكْبَهُ وَ الْوَالِدُ يَرْزُقُ الْوَلَدَ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وَيُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ**. و جماعتی که ازین موهبت بی سبب از هر مویکی ایشانست و عدم استعداد قابلیت آن صفت چندینجه گفته اند :

کوثر ایست، زبی مایگی پایه است ورنه، نه فیض گسستست و نه فیض بخین

و جریان حکمت **مَآيَشَاءُ مَا يَرِيدُ** چنان بیند که او خواسته، چه خواست او عین

شایستگی و بایستگی نواند بود؛ و شایستگی نشاید که باشد تا باشد چنانکه باید . و بعضی از تفسیر این آیات و حقایق معانی آن در رساله عقل و علم ، که داخل کتاب توضیحات است شرح داده شده و در آن باب توضیحی رفته ، از آنجا مطالعه باید کرد که اینجا تقریر آن بتطویل انجامد . و اگر چه هیچ کس از فضل حق تعالی و آموختن او بی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدر استعداد و قابلیت فیض کرامتی فراخور حال او فرموده چنانچه قرآن مجید بند کر آن ناطق است که **ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما و دیگر که در رحمتی وسعت کل شیء ... و صبح البیاض ...** و باقی حواله بمعلم و کتب علوم کرده چنانچه نبی علیه الصلوة و السلام فرموده که **اطلبوا العلم ولو بالصحین و طالب العلم فریضة علی کل مسلم** ، و این هر دو قسم بحسب عنایت ازلی و استعدادی که هر کس را کرامت شده قابل شد و اضعف است و در آن تفاوت عظیم بسیار و نامحصور تواند بود . و مثال آنکس که علم از کتاب و معلم آموخته باشد در آن علم او را معلوم و ملکه و مانند ملک گشته ، و آنکس که از کتاب و معلم نیاموخته و اصطلاحات نداند و او را از کتب حفظی نباشد لکن هر چه به بیند و بشنود و بیندیشد در آن تصرفی تواند کرد جهت آنکه حق تعالی او را از علم فطری حظی زیادت از بسیار آن داده باشد ، مانند دو کس است که یکی جواهر جمع کند و بکند و رنج و تجارت بدست آورد و در آن شناسد و یکی جوهری مبصر جوهر شناس باشد و بر حقیقت جوهر و قوفی تمام داشته باشد و در تحصیل آن اجتهاد نماید . آنکس که علم از کتاب آموخته باشد و در تحصیل رنج و زحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهر خریده باشد و بر رنج سفر و زحمت تجارت بدست آورده و بدان مالک و در آن متصرف شده لکن قیمت آن و فواید و مصرف و طبیعت و مزاج هر یک از آن نداند و آنچه هر یک ذائق که و فراخور چه باشد معلوم نداشته باشد و فرق نتواند کرد . و آنکس که علم از کتاب نیاموخته و در تحصیل زحمت نکشیده او را آن علم فطری و موهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که در معرفت جوهر

کامل باشد ، که هم قیمت جوهر داند و هم معرفت طبیعت جواهر و منفعت و مصرف آن و مزاج و احوال هر يك که لایق که وجه و چیست داشته باشد و معادن هر يك شناسد و داند که از کجاست و چون پیش او آرند تمامات آن معانی و خواص داند ؛ و تقریر آن پیش او آسان باشد و بیان تواند کرد و در آن تصرف و بازرگانی تواند نمود و جهت مزاج بیماران ، هر يك [به] مقدار خویش و حسب مصلحت ، استعمال داند کرد ؛ و در اثر کسب مرصعات ماهر و واقف باشد ، و در حال که آنرا بیازند بدانند که محافظت هر يك چگونه باید کرد و هر یکی متاع کدام ولایت باشد . و این همه معانی چون جوهری بیند بر بدیهه تقریر کند . و در عمل از او خداوند جواهر از آن معانی تعجب نماید و گوید که این جواهر منك من بود و بزحمت بسیار بدست آورده بودم و مدت ها در آن تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که درین جواهر موجودست معلوم نبود و این شخص با آنك ازین جواهر چیزی نداشت و در کسب آن زحمت نکشیده چگونه در معرفت و تصرف و بصارت آن چنین ماهر گشت ، و نداند که آن بتصرف و ملکیت تعاق ندارد الا باسباب و علوم و وجوه دیگر .

و برین موجب که تقریر رفت ، این ضعیف در آن وقت با آن معانی می افتاد و بهر وقت بعضی از احوال خود برین وجه می یافت و آن از فضلی بود که حق تعالی درباره این ضعیف کرامت فرموده ؛ و بسیار کسان را می بینند که آن مقدار تفضل درباره ایشان کرامت ننشده ، و در حق این ضعیف - فضل الله - تفضل فرموده و کرامت کرده **و ذاك فضل الله یؤتیة من یشاء** .

و همچنین در آن وقت از فضل باری تعالی و تفضلی که در حق این ضعیف از زمانی فرموده بموجبی که در قرآن مجید جهت جماعتی که ایشانرا بنظر تفضل و کرامت مخصوص گردانیده که **و عملك ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیك عظیما** معلوم کرده که هر چند مانند لاعری و فریبی و نشوونما که معلوم نمی شود و محسوس نیست که کی و کدام لحظه و کدام زمان در آن تفاوتی باز دید آمده و آن تفاوت چه مقدار و چگونه است و چند آنك در آن نگاه کنند در نظر چنان نماید که آن شخص یا آن درخت همانست که بود ؛ لکن عقلا را معلوم است که روز بروز و لحظه بلحظه در آن تفاوت و ترقی و زیادتی

هست . و هر چند این ضعیف همواره و هر لحظه و هر روز و همه ساعات و هر ماه و هر سال دانشی مجدد در خویش می‌دید اما پنداشت که پیوسته بر آن معانی و علوم واقف بوده‌لکن بر تفاوت آن که در کدام زمان زیادت شده اطلاع نمی‌یافت؛ و اگر چه بر آن معنی واقف نمی‌توانست شد اما بقیاس، نشرو نما و احوال آن محقق می‌دانست که روز بروز درخت عام اول [هم] بر آن موجب که تفریر حال نشود نما کرده شد قویتر و ثابت‌تر می‌گردد، چه آفرینش برین وجه است . و هر چند این معانی میدانست لکن نمی‌دانست که درخت علم او درختی مشمرست باغیس مشمر و ثمره آن کدام وجه و از هر يك نوعی نیکو یا بد حاصل خواهد شد چه آن معنی معلوم نشود الا وقتی که درخت بالغ شود و ثمره پیدا کند تا هم‌ثمر پیدا شده باشد و هم کیفیت و مقدار آن معلوم گشته . و اگر چه بعضی درخت آن باشد که زودتر بیار آید و بعضی آنک دیرتر، اما چون اصل مسئله معلوم نباشد دیری وزودی آن کجا معلوم شود؛ چه احوال درخت بیار آمدن ناگهانه تواند بود بوقت بلوغ و ظهور آن . و ممکن نیست کی چون درخت بی بار کارند مشمر بر وید یا از مشمر غیر مشمر آنچه کاشته باشند همان نروید . و هر آنخم که انداخته باشند همان بر دهد ، چنانک گفته‌اند که :

درختی که کشتی چو آمد بیار	هم آنکه به بینی برش بر کنار
اگر بار خارست خود کشته	وگر پریانست خود رشته
درختی که تلخست آرا سرشت	گوش در نشانی بیاغ بهشت
وز ازجوی خلدش بچنگام آب	به بیخ الگبین آری و نوش ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

و اگر کسی نخم ندیده باشد و نشناخته و درخت رسته بیند ، چه داند که از کدام قسم نخمست، اما آنکس که جهت هر يك از آن درخت نخمی اختیار کرده باشد و کاشته، داند که احوال آن درخت هر روز و هر لحظه و هر سال چگونه و ثمره آن چه و کدام و کی

حاصل خواهد شد و بر کیفیت آن بنغیر و قطمیر واقف باشد؛ و درین صورت علم این جزبازی
تعالی را تواند بود چنانچه می فرماید که :

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في البر والبحر
وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حية في ظلمات الارض ولا رطب ولا
يابس الا في كتاب مبين .

و حقیقت آنک هم بر آن موجب که در ازل مقدر فرموده هم او تواند دانست و هم او
داند که هر يك را کدام استعداد و چند وجه و چگونه داده و هر کس را لایق چه کار آفریده. و چون
معرفت حال استعداد و کیفیت آن برین وجه باشد، این بنده ضعیف فضل الله را کجا خیر
تواند بود که حق تعالی او را در ازل از مانند این سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایه کدام
استعدادی کرامت کرده و وقت بالغ شدن درخت عالم او چگونه و کی باشد. و چون این معنی
نمی توانست دانست لاجرم در حیرت می بود تا اتفاق افتاد و روزی در تهریز بزیرارت صاحب معظم
دستور مکره قطب العارفین بگفتند جهان خواجده نایب الدین مؤمنان - که سالهاست تا ابرهیم
ادهم و اراز سر منصب و جاه و مال برخاسته و منزوی شده - رفت. و او بزرگی است با انواع
علوم و کمالات و فضایل آراسته و حق تعالی در عرفان و انوار پر و گشوده. و چون لحظه صحبت
حضور روح پرورش دریافت و از هر نوع کلمه می رفت، بحثی در حقیقت و معنی امئی رسول
علیه الصلوة و السلام بنامیان افتاد و این ضعیف، بهوجی که رساله در آن باب ساخته و در کتاب
«نوضیحات» مندرج گردانیده، در آن باب بیانی می کرد و خدمتش را عظیم دلپذیر می آمد
و می فرمود که هر گز مانند این معنی دقیق و عمیق نشنیده ام و حقیقت آنست که بهترین
قسمتی که درین باب گفته اند این وجد است که تواند پیشیدی و تقریر می کنی. و چون این
ضعیف هر گز در کتب رسائل و انواع علوم و بحث مسائل شروع نکرده بود و در خود نمی دید
که چیزی تواند نوشت که ترایب و لایق باشد از خدمتش التماس کرد که آن معانی را در سلك
عزیزت غرض آنست که مناسب و مقتضی علم و معرفت او باشد که در رساله بنویسد مشتمل بر آن تقریر
که گرفته بود - و بعد از آن چون آن معانی و بیان در خدمت بزرگان دین و علمای اسلام تقریر رفت
عظیم پسندیده داشتند. و بعضی از ایشان در آن باب به حسب التماس این ضعیف رساله نوشتند،

اما چون مطالعه معرفت بعضی از آن عبارات از معنی که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد و می گفت ریالت خود بنوشتی، لکن نه قوت نوشتن و نه مجال تزی کردن آن می یافت. و مدتی در آن فکر می بود و کتابت آن شروع نمی نمود. تا در شب بیست و ششم ماه رمضان سنه خمس و سبعمائه بمقام بولعران ناقور، در خواب دید که ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در میان سرا بوستانی بزرگ ایستاده بودند در بین درختی و بر آن تکیه کرده. و این ضعیف تفرج آن سرا بوستان می کرد؛ چون ایشان را دید شخصی که او را بدان سرا بوستان راه نمونی و دلالت کرده و دو تعریف احوال و عمارت آن سرا بوستان می کرد گفت آن جماعت که در بین آن درخت با هم ایستاده اند ابو بکر و عمر و عثمان اند رضی الله عنهم. چون ایشان اشارت آن شخص و تعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند او را با اشارت بخوانند و گفتند این شخص کیست. او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد. بدین ضعیف ملذت گشتند و گفتند: «ای فضل الله شتیدیم که در باب امئی نبی علیه الصلوة والسلام بیانی کرده ای. معنی و بیان حقیقی آنست که حق تعالی بر زبان توجاری گردانیده و در حق تو نفضل و کرامت کرده؛ اما بایستی که آنرا بموجبی که در خاطر آمده بنوشتی». این ضعیف جواب گفت که: «کار کتابت چنین معانی کار من نیست و اندیشه می رود که عبادا که چنانک پسندیده باشد لایق افتد و تواند نوشت» گفتند: «یاد داری که در تبریز، نجاری مهندس پیش صندوق می تراشید و از احوال او می پرسیدی او امئی بود و هرگز بمکتب و پیش معلم نرفته؟ شبی در خواب دیده بود که رسول غایب الصلوة والسلام، خیر در دهان او انداختی و با مداد چون بر خاست حافظ قرآن شده بود. و سبب آن اندک عملی بود که بحضور رسول علیه الصلوة والسلام پسندیده آمده بود. اکنون چون تو چنین بیانی پسندیده در باب امئی رسول علیه افضل الصلوات کرده ای و بموجبی که هیچ کس دیگر نگفته گفته ای و حق تعالی آن معنی بر زبان توجاری گردانیده و نبی علیه الصلوة والسلام بمکافات آن تحسینها فرموده راه تقریر و کتابت بر وجهی که دیگران نگفته باشند بر تو گشوده شده باشد و ذهن تو مرتب گشته، و قرآن معنی خیر نباشد تا وقتی که شروع نمائی. اندیشه مکن و هر چه خواهی بنویس و هر چه خواهی مگو و ما ترا معین بانی علیه الصلوة والسلام نمائیم، چه احوال توشنیده و دانسته.» و دست

این ضعیف بگریفتند و چند پایه بردبان بر صفاً بزرگ بردند. امیر المؤمنین علی علیه السلام^۱ و صحابه بسیار رضوان الله علیهم اجمعین در ... حضرت رسول علیه الصلوة والسلام ایستاده بودند و رسول علیه الصلوة والسلام بر بالاء آن صفره واقف بود در آنجا نشسته بود و تکیه بردار بر زمین زده؛ و روی یمن و بزرگ چشم فراخ و خندان روی با نور تمام و در خوبی عظیم بکمال چنانکه شرح خوبی او، علیه افضل الصلوات، تقریر نمی توانم کرد؛ و کیسو و محاسن مبارکش عظیم سیاه. و این کیسو از آن دار برین فرو آریخته، و حسن و حسین علیهما السلام پیش او ایستاده بودند. و این ضعیف چنان می پنداشت که تمام آن صحابه را بیشتر دیده و شناخته بود. و هر چند نبی را علیه الصلوة والسلام، پیش ازین در نوبت دیگر بخواب دیده بود لکن درین خواب چنان می پنداشت که هرگز او را ندیده. فی الجملة این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید در حال سر بر زمین نهادی و هیبتی عظیم بر روی نشستی و رفتی و ترس و لرزه بر اعضاء و جوارح او افتادی. و دوسه نوبت سر بر آوردی و باز بر زمین نهادی. و صحابه، رضوان الله علیهم اجمعین، این ضعیف را بنامودندی و گفتندی که این آن فضل الله است که در باب اعشی نبی علیه الصلوة و الحکم بیانی کرده و نبی صلی الله علیه و سلم آنرا ایستندیده داشته، اکنون تفضل و احسانی که در حق او خواستی فرمود وقت آنست.

رسول علیه الصلوة والسلام تبسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در آن سخنی گفته نصیبه بخشیدم.

و تمام صحابه را چنان یافتی که همدم و معاون و مرپی بودند؛ و تمامت و تمامت متبجح و خرم که در حق او این انعام و اکرام رفتی. و همه با اتفاق هر لحظه می گفتندی که و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء. و هم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان این آیت جهت آن می خوانند که چون در ازل آن معنی مقدر بوده اکنون بدین واسطه بظهور پیوسته و نبی - علیه الصلوة والسلام واسطه آن عطیه شده. و بدان اندکی زمان، در خواب چندان معانی و احوال بدن و درون این ضعیف درآمد که اگر شرح دهد بساله امیسر نشود. و در آن حالت این ضعیف،

متواتر روی بر زمین می‌نهادی و باز سر برداشتی، و تمام تن در لرزه و عرق، و همه چشم پر گریه بودی. و مانند آنک کسی بی‌خوابش در خواب برود و بی‌خوابش بمالد، سر بر زمین مانده بودی. و امیر المؤمنین علی علیه السلام دستم می‌کشیدی که برخیز. و این ضعیف از کشیدن دست و نرس و لرزه بیدار شد. و چون بیدار شد چندان هیبت و دهشت و بی‌خوابش در خود می‌یافت که قطعا فرق نمی‌توانست کرد که بدن او از آن اوست یا از آن دیگری. و آن حال پیش از سحر گاه واقع شده بود. و دیگر باره از بیداری، باقی شب در خواب نمی‌توانستم شد تا روز. و بتدریج با خود می‌آمدم تا فرار گرفتم. و بعد از آن این حالت با چند کس از دوستان محرم گفته شد. و ایشان تعامت خرم شدند و گفتند مالا کلام این خواب را اثرها باشد. لکن بعد از وقوع آن مدتی چند آنک احتیاط و بی‌رفت در خود هیچ معنی و اثری از آن نمی‌یافت و خود را بر همان موجب می‌پنداشت و می‌دانست که بوده و تعجب می‌نمود که گویا آن خواب را اثری نبوده. تا وقتی که اندیشه رفت که شروع نماید و معنی امی رسول علیه الصلوة والسلام را بر جای نویسد تا چگونه می‌آید چون آغاز کتابت کردیم قدریم ساعت زمانی، در قلم آمد و چون تمام شد بحقیقت معلوم گشت که آن معنی درین ضعیف قوتی تمام گرفته و اثری با دید کرده و باظهار رسانیده.

و هم در آن چند روز اتفاق افتاد که پادشاه اسلام فرمان فرمای ربع مسکون و والی مملکت هفت اقلیم، افروزنده تاج و تخت شهر بازی، افرازنده رایت کاهکاری غیاث الدین و الدین ظل الله فی الارضین، المخصوص بتأیید رب العالمین، الجایتو سلطان اعلی الله شأنه از بعضی از علماسواک کرد که ام در فضیلت راجع است با عقل. و ایشان هر یک جوابی گفته بودند. و ازین ضعیف نیز سؤال فرمود. چون هرگز در آن معنی فکری نکرده بود و بحثی مشکل بود، اندک زمانی در آن اندیشه کرد و بعد از آن تقاضا چیزی از معانی آن مکشوف گشت و آنچه روی نمود در دوسه روز بهر وقت که یک لحظه فرصت یافتی بکتابت آن مشغول گشتی و در قرب سه چیز از روز قرب بیست جزو بعضی در آن باب بنوشت. و بموجبی که در رساله طی زمان و زمین که تصنیف این ضعیف است ذکر گرفته، در مدت یا از ده ماه با وجود کثرت اشغال

و ملازمت بندگی حضرت و توسط امور مملکت و ساختن مهمات و کتابت متنوع احیاءا که بوقت فرصت در هنگام سحر بر مقتضای [ی] اشارت **انتهروا الفرس فأن الفرص تمر** هر اسباب، آتهاز فرصت می کرد و با آن معنی می پرداخت، سه کتاب مطول مثل «توضیحات» و «مفتاح التفسیر» و «سلطانیة» و دیگر رسالات که معانی آن در هر باب و هر بحث و هر مسئله و فواید آن در دیباچه آن مفصل آمده، در قلم آورد. و حقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند.

و كانت بالعراق لالیال
جمعناهن تاریخ اللیالی
مرقناهن عن رب الزمان
و عنوان المقاصد والامانی

آن چند شب که هنگام فرصت بتقریر و تحریر معانی آن رسائل پرداخته سر دفتر عمر وزندگانی بوده چه در اندک زمانی چندین فواید در قلم آورده که اکنون چون می خواهند که مسودات آن را بیابا بر رند، کتب زود نویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دو سال می توانند کرد. و توضیح مسائل و حل مشکلات و بیان حقایق علوم که در آن مندرج چون ... و بعضی اسلام دامت معالیهم در نظر مطالعه آوردند، پستندیده داشته اند؛ و لاشک چنانکه حق آن باشد احوال و قضیه آن نزد ایشان واضح و روشن تواند بود و چون سخن نیکوینند پستندیده دارند. خلاصه آنکه درین وقت این ضعیف را معاموم شده که درخت علم او میوه دار بود و هنگام بلوغ و بیار آمدن آن وقتی که در تقریر شرح امئی رسول علیه الصلوة والسلام شروع نمود؛ و این همه نتیجه آنست. و هر چند معنی امئی آنست که خطتوانند نوشت و بتواند خواند اما اگر کسی علمی نیاموخته باشد در آن علم امی باشد. و بسیار علم آن بود که این ضعیف از استاد نیاموخته بود و نتوانده. و بفضل باری تعالی و ارادت و مشیت او عز شایسته نبی علیه الصلوة والسلام از قسم امئی خویش مانند قطره از دریا در حق این ضعیف بنسم عطیه کرامت فرمود. و این مقدار بیان که دست داد از نتیجه آن بازدید آمده. شکرانه آن فضل و کرم بکدام زبان و عبارت حکایت تواند کرد، و اگر خود شیان روزی در سال و ماه بدان مشغول باشد چنانکه گفته اند.

سالی هزار ماه و مهبی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

و این ضعیف خود کیست که شکر عشری از معشامو هبت او تواند گزارد . این حدیث نبوی را ورد زبان خود ساخته فکرار میکند که لا احصي ثناء عليك انت كما اُثبت على نفسك و بدین آیت اختصار کرده می گوید که **رب قل اتيتني من الملك و علمتني من تاويل الاحاديث فاطر السموات و الارض انت و لي في الدنيا و الاخرة توفى معلما و الحقني بالصالحين .**

تمت رساله فضل الله بعمون الله تعالى

مقدمه

جامع التواريخ

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها و فذلك حساب بیانها حمد و ثنا و آفرین حضرت عده دس جهان آفرین تواند بود و عنوان نامه روایت و طراز جامه حکایات صلوات و تحیات بر دروخه مضرب خاتم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین **سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین** .

(اما بعد) غرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنست پیش ازین مسوده این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چنگیزخان و آبا و اجداد بزرگوار و اولاد و ذریه نامدار او، بموجبی که مشروح در خطبه آن خواهد آمد، بفرمان سلطان سعید غازان خان انزال الله برهانه از اوراق و طوایر عیش متفرق و جراید و مسائل مختلف متنوع در سنك تألیف و سمت ترتیب آورده شد و هم در عهد دولتش که مغربوط و محسود ادوار و عهد دارا واردوان و فریدون و اموشیرون بود بعضی از آن سواد با بیاض رفت، و پیش از آن که شروع در آن کتاب بیابان رسید و آغاز تحریر این مقامات بانجام انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه ثلث و سبع مائه در حدود قزوین که باب الجنة است شهباز روح مطهر آن پادشاه عدل پرور آراء **یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك** را ایست اجابت گفت پس و از در آمد و قفص قلب شریف را بر داخت

و بر غر فات خلد برین و شرفات اعلیٰ عابین فی مقعد صدق عند مالیک مقتدر
آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جناب قدس اعلیٰ شد مکانش
روان بادا بهر دم صد هزاران درود از حضرت حق بر روانش

و بر مقتضی وصیت نامهٔ براهت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز
که در آن روزها تجدید و تائید عهد ولی العهدی را که به پنج شش سال پیش ازین فرموده
بود بحضور جمهور خوانین و امراء و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت از سر فکر ناقب و رای
مدایب بلسانی فصیح و بیانی ملیح انشاء و املاء فرمود و در تحریض همگنان بر رعایت آن
دقایق که الحق محض حقایق است مبالغهٔ بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قآن
اکرم شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایرلخان عدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامکاری
جامع تفاسیل بختیاری شهسوار میادین دین پروردی شهریار ممالک داد گستری همهد قواعد
فرمان روایی مشید مبانی کشور گشایی مرکز دایرهٔ گیتی ستانی مدار نقطهٔ صاحب قرانی زبده
فوائد تکوین و ابداع خلاصهٔ تنایج اجناس و انواع باسط بساط امن و امان موطن اساس اسلام
و اسلامیان مظهر شعار شریعت نبوی محیی مرام ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزال مطلع
هلال فیض ذوالجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت و تأیید یزدانی پادشاه دین پناه
سایهٔ لطف اله سلطان محمد خدا بنده خان لارال مقرون العهد بالنوام مظهر الالویه
و الاعلام ممدود الظل علی كافة الالنام که مقصود ظهور دولت چنگیز خانی و موعود دفع فتور ملت
مسلمانی رجو- [بر] جود ذات مذک صفات اوست .

آن قضا قدرت قدر تدبیر وان فذلک همت مذک دیدار
آنک زاب و زمین دولت او یرنو اند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع که کیوان در میزان انقان ارکان بیت السلطان
او می کند و بر جیس بی تلبیس سچل تملک ممالک ربیع مسکون بتام همایون اومی بندد و بهرام
خنجر صمصام پیکر از بی پیکار دشمن بد رام او از ایام انتقام بر می کشد مهر جهان
اغروز چهر پر نور خویش را به یرنو انوار رای عالم آرایش می آراید زهرهٔ زهراساز

بربطیبرده نوای جهت نواء بزم بابرگه او می نوازند تیری نقصیرندیس نوقیر دیوان او
بنقیر و قطمیر می کند و قمر کمرهاله که درسته رسالت صیت سیار معامن اخلاق
اوباطراف واکناف آفاق می رساند برآه ولی العهدی وارث سریر سلطانی ووالی تاج و
نگین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشددین ازوقوی شدنخت ازومشرف وشدبخت ازوجوان
وبعد از وصول ابلجیان واخلبار منهیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون تایید
الهی ازخطه ممالك خراسان که مخیم عساگر منصور وتمام جنود نامحصور بود بر عزیمت
صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر ریاست مملکت است نهضت
فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی نویس عصمت اندر قلب و نصرت در جناح
واز کمال مرحمت خسروانه ووقور عاطفت پادشاهانه از راه دمیده جهت ترفیخ خواهر
خدم وحشم ابلجیان را متعاقب ز متواتر می فرستاد تا از عزیمت مبارکش ووصول میمون
بشارت می دادند و دلپای جراحی رسیده را همراه مراحم می نهاد و همگنان را امداد
استبش زردی مینمود و مواد استظهار می افروزد و فوج فوج فارغ الباز منتظم التحل مراسم
استقبال بتقدیم می رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکشیم یعنی درگاه سلطنت
پناه مستعد می گردانیدند و روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجه سال مذکور بجانب شهر اسلام
اوجان باردوی معضربسید .

در سپهر دولت آمد کاصیب و کامران آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان
و مجموع خوانین و شهزادگان بشرف بندگی حضرت الهی پیوستند و هفتاد نفر اقبال
از برای یرده شب آرزو بر کشید :

کای روزگار مرده که از آرسیهر مدت خورشید شرق بر افق کبری رسید
بطلان ظلم و حامد اسلام رخ نمود برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید

دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را
 پش و پناه و یار و زوال و فنا رسید
 پش مریده بود گلبن اقبال و تازه گشت
 تا آب عدل اوش بنشو و نما رسید
 و چند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تأمل نموده
 شرایط مثبت و تدبیر تقدیم یافت و وظایف دقیق و تحفظ باقامت پیوست و بعد از آن قوریلتای
 بزرگ ساخته در مسعودترین وقتی و خجسته تر ساعتی بامداد روز دوشنبه منتصف ذوالحجه
 سنه ثلث و سبع مایه

بقال همایون فرخنده اختر
 بیخت موفی و سعد موقر:
 جمشید وار شاه نشست از فراز تخت
 در خدمتش نشسته و بر پای صف زده
 دوران خود سپرده بفرمان او فلک
 اشغال خویش داده بشوقیع او جهان
 و حقیقت آن که از بد و فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی سر بر
 سلطنت بچنین صاحب قرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالک جهان از بزم شمشیر
 خون پلای و گرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند و اگر بعضی را بطریق ارباب مسلم گشته
 بی وجود متنازع و منخاص صورت نیست علی التخصیص در ایام مفعول که همگانرا بمعنی مفهوم
 و مصور و مشاهده معلوم و مقرر است که در هر آنه لابی چه مایه اظطراب و بولغاق اتفاق می افتاد
 و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک میریخت و چند سر بر باد می داد و بازار
 تلراج و روح بافته اجناس و انواع هر متاع کساد می پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان
 زمان بواسطه قتل و غلبه متقلع و مستاصل می گشت تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر میشد
 و مع هذاهدتی مدید قواعد آن کار متزلزل بودی و هر روز و آردی موجب نشویش و تفرقه روی
 نمودی و در چیز استقرار قرار نیافتی. و چون دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روز افزون
 او رسید معمار سابقه عنایت ازلی و نقاش مقدمه سعادت لم بزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر
 شکلی انداخته بود و مطابق طاق و واق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی آنک از خاک حادثه
 تو سن گردون گردی بر آگینخت و بازمیغ تیغ دست فهد در قطره خونی بر زمین ریخت عرصه
 شریض ممالک امن از جمله مخاوف و مهالک مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل و مهذب در حوزه

تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد و زبان قلم در افشان علی رغم تیغ در فشان این آیات
بر صفحه حال روزگار اثبات کرد
ای داد گتری که در ایام عدل تو بیرون فکر در سر زنیام آشکار تیغ
گیتی بدوات نوچنان شد که تابحشر الادریف مدح تو نباید بکار تیغ
ازین دلایل واضحه و براهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت
شاهنشاهی بعین عنایت تایید الهی بروجبهی مبین مخصوص است و اساس آن خصوصیت بغایت
محکم و مرصوص. و یکی از اکابر افاضل دقت که از کمال فصاحت سبحان زمان و بمداحی
آن حضرت حصان دوران است در فحوای حروف اسم مبارک بر حسب الالقباب تنزل من السماء
تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده :

دوش در نام شاه خر بنده	فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنی درین اسم است	که ازان غافلت خواننده
از درین حیرتم بگوش آمد	کای هوا خوراه شاه فرخنده
معنی در حروف این لفظت	که به شاه است سخت زبینه
عقد کن ازده حساب جمل	یک حرف شاه خر بنده
تبدانی که هست معنی آن	سایه خاص آفریننده
نه حرفت آن و پانزده این	که بعقد اند هر دو مانده
گوئی آن نام به طرف صدقیست	بده و پنج گوهر آکنده
یا ظلمیست این همایون اسم	بر در گنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم	جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم	شاه خورنده باز پرینده
آفتاب جلال و ساهنتش	از سپهر دونه نپنده

بر جمله بعد از قامت مراسم شد معنی و بسط بساط نشاط کاهرانی از حال یاسق
ویوسون و عادت در رسوم برادر خویش سندن سعید غار این سخن امار الهی بر عهد متفحص فرمود
و ز کیفیت اصدار و انقاز احکام او استکشاف نمود و از غایت اخلاص محبت با برادر

ووقور حق شناسی و مروت صواب چنان دانست که تعامت امراء و ارکان دولت او برقرار سابق و رسم السالم مکن و محترم باشند و راء مناصب و اشتغال هر يك برایشان مقرر و مسلم بود و امور مملکت و مصالح ولایت بر همان طریقه و ضابطه مجری و ممضی و از شوایب تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان معرا و مبرا و همگامرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدییر کامل :

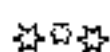
چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز در زلف مهر و بیان نیابد کس پریشانی

مبغی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعه اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و فراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام و ضبط بانظام فرمود و چون در عهد همایون دولت روز افزون تمامی آن بایاض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد - و از راه اخلاق حمیده و مروت جلیلی راه این معنی باز نداد و فرمود که برقرار بنام سلطان سعید غازیان خان ابارالله برهانه تمام کنند و خطبه آن همچنان بذکر القاب او موشع باشد . بر وفق فرمان جهان مطاع بر همان منوال بتحریر می پیوندد . و چون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از غایت علوهمت همواره متبعت انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است و اکثر روزگار میموش با کتساب صنوف فضیل و کمالات مصروف ، بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی ، تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقلیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر البلاد و اعصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده درین اینم که بحمد الله و منته اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و اروغ جنگیر خان است و حکما و منجیمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و عمل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و ایغور و دیگر اقوام اتراک و اعراب و افرنج

در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند و هر یک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع ، رأی جهان آرای چنان اقتضا می کند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند و آنرا با صور الاقالیم و مسائلک الممالک در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ ، بحکم آن که فرصت هست و امشای چنین بادگسری که در هیچ روزگاری پادشاهانرا دست نداده میسر می شود بی احوال و امهال بانمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد .

بر موجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخراج نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده و یک مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسائلک الممالک ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفصیل و حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات مییابد .



چون محقق است که مورخ قضایا و حکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچکدام بر رأی العین مشاهده نکرده باشند و از آن جماعت نیز که صاحب قضیه و حادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود ، بمشافهه نشنیده الا که بنقل راویان نویسند و گویند و نقل در نوع است یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن شبیهی نه چنانکه ما را بتواتر وجود پیغمبران و پادشاهان و مرددان مشهور که ترقی نه پیش برده اند و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد مشهور بعید با آن که ندیده ایم معلوم شده بر وجهی که هیچ نرود در آن نموده و بشاء نعمت شرایع و آدینان برین نقل متواتر است و این نقل متواتر در بعضی قضایا نرود عموم خلق اعتبار دارد و در بعضی نرود بینه مخصوص ؛ و نوع دوم نقل غیر متواتر است و این نقل غیر متواتر که آنرا احد خوانند و آن محتمل صدق

و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتر حکایات و احوال که مردم از آن خبر کنند بدین نظریه غیر متواتر باشد. و بجهت آنکه بشعربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه کی دیروز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر باز کند قطعاً گماهی آن بر خاطر نداشته باشد بلکه در هر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر و تبدیلی واقع شود، و ازین جهت است که با آنکه در شریعات احتیاط تمام بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطه اختلاف حال راویان مشکوک فیہ میدانند و ائمه متقدم تبع بسیار کرده اند و بعضی را باز گرفته و آنرا صحاح میخوانند و باقی در تحذیر و تردد و توقف باقی؛ و بیشتر اختلاف ائمه در مسایل شرعی بنا برین معنیست و مع هذا انکبر آن مختلف فیہ نشاید کرد چه در دین آنکس که انکار کند صگر خلل آید. پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف و از زمان منطاول مطلقاً محقق نتواند بود و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیهنه. و هر آینه هر کس چنانک بتواتر بوی رسیده باشد یا بسبیل اخبار شنیده روایت کنند و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آرد و اگر نیز دروغ محض نگوید و در عبارت مبالغه و تأکید چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرای سنت الهی برین جماعت است که ذکر رفت و طبیعت آدمی برین شیوه مجبور، هر آفریده که خواهد که بر خلاف این معانی تقریری کند محال اندیش باطل گوی باشد. و چون چنین است اگر مورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و مالا کلام باشد قطعاً هیچ حکایتی ایراد نتواند کرد چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آنرا مشاهده کرده باشند یا بنقل از دیگران شنیده یا از کتب متقدمان مطالعه کرده، و بهر حال چنان که ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین سبب ترك نوشتن و گفتن گیرند و آن اندیشند که مبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروک ماند و مردم خلق از قواید آن محروم. پس وظیفه مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بر آن روایت تقریر کنند از کتب مشهور و متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل میکنند و مینویسند و العهده

علی الراوی، و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفه از طوایف خلائق نقل اخبار و روایات احوال بر حسب معتقد خویش کند و هر آینه آنرا بر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند، و مسکن نه که مجموع خلائق در جمیع قضایا متفق - الکلامه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح، و روح چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک در سخن او اختلاف نمایند و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اختلاف کنند اما اینک و بدو عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او چنانک گفته شد تقریر احوال و اخبار ایشان میکند و البته و اصلاً تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانک ذکر وقت و بجهت آن که به اتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است و اگر چه تواتر مسلمانان معتبر تر از همه باشد اما بناء روایات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضرورت هر آنچه نزد هر طایفه بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلائق اعتبار دارد یا بیش طایفه مخصوص و آنچه سبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق و کذب باشد و ضیفه مورخ چنانک یاد کرده شد آنقدر نتواند بود که از قول این اعتبار کتب معتبر متداول نقل کرده می نویسد و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نمایند کلام بیوجه و نصاب نهند. مقصود از این کلمات آن که چون این ضعیف به لایف این کتاب جامع التواریخ مامور شد هر آنچه در کتب مشهور هر طایفه - سطور یافت و آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه در ایام و حکم ای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند هم بر آن متوال می تعبیر و صرف در غلم آورد؛ و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی از آن جمله قوت شده باشد و معهود دلخواه بود که در تسفیح حکایات اجتنابی هر چه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید و این معانی در خود موجودند و نیز بزمان در آرزوی جوانی و فراختی هر چه تمامتر توان کرد و اتفاق اشتغال در این کار در آخر سن کیولت افتاد؛ و جهت آنکه در بندگی حضرت این ضعیف را در سلف نواب آورده اند بر بعضی از امور موز گن دیده با آنکه استعداد آن کار بزرگی داشت و قوت عقل و فکر بدان وافی، امثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود و قدر وسیع سعی در آن باب راجب. و چون قوت ذهن بدان امر و نه میگرد جمع تواریخ نیز که از معطیات امور است چگونگی و نه صرف کردی بنا برین اسباب و اعذار که ذکر رفت امید بهتلف

عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آورند و ائق دارد که بر آنچه محل خطا و خلل و موقع سهو و زلل باشد ذیل عقو و اغماض پوشانیده اصلاح و الحاقی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مامور را معذور دارند و هر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبدة الاصنام اند باطیل خیالات و اضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تا اولوالابصار را موجب اعتبار باشد و اهل اسلام و ایمان را از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ارباب ضلالت اطلاع باشد و از آن معانی اجتناب بسته باداء و نظایف شکر نعمت هدایت و نور ایمان که ما و رای جمله الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند **والله تعالی هو المستعان و علیه الاعانه و التکلان.** چون بنده دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا ببندگی حضرت بمحل عرض رسانید و چون بمطالعه اش فرسید از راه مرحمت و سیور غامیسی فرمودند که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده و نوشته ممکن که در آن باب زیادت و نقصانی باشد و عذر ایشان همین است که تو باد کرده و هر آینه نویز معذور باشی و آنچه در زمان جنگیر خان تا اکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بیشتر بکار می آید خود همه درست در استست و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری نوشته و ضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر جزوی از اجزای آن باشند همه برین متفق باشند و انکاری نتوانند کرد و راست تر و محقق تر و روشن تر ازین تاریخ کسی نوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خاندانه سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد و هر چند در همه ابواب خود را مقصود قاصر دانسته چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و بنظر قبول و ارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان و ناظران در آن عاید گرداند بمنه و کرمه بسایه مرحمت این پادشاه بنده نوازا پاینده و مستدام دازاد و السلام.

فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است بر سه

مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد سلطانه (فرمود) قاسم قراربنام برادرش سلطان سعید غازان خان امار الله بر هائنه تمام کنند و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در بیان حکایات ظهور اقوام اترک و کیفیت اشعاب و قبایل مختلفه و شرح حال آبا و اجداد هر قوم بر سبیل کلی و آن مشتملست بر دیباجة و چهار فصل: دیباجة در ذکر حدود مواضع اترک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه از آن قوم از آنچه معلوم شده

فصول در شرح احوال آن قوم مذکور

فصل اول در حکایت قوم اتور که پسر زاده ابوبجه خان پسر نوح بیغبر بوده است علیه السلام یافت [ت] نام و اقوامی از اعمام او که باوی بوده اند و ذکر نسب و شعب او

فصل دوم در ذکر اقوام اترک که ایشان را مغول میگویند لیکن در قدیم الايام هر يك را اسمی واقعی مخصوص بوده و سرورزی و امیری داشته اند و السلام

فصل سوم در ذکر اقوام اترک که هر يك عنی حده پادشاهی و مقدمی داشته اند لیکن ایشانرا با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده و السلام

فصل چهارم در ذکر اقوام اترک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده و این فصل بر دو قسم است قسم اول در ذکر مغول در لکین قسم دوم در ذکر مغول بیرون

باب در بیان پادشاهی پادشاهان مغول و اترک و غیر هم و مشتمل است بر دو فصل:

فصل در بیان داستانهای آبا و اجداد چسگیر خان و حکایت و احوال ایشان و آن مشتمل است بر ده داستان . داستان دویون بیان داستان لاقوا و سه سراو

داستان بوذنجر پسر آلتقوا داستان دو تومنن پسر بوذنجرد داستان قایدو خان پسر دو تومنن
داستان سنکفور پسر قایدو خان داستان تومنن خان پسر سنکفور داستان قبل خان پسر
سنکفور داستان برتان بهادر پسر قبل خان داستان پیسو کا بهادر پسر برتان بهادر
فصل دوم در بیان داستانهای حنکیر خان واروغ نامدار او که بعضی قآن هر عهد
شده اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده اند تا
این زمان

داستان جنگیز خان که پسر پیسو کا بهادر بوده

داستان اوکتای قآن پسر سوم جنگیز خان و ولی عهد او

داستان چوچی خان پسر مهین جنگیز خان واروغ او

داستان جفتای خان پسر دوم جنگیز خان واروغ او

داستان تولوی خان پسر چهارم جنگیز خان وارث یوزنها

داستان کیوک خان پسر مهین قآن که بعد از پدر قآن شد

داستان منکو قآن پسر مهین تولوی خان که بعد از کیوک قآن شد

داستان قبلائی قآن پسر تولوی خان که بعد از منکو قآن شد

داستان تیمور قآن پسر زاده قوبلائی قآن که این زمان پادشاه است

داستان هولاکو خان پسر سوم تولوی خان که در ایران زمین پادشاه شد

داستان اباقا خان پسر مهین هولاکو خان که بعد از پدر پادشاه شد

داستان تکو دار احمد پسر هولاکو خان که بعد از اباقا خان پادشاه شد

داستان ارغون خان پسر مهین اباقا خان که بعد از احمد پادشاه شد

داستان کیخانوخان پسر اباقا خان که بعد از ارغون خان پادشاه شد

داستان سلطان قازان خان پسر مهین ارغون خان که بعد از کیخانوخان پادشاه شد

داستان جلوس مبارک پادشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه و سلطانه

مجلد دوم که شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه فرمود بنام همایون او نوشته

می شود و آن مشتملست بر دو باب

باب اول در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این کتاب در جلد می‌رود - باب دوم و آن موضوع امت بر دو قسم:
قسم اول آن مشتعل است بر دو فصل:

فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبعه هجری علی سبیل الایجاز و الاختصار.
فصل دوم در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند علی احسن طبقاتهم و اصنافهم. و هر چند بعضی ازین تواریخ مفصلاً و مجملاداً تفصیلاً سابق آمده اما بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل نشده و اگر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگر در بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان متقدم و مورخان این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده اند و بر آن احوال واقف نگشته و درین عهد همایون بر وفق اشارت حضرت سلطنت از موجز کتب هر قومی حاصل گردانیده و در این هر ضایفه را طلب داشته شد و بقدر امکان تحقیق کرده در قسم آمدن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می‌یابد .

قسم دوم در ذکر تاریخ مبارك سلطان اسلام و لجايمتو سلطان خلدانه ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارك در جلد می‌رود در ماه . . . سنه . . . و سبعه ایة فاسالهای نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی خواهد بود مورخانی که عاجزند گوی حضرت اند و بنشیند بنویسند و ذیل این مجلد دوم می‌سازند .

مجلد سوم در بیان صور الافاقیم و مسانک الممالک بقدر امکان تتبع و تحقیق کرده آنچه پیش ازین درین ممالک دانسته بود و شرح آن در ذوق آورده و مصور گردانیده و آنچه درین عهد همایون حکما و افاضان هندوچین و ماچین و فرنگ و غیر هم در کتب یافته بعد از تحقیق تفریر گردانند درین مجلد سوم اثبات کرده شد .

ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

بر زاری از باب فضیلت و کیاست و اصحاب در دست و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارتست از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه عجیب که بنادر انه قفتد و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات کنند و حکما ابتداء آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدر و کمیت زمان بواسطه آن بدانند برین معنی ابتداء هر ملتی و هر دولتی تاریخ معین باشد و کدام حادثه و قضیه

از ابتداء ظهور دولت جنگیز خان - عظم تر بوده است که آنرا تاریخ توان ساخت چه بزمانی اندک بسیاری از ممالک عالم بر آئی ناقب و تدبیر صایب و کمال کیامت و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان فرعون طبیعت و ضحاک سیرت را که هر يك ارباب غرور دم باولانگیری می زدند یا مال قهر و دستگیرفتن گردانید و جهانرا يك تروی و دلها را يك رأی و بیضه حوزه ممالک را از تصرف متغلبان جایر و ظلم متعددیان بی باك پاک کرده باروخ نامدار و اخلاف نزر گوار باقی گذاشت و سعود افلاک بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و در سهو عادت حکما و علما چنانست که معظمت و قایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار بوساطت آن بر روی اوراق را امتداد دهور و اعوام آنرا مدرس و مطموس میگرداند

شهر

تک روزگار از درازی که است همی بگلاند سخن را ز دست

و دلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عربی و حنمت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بی کران و خزاین بی شمار و دفاین سیار و اسباب کامرائی و تنعمات این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام يك و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عینی باقی نمانده است.

شهر

باقی بقید قافیه ماندست در جهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی

و از آنجا معلوم میشود که سخن و زبان و مورخان مهتر و بهتر دعا جیان آند و چون قوهی از ایشان از قدیم العهد باز بترک موسوم اند مقام و مسکن در ولایاتی دارند که طول و عرض آن از ابتداء آب جیحون و سبجون تا انتهای حدود بلاد مشرق و از نهایت دشت قبچاق تا غایت ولایت جورجه و ختای است و در آن مواضع در کوه و دره و صحرا می نشینند و اقامت و توطن در دیبها و شهرها عادت نداشته و از عنک ایران زمین دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکر مستوفی پانده بلی در بعضی کتب شمه از آن آورده اند و اهل خبرت را بیافته اند تا بحقیقت حال اخبار و آثار و حکایات ایشان چنانچه بوده بشرح و بسط یاد کنند و هر چند همه اقوام و شعب ترک و مغول بهم مانده اند و لقب جمله در اصل یکیت لیکن مغول صنفی از اتراک بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنان که شرح هر يك بموضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تواریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت

خانیست و پادشاهی عالم بجنگیزخان و اروق بزرگوار و اخلاف نامدار او رسید تمامت ممالک ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس و جرکس و قباچاق و کالار و باشگرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه گشتی (و) فرمانروایی جنگیزخان و اروق از بعضی از اکابر عصر و افاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قلت معرفت بعضایم و جزایل آن حوادث .

اما عهد بعد از تاریخ صحیح ایشان به عبارت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فصل مبس در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعه اخبار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را معجل و اعتبار آن ننهادند که بر آن واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشاهی ایران زمین که مغبوط همه پادشاهان چین است بوجود مبارک پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خدمتگزار شرف گشت از غایت علوهمت خاضر مبارک کش بدان ملتفت شد که آنرا عرب و مدون گرداند اشارت اشرف فرمود تا بنده دولت ایندخانی معتمد بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله ابن ابی الخیر الملقب بر شید طیب الهمدانی **اصلاح الله شانه و وقایع عمایشانه** تواریخ اصل و نسب سایر اترک که بمغولها ننده اند فصل فصل روایت حکایات ایشان که در خزاین معموزه مضبوط است و آفریده راست نداده و سعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده هر مورخی شعری از آن بی معرفت حقیقت حل از افواه عوام در وجهی که خوش آمد ضعیف او بود نقل می کرده و یقین و صحت آن هیچ یک را معلوم و محقق نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلفظ مهذب مدون و مرتب گرداند و عرایس ندیس ابگرد و از کار آن اخبار و آثار که تعالیم و حجب است در کتمان پنهان مانده بر منصفه اظهار جنود اشعار دهد و آنچه مجمل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر نرفته از ادیان و حکمتهای ختای و هند و بقدره قباچاق و دیگر اقوام و امین، چون همه اصناف و ضوایف مردم در بندگی حضرت اعلیٰ مالزه اند تفحص نماید علی الخصوص از خدمت امیر اعظم نورین معظمه پیمارا ایران و توران مدبر عمالیه جهان بولاد چنینکه سالک دام معظماً که در بسط ربع مسکون در انواع هنر و کون گون و معرفت سبب اقوام اترک و تواریخ احوال ایشان تخصیص از آن مغول نظیر ندارد

و کتب تواریخ که بدان اصطلاح باب اقتباس کنند چنانکه من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهومی و معلوم گردید و نوادر احوال و معظمتات و قایح و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرد ایام و امتداد شهر و عوام منظمس و مندرس بگرد و در برده تواریخ محبوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نوسیدگان ابناء امرای از اسامی و انساب ابا و اجداد و اعمام و احوال و حدیث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونگی شاید که اوروق و اعقاب بزرگان هر قوم بر معجاری احوال پدران و ذکری اسباب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدمام در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک در روز نزدیک که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خاندان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواند و تحقیق نشود و بر علوم آن اقوام و قوفی نیافته در تحت فرمان آورده باشد و چون اوروق جنگیز خان را این دولت و سعادت داده و دانیان و حکما و مورخان حضرت اعلی را جزو لاینفک اندو کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گفته چگونه شاید که حال آن معطل و معطل مانند تاهر کس بر روایت نادانسته و نکته نارسیده گویند و نویسد و هر آینه احیاء نام نیکو ابا و اجداد و تجدیدن کر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گردیده و اخلاف پستندیده که بتایید ربانی و توفیق بزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود .

بفرزند زنده دست نام پدر

بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم بر لیغ همایون لازال نافذا و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزینه وجود و بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و محبوب گردانید و هر آنچه طریق استماع باستفاقت از حکما و دولت که مال زمان حضرت اندو دانیان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده بحقیق گردانیده ضمیم آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا بسهولت در یابد عبارتی روشن فصل فصل در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب اندرک سعادت درجهانی و نیل کئی آمال و امالی بنده باشد و الله المستعان .

بخش دوم

قسمت سوم

از

کتاب تاریخ مبارک خازانی

مستمل بره

تاریخ اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت خازان

تألیف

رشیدالدین فضل‌الدین عمادالدوله ابوالنخیر

بسی و ابتهام : کارل یان

قسمت سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه و معدله :

در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و میرات و فنون آداب و جمائل عادات او و سختیهای که از باب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و باسقیهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده ، و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته ، و آن دو حرف است : یکی آنکه محبوب شده و آن چهل حکایت است، و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در قلم می آید .

حرف

آنچه محبوب شده و آن چهل حکایت در غایت نهایت نیکویی بموجب این

فهرست که مفضل می شود :

دوم

در صفت و طهارت پادشاه
اسلام خلد سلطانه از تمامت
خصایلهای ردیله .

چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد
و میثاق.

اول

در فنون کمالات و عدوه
پادشاه اسلام خلد منسکه
و دانشتین صناعات مختلفه .

سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن
سؤل و جواب او با دور
و نزدیک و قریب و قریب.

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات

هر سخن که بر لفظ مبارك

می‌راند راست می‌آمد .

ششم

در بذل و عطا و لطف و سخاوت او

بر وجه مستحسن از سر

معرفت .

هفتم

در ابطال بت پرستی و خراب

گردانیدن معابد ایشان

بکلی .

هشتم

در دوستی خاندان رسول

علیه الصلوة والسلام و اعزاز

او سادات عظام را .

نهم

در شجاعت او و ترتیب لشکر

فرمودن در مصاف و مصاپرت

نمودن در جنگها .

دهم

در نصیحت فرمودن قضاة و

مشایخ و زهاد و اهل علم و

تقوی را .

یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر

گفتن جماعت لشکریان و

غیر هم را .

دوازدهم

در عبارت دوستی او و تحریض

فرمودن مردم بر آن .

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان

و نذر ها که در ولایات فرموده .

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی

باطل و دفع خیانت بی‌امانتان .

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع

نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه .

شانزدهم

در ابطال جزو و مقاسمات

و دفع انواع مصادرات .

هفدهم

در محافظت ورعیت رعایا
فرمودن و دفع ظلم و زحمت
از ایشان .

هجدهم

در باطل کردن اولایح و دفع
ایلچیان زادتی در ممالک .

نوزدهم

در دفع دزدان و راه زنان
و محافظت راههای ممالک
از سرایشان .

بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر
و تفرقه بروجهی که هرگز نبوده
و بهتر از آن ممکن نیست.

بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و ناز
و گزوبیمانه و قفیز و تغار.

بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار برلیغ
و پایزه ب مردم دادن .

بیست و سوم

در باز گرفتن برلیغها و پایزه های
مکرر که دزدست مردم بود .

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر
ولایتی بلشکر مغول .

بیست و پنجم

در تفریر آنکه لشکری
عنی حده جهت خاصه
چگونه ترتیب فرمود .

بیست و ششم

در دفع و منع فرمودن
از زر بسود دادن و معاملات
بغبن فحش .

بیست و هفتم

در منع فرمودن از کار کاورین
معالی بی اندازه کردن و بر
نوزده دیشرونیه مقرر فرمودن .

بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در
دیپها و مواضع در جمیع
ممالک

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از
شراب خوردن و دیگر
مسکرات منکر .

سی ام

در ترتیب فرمودن وجوه
آتش خاص و شراب جهت
اوردوی معظم .

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش
خوانین و آوردوها .

سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب
مهمات و مصالح آن .

سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمساس
وزراد خانه .

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان
قآن .

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان
و پارسچیان .

سی و ششم

در ترتیب فرمودن کار
عوامل در تمامت ممالک .

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان
کردن باثرات .

سی و هشتم

در ساختن ایلچی خاتبا در
ممالک و منع فرمودن
ایلچیانرا از فرو آمدن
بخانهاء مردم .

سی و نهم

در منع خربندگن و شربانان
و بیسکان از رحمت مردم دادن .

چهارم

در منع فرمودن از نشانیدن
کنیزکان بزور در خرابات .

حکایت اول

درفنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه، چون درسن طفولیت بود
جدش ابدخان اوزا پیش خویش میداشت و مراعات و محافظت میفرمود، و بخشیان
بت پرست را ملزومه و معناه گردانیده؛ و بدن واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت،
بتخصیص چون معتقد پدرن او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند. و شیوه بت
پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرفوع شده بود در زمان
ایشان ظاهر گشت؛ و آن طائفه قوی حل شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از
بلاد هند و کشمیر و ختای و اورغور باغرز و اکراه تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها
ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند. و کار مذهب ایشان بیوقوف رسید چنانکه
همگان مشاهده کردند. و پادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم در بت خانه ملزوم
بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و
اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت؛ و چون ابدخان در گذشت و پدرش نرفون خن
اوزا بحکومت و سرانگیزی بخراسان فرستاده، در شهر خبوشن بتخانهای معتبر ساخت.
و کثرا وقت گفت و شنید رخوردن و آشامیدن او در آن بتخانها به بخشیان می بود و
رسوخ اعتقادی که بدن طریقه داشت و عبادتی که بتانرا می کرد زیادت از حد وصف
بود؛ تا آن زمان که باید و مسک بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود. حق
تعالی چون سعادت او مقدر گردانیده بود و مشهور آنکه سلطنت و پادشاهی اوزا بر شد و

بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلیل پذیرفته را بصلاح باز آورد و ممالک خراب گشته آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او و هم عالم از آن غافل ، ناگاه در آن سروقت از فیض لطف الهی نور هدایت بسینهٔ پاک او فرو آمد و پای مبارک در دایرهٔ اسلام نهاد و دست در حبل متین ایمان زد و با بطلان اشعار ادیان باطل فرمان داد ، و ظن اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود ؛ ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی در خلوتی بامن بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که : «چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند و از آن جمله معظم تر ، آن گناه است که کسی سرپیش بت بر زمین نهد چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود ، مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهند ، و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و بحضرت حق از آن گناه پاک شدم ، و بیان این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز چنان بدو زخ نبرد که جهل ، بل که جهل دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد ، چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند ؟ این حرکت نشان جهل محض است ، و دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ، ما صورت او را جهت یادگار ساخته ، می نهیم و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدوالتجا می کنیم و او را پرستش کرده سجده می آریم ؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیوة که آنچه خلاصهٔ انسانست یا آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته و جائز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد تا تکبری و عجبی در نفس او پدید آید ، پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت ازوالتجا بدومی کنند ، کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهد و از آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند ؟ اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست ، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی . دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند و بلکه [۱] گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست ، تا دوستی بدن خود را نیز فراموش کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصهٔ آنست ، زیندیشد

که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در پی آن باشد که آنرا بداند . و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند ازین فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست باز ماند و بعکس آن [که] محض دوزخ و دردک اسفل است گراید . و چندانکه اندیشه می رود بت جهت آن بکار آید که آنرا آستانه در سازند تا مردم بوقت آمدن و شد پای بر سر آن نهند تا آن نفس فیض کرده که آن شبه بدن اوست از ایشان راضی باشد چه تصور کند که مادام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالتست . و دیگر آنکه اندیشه کنند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد شبه بدن او نیر لائق آستانه و پای مالمت . ما که کمالینی نداریم بدن ما خورجید باشد . بدان واسطه بیکبارگی دل از حال بدن برگیرند و متوجه اسبش اُخروی و منازل پناکن و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن بدنیا ایشانرا فائده باشد و بکمالی برسند ؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند .

چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق و صفای او تمام معنوم شد . و بعد از آن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند میفرمود . و چون سالی دوسه بر سر سلطنت متمکن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و بصدق و اخلاصی هر چه تمامتر بکار دین داری اهتمام می نمود ؛ تمامت حدیثان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بود ؛ الا هدایت یزدی ؛ چه مجربست که اگر کسرا ادعی را پادشاهی یا حاکمی بچهار مسلمانان گرداند ، برقرار میاید او . کیش خویش باشد ؛ چون فرصت یافت در عمان ولایت بدولتی دیگر بسمذهب خود می رود . پس چنین پادشاهی عالی قدر فتح . و از چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظه بسخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگرداند .

یابستکلف مذهبی دیگر اختیار کند ! بتخصیص چون پدران او تمامت ممالک جهانرا در زمان کفر مسخر کردند. و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که بنور هدایت ربانی خلالت بت پرستانرا دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وجدانی خدای شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود . و چون باوجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی باین اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالک ایران زمین بود بشکست و بتخانهارا و جمله معابد نا مشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد ، چنانچه هیچ آفریده را نبایست گشت ، هر آینه اورا زیادت اجر باشد . این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او . و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات اودرتقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث باریک عمیق که فهم هر حکیمی و فائاتی بدان نرسد مستغرق باشد . و صحبت جماعت حکما و عقلاء متمیز درست دارد . و اگر حکیم پیشه را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد اورا نپسندد . و ازین طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او بداند . و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک اوسخن حیلت آمیز گوید ، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورا بدناسد و من بعد اورا راه ندهد . و اگر حکیمی بسیار گوی سبکساز را بیند فی الحال غور او بداند . و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم .

در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده ، نام او هبت الله . مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره ؛ و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت ، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی . و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند . و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود . و چون بمبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید و زر و جنایه و مشاهره تمام ارزانی داشت و اورا باین بنده دولت سپرد و فرمود که او را

مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتم . و او همواره بیندگی حضرت می آمد و در باب
حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت ، و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او
و سخنان پادشاه اسلام خلدملکه بسیار تفاوت بود . و تعجب می نمودم که اگر پادشاه
فرق میان علم او و خود نمی داند بعین است و اگر می داند این کمال اعتقاد چراست ؟
و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگ می داشت ، سؤال از آن معنی متعذر
بود ؛ و مدتی در آن تحیر بودم . تا روزی سخن عمیق می فرمود و گفت که سخیست که
هر کس را در آن مدخل نباشد ، اکثر جماعت فخر و بیرون آن دانند و بمعنی ترسند
چه هر کس در خزائن پادشاهان راه نیابد ، خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند ،
مانند شیخ هبة الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد
بداند لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفصیل اجناس آن بداند ندارد . و بعد
از آن هر سه دستم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود این زمان
محقق دستم که پادشاه مقدار همگنانرا میداند لیکن جمله را اعزاز می فرماید .
فرمود که من تعجب از آن نمیکنم که او یاد دیگری مانند این اسرار نداند ، الا آنچه
میداند مرا خوش می آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحاوره با ایشان
از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید . هر چند سنگ فسان از پولاد
نرم تر باشد لیکن پولاد آن تیز کند ؛ سبب آنکه جوهر پولاد بواسطه سنگ زبردت
میگردد . نیز در جوهر پولاد هست لیکن بترمی سنگ تیز می شود . و در محافل
و مجامعی که اصناف مرده حاضر شدند از علما و حکماء ، از سؤال که فرمودند امت متعجب
مانند . و هر چند بصحاح مغولان فرمودی و هر کس زود در نیافتی ، لیکن چون
مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در بیفتندی . شیوه
حکمت و خدا شناسی او برین وجه است که تقریر رفت .

و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طائفه يك يك عینی "لاغر او اکثر
یاد داشته . شد ؛ چنانکه چون بایشویان آن مذاهب بحث کند زده سؤال او یکی را
جواب نداند ، و او جمله را و تقریر کند . و اما از لغتهای مختلف ، مقولی خود منسوب

باوست و عربی و پارسی و هندی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر يك چیزی داند . و اما آداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوک متقدم و متأخر ، بشرح داند که عادت و رسم هر يك در رزم و بزم ، خوشی و ناخوشی ، مطعم و ملبوس و هر کوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است . و پیش هر طائفه از ایشان مشروح گوید ، و تعجب نمایند . و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان ، که پیش ایشان بغایت معتبرست ، و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن اعراف مغول ، قدیم و حدیث که در ممالک بوده اند و هستند او شعب نسل هر يك اکثر بشرح داند چنانکه از مجموع اقوام مغول بیرون پولاد آقا دیگری چنان نداند و جمله از او یاد گیرند . و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادهت نموده میسر گشت . و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خوبستن داند و درین تاریخ نوشته نشد . و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی گوید و متحیر شوند . و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حده در آن باب فصلی خواهد آمد .

و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکنند بهتر از آنکه همه استادان کنند . و چنانکه خود معازد ایشانرا ارشاد کند و هر استادی مهندس که آلتی عدیم - المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او را ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد . و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و باندک زمانی بسر کیفیت آن واقف گشت . و چون بحقیقت می دانست که آن عمل را هر کسی بجائی نتواند رسانید ، آن جماعت که دعوی آن می کنند ترد خود خوانند و راه بازنداد که چیزی بر آن خرج کنند تا چنانکه معتاد بوده عالی چند بر آن بسخن ایشان صرف فرماید ؛ لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد مانند میناساختن و حل صنق و گداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان ، پیش او در عمل آوردند تا بر آن

واقف گشت . و فرمود که جهت آن نمی آموزم تازر و نقره سازم چه میدا نم که معتذرت لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آنرا نیز بسازم ، چه کمال در دانش است و آنرا منزل فاکردن و از عملی بعملی دیگر ترقی کردن . و اما علم طب آنچه شیوه تازیکی و ختای و مغول و هند و کشمیرست بر کلیات هر یک واقف شده و طریقه تفریر هر طائفه داند . و همه ادویهارا شناسد و خواص اکثر داند . و اطبا آنرا اکثر در دوکان عطاران شناسند و اتمامت اصناف ادویه هر طایفه را در صحرا بادید کرد و بشناخت . و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می شناسد و چون بر کشند همان بود . بسیاری ادویه که منسوب بولایات ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معامله می آوردند و درین ملک بیهای تمام می فروختند هم درین ولایات بادید کرد و بعض خویشتن بشجره معلوم گردانید و بعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند ارترک و تازرک بیاورد و ایشانرا بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها با خود می بردند و آنرا آن شیوه واقف گشت . و این زمان از تمامت حشائشیان و اطبا کسی مانند او نشناسد . و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طائفه بشریاقیت مجرب و معروف بود بیست و چهار داری مفرد که هر یک علی حده تریق مطلق بود اصافت تریاق فاروق کرد و آن تریق را تجربه فرمود و بقایت نافع آمد و نام آن تریاق غازی شد .

و اما علم معادن از بسیاری تفحص که از دانندگان آن قسم نموده هر موضع از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از نزدیک آلات و ادوات داند و آنرا بر خود جمله ساخته و تجربه کرده . و اما افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند و اما شناختن خواص اشکن آدمیان و دواب و دلالت آن بر هر معنی بموجبی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد . و اما علم نجوم و هیات چون بکران برسد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت و بر کلیات

خوش فرمود تا بساختند . و بجهت اعتبار دور آفتاب ، گنبدی هم از طبع خوش بنا فرمود
و بامنجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آثی هرگز ندیده ایم لیکن
معقول است . و در رصد که در جنب ابواب البر تبریزست شکل گنبدی ساخته اند
که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند .

و از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالتی از او دریغ
نداشته و او را باخلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز بدین سبب
عجیبی بخود راه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن
جهت آنکه تا اسم کمالت بر آن اطلاق توان کرد چه آنچه ندانند نقصان باشد و برین
تقدیر از هر چیز چیزی بیاید دانست تا ناقص نباشد و الا چرا این زحمات کشیدمی .
و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلم مشغول میباشد .

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطری یاد کرده شد
و اهل این عهد بر آن واقف اند و مشاهده که حال برین منوالست تا خوانندگان
فی مابعد طعن نکنند که مبالغه می رفته است . حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی
کرامت کناد !

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بتدگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه
اسلام خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید ؛ و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته
باشد ؛ بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد . و بوقتی که مدتها از خانه
بیرون بوده و بشکر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که
بتاراج آورده باشند امرا آنچه لائق دانسته باشند بسر گزیده بتدگی آورده و
باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ دفع نیکو باشد
چنین کنیزکان را بجهت سرینی نگاه می داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل

نکرده و گفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم ، و ناگاه یا ایشان چگونه آشناشوم ؛ و التقات ننموده و قبول نکرده . و بعد از آن درین مدتها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و بزنان مردم بخیانت نگاه نکرد . و هر نوبت فتح شام ، دردمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند چنداسکه عرضه کرده بودند با وجود مدت مفارقت از خانه التقات نکرد و خود را توانست نگاه داشتن و مصابرت نمود . و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد . و همواره بمنع این معانی احکام برلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و باساق سیاست فرمود . و طهارت نفس شریف او مانند زرطلا بی غش است حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی و آله ؛

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترک و تازیك

پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی که بودند ، امرا و وزیران می ساختند و تدبیر و ترتیب امور مملکتی ایشان کردند ، و پادشاه از آن فراغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول بود . و توان داشت که تدبیر امرا و وزراء مختلف التحول چگونه باشد . و بهر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلیچی رسیدی جواب او امر عرضه داشته گفتندی . پادشاه اسلام امور مملکتی ، که سالها بزبان برده بودند و قواعد آنرا بخند آورده ، با فکر صائبه و آراء ثاقبه خویش چمنه را باصلاح آورد و مرتب گردانید . و فرموده خود را امران نموده راه افکار دشمن هیچ امیر و وزیر بازندان ؛ و نگذاشت که هیچ بت اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد . و تمامت متابیع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را

مجال نماید که در کمتر قضیه سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید تا غایت ، که هیچ آفریده را مجال ندادی که از و پیرسد که کوچ کدام روز کنند . و بقوت نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان ، عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند . و بر هیچ کس آن مضمی دشوار نیامد چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوه صایب ترست و حرکات و سکونات او عظیم مرتب ، بجائیکه لاجرم خود را با وجود کفایت او ناچیز دیدند .

و با وجود حدائت سن چندان امثال گزیده و نوار بیخ و حکایات لطیف یاد دارد که بگناه تقریر مستمعان متعجب و حیران مانند .

و هر وقت که از جایی ایلچی رسید بی مراجعت بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود . و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک و داهی بدیگر ملک فرستند ، دانای و فصیح و جهان دینده . و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطباء معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و معادلت و کمال اخلاق او متعجب ماندند . و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گویند و معتقدات هر طائفه که بوی رسند مشروح تقریر کنند ، و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کنند . لاجرم در تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت فیچاق و ادریس و فرنگک و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده ، و جملگان از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال بر گرفته اند و بمدح و ثناء او مشغول گشته .

حق تعالی این پادشاه اسلام بر گزیده بزبان که اعقل و اکمل ابتاه زمانست تا بد بر سر عالمیان پاینده داراد بحق حقه و السلام .

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مر کوزست چند

نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

در خراسان نود روز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده از بندگان حضرت بود فاسد او رده باشد و ناگاه در حلقه آورد ، چنانکه در تاریخ مذکورست و چند نوبت دیگر قصد کردد خرابی خراسان و پیریشانی او ردها از او بود . و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد ، و بعد از آن اضافه لشکر قاید و شد و مدتی مدید بخرابی ملک مشغول بود . و چون از سر عجز ببندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد ، با وجود آن همه بدیها که کس تحمل آن نتواند غم و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک بوی ارزانی داشت . و چون نود روز نفسی عیب داشت و از ناصیه او علامات غدر لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی ، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرائم از او در وجود آمده او را از میان برمی باید گرفت پادشاه اسلام خلد ملک رضانداد و فرمود که حق شهادت و این معنی واضح و ظاهرست لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست . و هر چند از حرکات و افعال بد صد درمی گشت تحمل و مصابرت میفرمود و وقتی که بخراسان رفت و آنروز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرود گیرد و نزدیک بود که دیگر باره ممالک بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت ، بتدارک اشارت فرمود ، امر عرضه داشتند که بکرات گفته ایم که او را این معانی در دل است . فرمود که من نیز می دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من .

دیگر جمعی از کاتبان که بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را بجان پیخشیدند و بتفصیل اسمی ایشان حاجت و نیز تالیق افتد - هنگام بازگویی ایشان با امرای گفت که : بعضی آنند که پنج سال تار فوج سیرت و سریرت ایشان واقفم و بشمام معنوم دارم و مصیبت نمودم و بعضی بکرات سخنان تالیق ، که هر يك از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد ، با من گفته اند و اگر با انواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه ای برخاستی که دروهم ننگید ، و بعضی را نمی خواهم که در عبارت آرام و چندی در خلوت با ایشان بگفتم و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیثت است و موجب خرابی عالم ، و متکرر شدند و شرم نداشتند و مدت

پنج سال اعادت میکردند و بشیوه دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی کنم و در عمل نمی آرم و همچنان از سر جهل مکرر میکردند و جاهل و احمق ایشان بودند و میخواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند؛ چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم. و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سخنان می گفته بودند، و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست. و چون در عبارت داشتند عجب تر داشتند.

و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و ترویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد شد؛ و بواسطه صبوری در اظهار غضب تمجیل نمی فرمود و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود تا عاقبت او را می کشت. و آن جماعت بسیار بودند از آنجمله قاضی سمنان که او را قاضی صاین گفتندی و اشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر، و صاحب اسفهان و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود ایشان را بعضی بواسطه مقرری و طاعنی بیامارسانید و بعضی را از حضرت براند.

و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هذیانها و سخن مکرر و فتنه انگیزدن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را همیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتقد علیه دانست. و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن میزدند و قصدی میکردند مسموع فرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان دراموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خلطی بدان راه نیافت. و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تاتکسوق تر از آدمی معتمد دل راست نیست. لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و باحرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه کارست جمله را میکشد. و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی

و انکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب و لازم که او را بکشند ، چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . و بقین حاصل که هر مفسدی دیگر که بحضرت اوتزدبک شود او را بفرماید کشتن ، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زهره و افسی است . و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری ، که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کمان را فی الحال بداند . و معیناً در هیچ کاری تمجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد قنات باشد .

و بکرات و مرات امر او و یار غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفه بشکایت حاکمی و متصرفی آیتد سخن ایشان را بر فور قبول مکنید چه ممکن که آن طایفه پیش از آن قنات نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده ، و آن حاکم ایشان را در قنات آورده باشد و چنین مردم البته متشکی باشند ، و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جوقی دیگر بیایند بهمان سخن ، چه ممکن که آن جوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خراهند که عمل از او باز گیرند و بایشان دهند . و ممکن که جوقی بیایند کسانی که از قدیم یاز دشمن او باشند و یا بدوستی یکی متغرب نموده از حاکم تشنیع زنند . این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایاء قنات کش نفعی نباید تا او ظالم است یا نه و او را میخواهند بانه ، تا صورت حال او محقق گردد . چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود . و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل هائل کمتر یافت شود و بواسطه آنکه حاکمی را ینک دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و درستی ، او را از کار باز شوین کرد . بدین موجب که در خنصر مبرک دارد همواره احتیاط میفرماید و امر او و وزراء را نیز ارشاد میکند و در هیچ قضیه از کیاست و دور بینی سر مویی از قوت نمی شود . این پادشاه اسلام رسائهای بسیار از عمر و سعنت بر خود دار کنند بانسی و آنه .

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قضیه و حکایتی بر لفظ مبارک برفت ، هم بر آن موجب واقع گشت . و درین سالها تجربه افتاد هر گاه سخنی بیجد یا بیازی بر لفظ مبارک راند همچنان باز خواندند ، مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جایی بدین شکل و منظر برسد یا مقیدی بدین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . و هر چند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده . و چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسپ و دیگر نشانیها که بیک و بد آن امتحان کنند و در کتب آمده و انواع فال ، که مصطلح هر قومی و هر ولایتست ، تمامت را تتبع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید . و ستارگان ، از سیاره و ثوابت ، که ترد منجمان مشهورند اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب و خواص هر یک واقف باشد ، چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند . و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هر یک در تابستان و زمستان بعیر و بگرداند و یاد دارد و این همه ممکن نباشد الا بقوت فراست . والله اعلم .

حکایت ششم

در بذل و عطا وجود و سخاء پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سره رفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه بر سر سر سلطنت نشست و خزائن آبا

واجب‌آدمش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر ، و متصرفان و ولایات بواسطه سوء التدییر و زرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده . و مدتی می بایست تا ضبط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال بخرانه برسد . اولاً خزاتی که هولاکوخان از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه قلعه و شاهان نهاده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصعات بیازرگانان می فروختند و جهت آنکه جمله روی و دل بکدیگر می دیدند هیچ آفرینه چیزی نمی گفت . و اتفاقاً برجی از آن قلعه که با دریا داشت خراب شد و بجهت آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد مبالغ دیگر بزدیدند ؛ و آنچه مانده بود احمد بواسطه آنکه میخواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با ارغون خان مصاف دهد جمله بلشگرداد و دیگر زیادت چیزی نصافه بود . تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی رسید . و ارغون خان از هر گونه خزانه در سوغور لوق جمع کرده بود . آنرا بعضی بزدیدند و بعضی تلف کردند . و بعد از آن ، آنچه ارغون خان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند ، آن خزانه بعضی بخویشتمن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می دهیم و تلف کردند . و گویا خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود به مردم داد . بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود . و لشگر که با او از خراسان آمده بودند ، در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانها و کلمه و رمة ایشان ببردند چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشانرا چیزی دهد در خزانه هیچ نبود . و اموال ولایات نمی رسید ، و فوراً مدتی تدییر ملک و مال میکرد . و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی شد . و بعد از آن ملک شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدییر میکردند هم چیزی حاصل نشد . و چریک بمال احتیاج داشت . و اگر اینچنین از ولایات دورتر دینک می آمدند و خواستند تا تشریفی و عطایی بوی دهند لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود . و مردم را باور نمی افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد ،

برنهایون و احمال پادشاه اسلام حمل میگردند تا بحدی که از هر کس درین باب شکایت باز می‌رسید . چون بسمح اشرف پیوست بکرات بر سر جمع با امرا نزدیکان فرمود که شما ایندهارید که چند سرشتر و استر که باز کرده‌اند و آنرا خزانه نام نهاده مگر در آن صنایق چیر یست ؟ چون من صناعات را دوست میدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها و ساختن آلات مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبهاست و اصناف و ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانه‌چیان بر آن واقف . چیزی که نباشد چگونه بدهم ؟ و از بندگان خزانه بمن باز نماند و از ولایات مالی نمی‌آرند . بر سر ملکی خراب آمده‌ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم تفسیری از طرف من باشد . و ازین سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد ، بتدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود . و هر روز بنفس خویش از باامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات میفرمود . و امور ممالک را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد . و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند، و ولایات که بمقاطععه دهند بمردم مستظهر دهند و سه سال ازیشان باز گیرند و بانفاقی هر گدایی و بی سرویابی التفات نمایند ، و اموال بیچه طریق و چگونگی حاصل کنند . و مال تمامت ممالک را معین گردانید و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فرو آرند و ترتیب آن بروجهی که در قهول دیگر بیاید معین فرمود . بدان واسطه امور ولایات مرتب گشت و وزیر و زعمال خزانه از جوانب می‌رسید و سال بسال اموال زیادت می‌گشت . و جامه‌های کارخانه که پیش ازین چون وجوه آن نمی‌رسید از مقدار مقرری و دولت حاصل نمی‌شد، درین وقت جمله بتمام واصل می‌گردد . و چون مال حاصل گشت ببخشش مشغول شد . و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست . و فرمود که چنگیز خان فرموده است که از مال دادن و از نادادن نیز شر کاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد و از بخل

بترچه چیز خواهد بود . اما دادن بجهت آنکه اگر چیزی اندک بکسی دهند و دیگری را زیادت دهند یا یکی دهند و دیگری ندهند یا آنکس را که بیشتر می باید داد پس ندهند مردم را از مرگ سخت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی میسر نشود و اکنون تا جهد باشد ما این ضابطه نگاه داریم . و چند خزانه که در اوائل بر سید و هر یک دوست سیصد تومان بود با ما و نواب حوالت فرمود . و فرمود که من بدانچه آورده اند تعلق نمی سازم و در خزانه نمی آورم و همچنانکه از ولایات آوردند جدا گانه بنهند تا امر آنها را بخش کنند؛ بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طائفه را چه مقدار دهند . و امرای هم بر آن موجب میدادند .

و بعد از آن درین سائهای آخر فرمود که یک نوبت جماعت امرای بخش کردند من نیز دخواه دارم که بخویشتن چیزی بخش کنم . بوقت قوزیلستانی در اوجسان فرمود تا بارگاه بزرگ را بردند و خزانهها که از اطراف ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانیدند؛ و سبب آن زیادتی در عزت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تا بعد ازین دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن مجذبا باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند . بدین موجب میفرمود و بدیشان می داد . و بعد از آن طائفه که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می داشت آنگاه امرای و هزاره های دست راست و چپ را بموجبی که قاعده و معیود است میدادند و فرموده بود تا انواع جنم را جنس جنس و بیات بیات مرتب نهاده بودند و خریداری زر سرخ و نقره جدا جدا باوزان مختلف جنم پر کشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوه راست ، بر حسب استعداد و استیصال ایشان ؛ و یک یک را آواز میداد و میفرمود که در حضور ، حصه خود میگرفتند . مدت ده پزده روز بدین موجب اموال را بخشید . مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار نجامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره باش

ز سرخ ببخشید و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زرنقد و جامه از خزانه می بخشید و هرگز دانگی زر و یکتا جامه با سم بخشش بی ولایت حواله نکرد . هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و میدهد . لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنها را که بسیار باید داد کم ندهد و آنها را که کم باید داد بسیار ندهد . و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد حق تعالی بواسطه عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ کم نشد . و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زرنقد و صد و دروست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود . سخاوت و عطادادن چنین باید :

و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که : بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصاً پادشاهانرا جود و سخاوت خالق خداست لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد . و کار آدمی باخدای تعالی قطره از دریایی نتواند بود لیکن بقدر امکان تخلق واجبست . اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بر آن قادر باشند آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد . و آنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند [آن معنی صفت خدائست] . پادشاه باید که مانند آفتاب بر تو او بهمه کس برسد و خزانه او نصیب عموم خلایق است خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند و از آن همه لشکره چگونه شاید که آنها بچند کس معدود دهد و بعد از آن نهی دست بنشیند و هیچ بکس ندهد و نتواند داد از آن کس چه تمتع بایند و لذت بینند و قدرت پادشاهی را در آن چه ملاحظت . سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن بر گیرند باز بیاید و کم نشود و این معنی میسر نشود الا بتدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست کردن و آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند ، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن برسد و الا «چو بر گیری از کوه نهی بجای» سرانجام کوه اندر آید زیای . اگر ما را و شمار امیل بمال و سخاوت و عطاست ، می باید که عدل و راستی کنیم . چه خاصیت عدل آنست [که

چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می آید] و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم
خرانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم والا پادشاهی که روزی
قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه کار آید؛ این معنی صفت
پادشاهان نباشد. و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه بسر باید برد و خلائق از
مواهب او محروم مانند از پادشاهی اوستغنی کردند. باید که ما این ضابطه نگاه
داریم و چنان سازیم که هر چند که بیاید ندهیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم و نه نیز
آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم، اندک مایه باید که همواره باشد چه خاصیت
مال آنست که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید مانند صیاد که او را مرغی
نبود که بردام نهد تا مرغان هم از جنس او بروی آیند هیچ نتواند گرفت. و چون
مرغی مایه او باشد در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا و ارکان
دولت این سخن پادشاه اسلام خلد ماکه را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند. و از
آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانه
پادشاه اسلام زر و جامه روانست. و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این
مقدار زرقند و جامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد. و هر آینه مردم این
معنی را مخالفت شمرند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان
که میداند تا این قیاس توان کرد؟ لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج امور
متقدمانست که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود. و از دفتر عدل در
گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی و دل نبیند؟ بندگان مضالعه،
صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان
را ابدالدهر پابنده و باقی دارد ۱ بسمه و السلام.

حکایت هفتم

در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطانه بتوفیق و هدایت یزدانی در دائرۀ مسلمانی در آمد چنانکه یاد کرده شد ، فرمود تمامت اصنام را بشکستند و بتخانها و آتش-کده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بنحشیان بت پرست را مسلمان کردند . و چون حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده بود ، ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهر آ مسلمانی می نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود . بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد هند و کشمیر و نیت ولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن باشند و دین پاک اسلام را بنفاق خویش ملوث نکنند ؛ لیکن اگر بدانم که آتش کدها یا بتخانها ساخته باشند ، ایشانرا بی محابا علف شمشیر گردانم . بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشۀ نامحمود خود مشغول شدند . و فرمود که پدر من بت پرست بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت ، و من آن بتخانه را خراب کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میخورید . در آن فرصت خوانین و امرای عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده و این زمان چون خرابست برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو آید و او بت پرست بود اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد ؛ آنرا نپسندید و مسوع نداشت . بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند ، هم نپسندید و گفت : هر چند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند ، چون معبد و موضع بت پرستان بوده شاید . اگر سرایی می باید ساخت جایی دیگر بسازند . و ازین نوع حکایات و

قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد . فی الجمله بخشیاں را گفت : که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست ، لیکن پادشاهان از سر تعصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت و بیمار داشت کنند و بهائیم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند . از آن شما نیز برین طریقست اما باید که بسر موی از شما اثر بت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد والا شمارا علف شمشیر گردانم . درین وقت معدودی چند از ایشان که مانده اند در صد آن یستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحده که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند . حق تعالی این پادشاه اسلام را پاینده و مستدام داراد ! بسنه و لطفه و کرمه !

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خاندان سلفه دونوبت جمال خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب زنده و پیغامبر علیه الصلوات و السلام او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محوره بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیه السلام با بی صلوات ننه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته : می باید که شما برادران بشید و فرمودند : پادشاه اسلام با ایشان معاشره کرده و از جانبین برادری قبول کرده اند . و از آن وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوحها دست داد ؛ و از آن جمله ، معتبرترین آن بود که این خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردید و او را نوفیق حصول نیک نامی دست داد و خویشتن را ذخیره چندین دعاء خیر خلائق نمود . بزرگتر ازین سعادت می و موهبتی چه تواند بود ؟ و از آن تاریخ نیز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زودت شد . و همواره جهت سبب الحاح مددها سفر هاند و مزارت خاندان زعرت کنند و نذرهای نذر د و

فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید . و چون خاتقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البس در هر موضعی می ساخت و اوقاف معین می فرمود و وظائف و مشاھرات هر طائفه در نظر آورد و فرمود: که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست ؟ از آن علویان نیز واجب است . و فرمود تا در بیز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند . و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بنام آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بهره باشند . و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را علیه الصلوة و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم والا معاذ الله که منکر صحابه شوم . و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید . و همواره نعمت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله و منه حکیم و کاملست . حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بمال میسان ارزانی دارد !

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین تعویضت . و از قدیم العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب در می آیند و هبیب سالی نبوده که يك دو ثوبت بچریك در نیاست نشست . بدان واسطه بکرات و رات با یاعی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در قضایای

معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد . و با آنکه داند که دشوار است و یانی قوی حال مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود . و فرماید که از خوف هیچ فائده حاصل نیاید ، نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود . و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طویلی دارد .

اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و باید دوست که اول چون برفق از خراسان بدو انید و بریشان زد بالشکر اندک و مصابرت نمود . و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت با چند نوکر همدیگر را ببینند . بگام ملاقات از راه بازی ، مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متالم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او نماند . و بعد از آن تعبیه ساخت و بالشکری اندک بهنگام فرصت بر سر وی آمد و در آن بگرفت چنانچه هیچ ضرری و زحمتی بملک و لشکر نرسید . و امرائی که در زمین پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند بدست آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سرفوت دل و برای صواب گرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات نمانده جمله را از میان برداشت و ملک را با ستمی فرمود .

دیگر در آن قضیه که سوکای یانی شد و ارسالن بالشکری مرتب بازگشت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد بواسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعلی نسبی شد و هر روز بر فائده و عادت خویش مشغول می شد . و چون ارسالن نزدیک رسید لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستد و خوشترن حرکت نکرد و هر کس را نیز اثر آن معنی و قیوف نداد و برقرار بختند و بازی و حکایات هر گونه مشغول می بود و اطلب و منجمان را میخواند و میفرمود که مسهلی را قبول خواهم فرمود ادویه را ترتیب کنیند و روز اختیار کنیند . و قطعاً بعد از آن یعنی ظاهر استندت نمی نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب همچنان متوزع بود که شرح تریان داد و بواسطه آن تجلد و مصابرت خیلی پیدا شد چه آرزو بری آمد و خلق برقرار ماندند . و اگر سر موی تغییر در وقت هر گشتی تسامت امور مضرب شدی ،

بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قرار نایافته و لشکرها بولقاهای پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حرص و مولع شده و تنزد ایشان باز بجه می نمود. آن قضیه بتایید کردگار عز و علا و بیمن مصابرت و تجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد و بهیچ وجه چشم زخمی نرسید .

دیگر در قضیه جنگ مصر و شام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه بایستند چنانکه کسی نداند او بر خلاف آن متهوران در آمد و تمامت لشکر را خورشتن یا سامیسی فرمود و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله میکرد و اگر عثاش می گرفتند قطعاً از جنگ باز نمی ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می شدند چند نوبت در میان باغی رفت و چولان کرد و ایشان را می دوانید و بعضی را می کشت و بازمی کشت. و تا گاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند و از آن اطراف بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی بچنگ نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خویش با نقری چند معدود بقرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده . و لشکر بسان بجهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده و هیچ حرکتی نمی کنند و اندیشه آنکه بگاه حمله باغی مدد نه. و ایشان دم بدم حملهای سخت میکردند و پادشاه بر سان شیر غران از نیروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حملهای ایشان میکرد و بعضی تدبیر و لطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می نمود و محاربت می کرد. کدام شیر دل این چنین قوت و قدرت داشته باشد ؟ عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتظر و مستعد آنکه باز گردند چون آن حال مشاهده کردند روی بجانب باغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان در آمدند و باغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند . و مانند این حکایات بسیارست جهت نمودار برین مقدار اقتصار افتاد .

و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر گرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکار گاه ناچار بمیرد پس چرا باید نرسید . و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست . و ناچار بهتر آنکه آدمی خون خود را بیند چه خون نازیده در بدن گندیده گردد و جز نشن نتیجه ندهد و چنانکه

گله‌ونه زینت زنان، خون آرایش مردانست ؛ و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی ببهشت رسند. و هر آنکه در خانه میرد زن و بچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خواری و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد از این معانی معرا باشد و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخواری نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد. و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند اگر ناخستگی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یزاق گردانیده در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا با هم افتادن یابی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد، و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه روند و تا چون موسم معین باشد یابی بیش از آن بساختگی و تدارک مشغول شود. و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت براهی دیگر روند تا یابی واقف باشد. و یکن بید که در روزان معتمد و راه دان باشند. و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد. و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگه بتعجیل نتواند رفت و هر آینه یابی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب سازن لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید. و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند چه کارصرت نتوان دانست و چون قتی نمایند و آوازه اندازند ممکن که یابی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا از جانی دیگر یابی قصد ایشان کند یا آوازه حوادث شود یا از می‌علفی و بی‌آذوقی عاجز و ناغر شوند و بگه چنین عزیمت باید که لشکر، تا آوازه تا اندخته، از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد و در چنین جزیها توقف می‌نماید و عذوقه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد. و همواره جاسوس می‌فرستند تا بر احوال یابی واقف گردد و بعد از وقوف هر چه اندیشد و کند بر نیاید به شد چه گازی و قوف کردن مشت در ناریکی زدن باشد. و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ گردان کردن اختیار شمارا باشد نه یعی. چه اگر شمیختیر بماند و بی توقف تعجیل نماید بید که گه یابی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یابی را جای نیکو بود. و بر چمنه اصل تدبیر است همیشه لشکر است

و نگذاشتن که هیچ لشگری بی اجازت جانی رود، چه تجربه رفته و بیانی بدان واسطه
 زمان می گیرد و چیره میشود. و شرط معظم تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل
 خود بدبیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر
 بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر نشود و بدان واسطه در وقت جنگ
 نیز بی هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد. و هر بدی که لشکرها را
 حادث شده اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده وقتی که کار تمام شود اولجای و غنیمت
 کجارود. و جهت یاساق باید که روی دل نگرند و کشتن دریغ ندارند چه اگر دوسه کس
 را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملک نیز در
 سر آن رود. و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره باندیشه نیک و با خدا تعالی
 مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بد نکنند و ایل و ملک خویش مهربان باشند
 و کسی را زور نرسانند تا خلق همتهای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تا مستجاب
 گردد چه لشکر را هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد. و باید که سخن
 بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و بیانی را حقیر بشمرند و ازونیز ترستند
 و خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ دانند و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و
 کار ساخته گردد. و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ [می] گفت و اندیشید حق تعالی
 غیرت برد، چه بزرگی خدا بر او سزاوارست و او با خدای برابری کرده باشد. و هر که
 با خدای برابری کند خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این
 معنی در قدرت حق آسان باشد بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان
 راه نیابد. و همواره ازین شیوه جماعت امرا و لشکریانرا پند داده و میدهد. و بسیار
 سخنان باریک تر ازین فرموده باشد که بر خاطر نمائند و نیز اگر در شرح آن شروع
 رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نمودار است این مقدار کافی باشد و زوائد
 همگنانرا معلوم و محقق است. حق تعالی این جهانبان سرور و نگهبان رعایا و لشکرها
 ابدالدهر باقی و پاینده دارد!

حکایت دهم

در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ وزهاد و اهل علم و تقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور بیندگی حضرت رسیدند ایشان را لصاح متفرق فرمود. لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قورلتای بیشنگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید و بسکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند لیکن خدای تعالی بر ضمائر شما مطلع است و با وی تزویر و تمییس درنگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند و از آن عتبی خود مقرر و معین است. هر که لباس دعوی و تمییس باشد او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکه خواص و عوام باشد. و آنان که این لباس دعوی پوشیده اید و رنگ آند و خوبشتر را از یکدیگر امتیازی ننهاده و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند گس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشان است. و آنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطه لباس اسمی معظم بر شد افتاده و معنی چند خصم که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی را بخود قبول کرده اید و متعهد و متکفل اداء حقوق گشته و میگوئید ما چنین اید و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید اگر زعهده این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می توانید آمد و بسخن خود می توانید رسید بغایت نیک و پسندیده باشد، مرتبه شد نزد خلق و خلائق از دیگران برتر و بهتر و لا قبیحه شرمساری از خدا و خلق دهد و با اختیار خویش بزرگان رحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید. و نیز محقق دانید که

حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا ندبیر کار ایشان کنم و عدل و سوت میان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرمان را هالش دهم بقدر گناه . و حکم خدا درازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد و ازین جهت که بهائم بیگناه مأخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آنرا دستور ساخته یا سامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما برسم و خطاب باشما کنم و روی دل تنگرم. و گمان میرید که بلیاس شما نظر کنم بلکه بافعال و اعمال تان. می باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه وآله السلم پیش گیرید و هر یک آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگرانرا راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید. و هر چه در اصل شرع نباشد بسبیل تاویل رواندارید و صدق و صفاورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و مائیز ببردگت آن محفوظ مانیم .

و باید که بایکدیگر تعصب نکنید و بادیگرا اقوام نیز تعصبی که خداورسول فرموده باشد مورزید ، چه جهت نیک نامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشفق تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی کفایتی باشد. و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید. و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گوید و هر آینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیانرا از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شما را و عموم خلایق را زیان رسد . و دیگر حکایات و نکتههای دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد و الا سخن من شما را سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما

نیز نزد من مبعوض باشید و خلک دین و دنیا از آن بادرید آید. امروز بر همین مقدار
اختصار کنیم و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگویم .
بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران فضاة و مشایخ و علما را که در بندگی
حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجب ماندند و متحیر
شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند.
و در اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق
گفت که تعداد افراد آن بتطویل انجامد. اینزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه
اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط
دارد! انه سميع مجيب .

حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از
سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خند ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که
بجنگ می رفتند و ایشانرا فتحی دست میداد لاف می زدند که ما چنین کسودیم و
بواسطه فلان تدبیر کراهی معظم میسر شد و فلان کس بهادریها کرد و بسعی فلان
کس یاغی شکسته شد ، و زین شیوه حوالت کادها با کتایب و مردی و بهادری خود
نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب مینمودند ! و گاهی بر عکس آن
معنی ، هر آید میگشتند و میگفتند که حکم خدا بود و سعی نمودیم و بجد تمام
کوشیدیم . و این سخن دزدین خلق بسیار شده بود و در تمامت نمود جزوی نیز مغول
و ازبک بر همین نمط سخن میزدند . و بکرات این حکایت بسمع اشرف پیوست
آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر
کراهی ما لشکر و عموم مردم که بعضی می آید از شومی چنین سخنان است ، می بید

که هر نیکوئی که بماولشگر و دیگر خلائق می رسد آنرا از رحمت و شفقت حق تعالی
داند و هر بدی و ناامیدی که رسد آنرا نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسد و به هیچ وجه سخنی که
بعجب و کبر تعلق دارد نگویند. و فرمود تادریزین باب یرلیخ بلیغ نوشتند و بهمة ممالک
بجمهور مغول و تازیان فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد
کنند و گوید، گناهکار باشد و در آن جهان جای او دوزخ خواهد بود و باید که
نیکوئی از فضل خدای یابند و بدی بواسطه افعال ناپسندیده خویش. و باید که هر آدمی که
بر در خانها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعامی بخورد او دهند
و طریقه مروت پیش گیرند و با همه مردم بتواضع زندگی کنند. و بواسطه این حکم
که فرمودیم کسانی که بغانهای مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند
که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الا آن معنی بمروت تعلق دارد.
برین موجب یرلیخ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت ممالک ندا کردند و برکات آن
در عموم احوال بروزگار همایون در رسید. بعون الله تعالی و در تراید باشد
بمنه و کرمه!

حکایت دوازدهم

**در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تحریض فرمودن
مردم را بر آن کار**

پیش از این پادشاهان مغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانان هوس
عمارات داشته اند و در آن شروع کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده چنانکه مشاهده
رفته. و هر کجا بنیادی نهادند مبالغ اموال بر آن صرف شد. و از ولایات وجوه تابع
و چهار پای و آلات و مزدور می آوردند و خلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف
می شد. و کسانی که بر سر آن می بودند اللیایة حبلی میگفتند و مال از میان می رفت
و زیادت عمارتی میسر نمی شد؛ و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و باندک زمانی
خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بروجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه معتمد مستظهر صاحب ناموس هست بر گزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده و رجوع بتحویب او کرده و خواجگان معتبر و نویسنده گان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرفه تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدار آلات معین گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان بایشان عائد گردد. و بپس وقت معتمدان و مقومان آلات بکار برده را در کار می شمارند و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند. و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبه بیتکچیان را با آلات که بکار برده اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالایی نباشد. و هرگز هیچ انتفافی در کار آن خواجگان و معماران مجال ضعن نیابد. و بر سر هر کاری نمین منسوب اند و نگذارند که آنتهی بد بکار برند یا از کج و صروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند و این ضبط و احتیاط در عهده ایشانست. دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را بقیمت معین بمقاضیه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است. و بهر شهر و ولایت عمارت میفرمایند و آنها را و کهریزها بیرون می آورد و جری میگرداند و از آن جمله آنچه معظم ترست و در آن خیدی تمام، نهری بغربت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نهر غزالی نامی نموده و آن آب را بمشید مقدس امیر المؤمنین حسین علیه السلام برده و تمامت صحراهای دشت کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین است، زلال فرات روانه گردانید چنانچه این نعمت تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و باغین را بنید نهاده اند و کشتیه که از بغداد و دیگر شهرها بر کشت فرات و دجله اند بمشهد می تواند رفت. و قریب صد هزار تن از حاصل آنست و حیوانات و انواع خض در آنجا بهتر از در تمامت حاصل بغداد می آید و سادات که مقیم مشهد اند بدن واسطه عظیم عرقه انحال شده اند. و چون ایشان مرده درویش بودند و جمعی انبوه و بقیبت محتاج، تمامت را غله انداز فرموده و سل بسال بایشان میرسد. و در

حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله علیه - که همچنین یابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه - سالی پادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای چهار یابان آب نیافتند و خرگوران و آهوان عظیم لافر و ضعیف بودند از جهت بی آبی و بی علفی - فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرائی بیاسایند . و نیز چون در آن بیابان روان چهار یابانرا از بی آبی زحمت نرسد و علف از جو و گاه باشد . باندک زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهر غازان سفلی نهاده . و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی کرد . و از آب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد . و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده . و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می رسید فرمود تا آنرا با زوی ساختند بر مثال شهری ، و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شود . و عمارات بی اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد و آنها را و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد . و آنچه فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط نامه شرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا نهایت نیست . و در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند صد چندان باشد . و هر خانه و باغ که پیش ازین بعد دیتار بود این زمان بهزار دینار است . و پیش ازین بعد جماعتی که این زمان بعمارت میکنند خرابی می کردند . و عمارتی که این زمان در ممالک میکنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه در آن وقت هر چند ممالک معمور تمام بود لیکن آنرا بمالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت مانند

و شهر تبریز که این زمان دارالملک است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز
 مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید
 که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن اند و دارالملک است و آنرا بارویی نسازند؟
 اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می توان ساخت چون باغات و بساتین
 بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می افتاد و نیز تقریر
 کردند که چون در تبریز غریب و مقیم بی اندازه اکثر متمول ساکن اند بارور اقسامت
 کنند تا هر طائفه پاره بوجوه خویش بسازند بمدت دوسه سال . پادشاه اسلام خلدملکه
 از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که
 بواسطه خیرگی که فرمایم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند در وقتی که
 که شهر تبریز را بنیاد می نهادند چه گمان بردند که حال آن بجائی رسد که چندین
 هزار خانه بیرون بارو بسازند و درین اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق
 زیادت گشتند و این عمارت بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود امیدست
 که خلق این شهر عظیم بسیار گردند همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان
 کشیدن که تمام باغات مردم باخانها بهم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نباید
 کرد و تمامت را قیمت زیادت شود و ماز ثواب باشد . و نیز ممکن که یمن توفیق
 الهی بهر روز ایام چندان جمعیت و ازدحام بآید که تمام این محوطه را خالی سازند
 و بهم پیوندند و جایگه بر مردم نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی
 آنرا دوستی میدهد و آبادان میشود بواسطه کثرت ، جای بر مردم تنگ می گردد و دوسه
 طبقه عمارت برهم می نهند و کوچک ، تنگ و دیوار بلند میشود و هوا متعفن بدان سبب
 و با ظهر میگردد و در نجوریهای متنوع بآید می آید و دیگر بار خراب میشود مانند
 شهر خوارزم . بنابراین معنی فرمود تا بارو بیرون باغات بگردانند ، و در آنچه
 گفتند بودند که مردم که ساکن شهرند و حومه بدهند فرمود که هر چند فائده این
 بارو ساختن برشان راجع است لیکن دعا و ستون کوبند خراب شد . و عواقب آموز و مال حال
 را ادراک نتوانند کرد حائی وجوه دادن بریشان سخت آید این کار خیرست مل از

خاصه خود بدهیم و بسازیم تا ثواب و بیک نامی ما را مدخر ماند و رعایا و خلائق بیسایند و بعلمت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد . درین موجب حکم فرمود . و مدت در سال است تا آغاز آن عمارت کرده اند و درین سال انشاء الله مهرة تمام شود و شهری دیگر بزرگتر از محوطه تبریز قدیم در موضع شنب و شم؛ نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر و اکثر باغات آن محیط است و آنرا غزائیه نام نهاده . و فرمود که تجار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد .

و فرمود تا بر هر دروازه از دروازه های نو تبریز داخل شهر متصل دروازه ، کاروان سرایی بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهار پیمان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه که بدان صوب متسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای نزول کنند و تمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند و بحمام در آمده در شهر روند و مواضع خویش معین گردانیده اگر خواهند نقل کنند . و همچنین چون تجار از تبریز با اطراف روند آنجا فرو آیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند . و از هر نوع عمارات بسیار در ممالک فرموده و میفرماید .

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند و بترتیب آن مشغول شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده روز بروز دمی رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد و خلائق بدان منتفع اند و دعای دولت قاهره تمتمها الله تعالی میگویند . و تمامت ولایات بعید از ممالک هند و ختای و غیره ایلیچیان فرستاده تا تخم چیزهائی که مخصوص بآن ولایات بیارند . حق تعالی او را از عصر و سلطنت تمتع دهد !

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایت
انها و احداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان و خیراتی که نذر کرده

حکایت سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا
احداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان و خیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را از اردوغ چنگیز خان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده
که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم ، از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده
بر آن مطلع نبود؛ و حوالی آنرا غروق کرده بمسجدان سپارند تا هیچ کس را بدان
نزدیک نگذارند. و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را بعیوق رسانید فرمود که
هر چند رسم پدران ما اینست و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در
دین داری خلئی نیست لیکن در آن فائده نیست و چون مسلمان شده ایم باید که شعار
مائیز بر طریقه اسلامی باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است.
و در اول حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس ضوس علی ساکنه السلم و تربت
سطن بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا
روح الله رسمیه رفته بود و تربتهای آن بقاع و احوال مجاوزان آن مشاهده کرده . و
بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر
مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت. و روزی فرمود که کسی که
برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او درین گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد.
این مردن بهتر از زندگی دیگر است و هر چند ما را مرتبه صلاح نیست لیکن از راه تشبه
با ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه جاری
کردد تا بپرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نمایند و ثوابی دائمی مدخر گردد و
بغیت نیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنی باشد که بیمن و فبیق
تمم گردد و چون در دار المنك تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جنب غربی در
موضع شنب خویشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد . و این زمان چند سال است تا بعمارت
آن مشغولند و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معضه ترین عمارت عالم است و

دیده بود بسیار با عظمت تربنیاد از آن نهاده. و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می یابد و مفصل میگردد مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سایر خیرات و میرات که ضائم آنست بموجب شرط واقف غازان خان تقبل الله منه بر حسب مفصل و قفیه مبارکه بطریق احوال .

حرف :

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آن تعلق دارد

مسجد جامع		گنبد عالی	
مواجب	اضافت	مواجب	اضافت
مرتزقه از	فرش و طرح	مرتزقه از	فرش و طرح
خطیب و	وبهائ شمع	حفاظ و	و بهاء شمع
امام و وافظ	و مذاب و	عمله .	و مذاب و
و مؤذن و	عطر .		عطر و مصالح
مکبر و عمله.			حلاوه در
			شبهای جمعه
			باسم حفاظ .
خانقاه		مدارس	
مصلح	اضافت	مواجب	اضافت
آتش بامداد	فرش و طرح	مرتزقه از مدرسان	فرش و طرح و
و شبانگه و	و آلات مطبخ	و معیدان و ققها	وجه روشنائی
سماع عام	و وجه روشنائی	و عمله .	و عطر و آلات
در ماهی در نوبت	و عطر.		خزقی و غیرها .
صدقه	مواجب		
معینه برسم	مرتزقه از		

حکایت سیزدهم در ابواب الیر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
الشا و احداث فرموده و موقوفات و ترجهای ایشان و خیراتی که نذر کرده اند

شیخ و امام و	فقرا و مساکین
متصوفه	جهت بهاء کرباس و
وقوالان و	مدارس و پوستین
خادم و دیگر	کول .
اصناف عمله.	

دارالسیاده		رصد	
اضافت	معاش	اضافت	مواجب
فروش و طرح و	سادات از	فروش و طرح و بهاء	مرتزقه از
بهاء شمع و مذاب	نقیب که مقیم	مذاب و بزر	مدرس حکیمات
و عطر .	آنجا باشد و	و عطر .	و معید و متعلمان
	سادات آینه و رونده .		و خازن و منارول و
			سائر عمله.

وظیفه	مواجب عمله	اصلاح
مرتب که	از خادم و مطبخی	و مرمة آلات
بمهمات دار	و دیگر کارکنان	و ادوات ساعت
السیاده فیہ	که آنجا باشند.	و رصد و آنچه
نماید و خدمت		بکار آید .
سادات بموجب		
شرط واقف بجای		
آورد .		

دار الشفا		بیت الکتب
اضافه	مصلح	مصاح
فروش و طرح و	ادویه و اشربه	اصلاح و مرمت
		اضافه
		فروش و طرح

بهای مذاب و	ومعاجین و	وبهای مذاب	کتاب و تمن
بزر و عطر و	مراهم و اکحال	کتاب ضروری	
آلات خزفی.	و مزورات و		
	جامه خواب و		
	مالبس بیماران		
مواجب	تجییز	مواجب	بیاض
مرتزقه از طبیب	اموات که	مرتزقه از	صحیح .
و کحال و جراح	بیگانه	خازن و تناول	
و خازن و خادم	آنجا وفات	و فرانس.	
و عمله .	یابند .		
بیت القانون		بیت المتولی	
اضافه	مصالح	مواجب بنام یک نفر	
فروش و طرح	و اخراجات	بواب که آنرا مقرزست.	
وبهای مذاب	قواین و نسخ		
و بزر	واحياء آن.		
مواجب	بیاض		
مرتزقه از	صحیح.		
خازن و فرانس.			
حوضخانه	گرمابه سیبیل		
مصالح	مصالح	مواجب	
مذاپ و بزر و	میزرو سطل	عمله از حمامی	
عطر و ابریق و	و گل و چراغ	و نوکران و	
سبو و خم و کوزه .	ویل و معجرفه	جامه مادر و	
	و هیزم و علف	و قاد	
	گلخن.		

حکایت سیزدهم در ایوب الیر که پادشاه سلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
 الشا و احداث فرموده و موقوفات و ترجهای ایشان و خیراتی که مذکر کرده اند

حرف آنچه از ضمائم و توابع ایوب الیر مذکور است

مصالح	مصالح	مصالح
حالاتی که در شبهای جمعه برسم اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتم و سائر جماعت بدهند، بیرون آنکه در کتب عالی جدا گانه معین شده بموجب تفصیل دفتر.	آتش بزرگی که هر سال در آن روز که واقف شکر الله سعید بجوار حق تعالی پیوسته، بدهند. و شرط آنست که مجاوران بقاع مذکور و ائمه و اعیان و مستحقین تبریز و و غیر هم که آنجا آیند جمع شوند و ختم کنند و آواز درو دیگر و آتش خورند و صدقه که معین شده آن روز بدهند.	آتش بیرونی مگوشک عادلیه که امراء مغول و تازیان و کسانی که آنجا آیند چون زینت کنند بآن کوشک آیند و این آتش آنجا بخورند . ماریحتاج آتش هر روزه اصفهان و شرح و آلات مطبخ و مصالح شربت خانه و بهای مذاب و غیره .
صدقه که درین روز بدهند .	ماریحتاج آتش مذکور .	
جهت	مکتب	مخرجات
مستحقان مسکین پوستین گول ز پوست گوسفند هر سال دو هزار عدد بخارند و بدهند .	ایقامه که همواره صد نفر تیم را قرآن آموزند و تربیت کنند.	عبیدین و ایام ولیالی متبر که از عسور و شب بره و شیر .
هدیه	وجه	
صد مچند مصحف	معیشت سالیانه	

وعیدی صد نفر کودک ، که هر سال بتجدید
 چون قرآن آموخته بخزند .
 باشند چه مقداری عیدی
 بدهند و سنت بکنند
 و بموض ایشان دیگران
 بیارند .

اضافه

فروش و طرح مکتب
 و آنچه بکار آید .

مواجب

پنج نفر معلم و پنج
 رفیق که ملازم کودکان
 باشند و پنج عورت که
 غم خوارگی کنند .

چینه

انواع مرغیان که درشش ماه
 زمستان که سرما و برف باشد.
 گندم و گاو درس مناصف بر بام
 ریزند تا بخورند . و هیچ
 کس آن مرغیانرا نگیرد.
 و هر که فصد ایشان کند
 در لعنت و سخط حق
 تعالی باشد. و متولی و
 ساکنان بقاع مانع و
 متعرض شوند و الا آثم باشند.

تجهیز

غریبا که در تبریز وفات
 یابند و آن مقدار
 تر که نداشته باشند
 که ایشانرا دفن
 کنند .

تربیت

اطفال که بر آه می اندازند
 ایشان را بر گیرند و اجرة
 دایگان و ما بهتاج
 ایشان بدهند تا آنگاه
 که بزرگ شوند و بسن
 تمیز رسند صنعتی
 یا پیشه تواند آموخت .

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
الشا واحداث فرموده و موقوفات و ترجهای ایشان و خیراتی که اندر کرده اند

جهت	عوض	جهت
راهها از سنگ پاک	سبوی و کوزه که غلامان	بیوه زنان درویش که هر
کردن و پول بر جویها	و کتیزگان و کودکان بشکنند.	سال از برای ایشان پنبه
بستن از شهر تبریز تا	مقولی امینی را در شهر تبریز	بدهند تا مایه سازند. از
بمقدار هشت فرسنگ از	نصب گرداند تا هر گاه که	یا صد نفر بیوه زن هر یکی را
حوالی و جواب آن	آن جماعت آب کشند و	چهار من پنبه معالج بدهند.
بر وجهی که در دفتر مفصل	سبوی ایشان بشکند و از	
	خداوندگان بترسند تحقیق است .	
	کرده ایشانرا آن امین	
	توضیح دهد.	

وجه عمارت	وجه	هر سوخت
رقبات موقوفات و مساجد	عمارت گنبد عالی و	ابواب و عمده دیوان اوقاف
از ضیاع و عقار و مستغلات	ابواب البر که در دوایزده	ابواب تبریز کوزه که موسوم
که با ابواب البر هفت کوزه تعبیه	ضام آنست و گوشه	است با اوقاف خاص، بموجب
دارد در جماعت ولایات همانک	عادیه که ارغون خن	شرط و وقف بیرون اعمال
هر کجا چیزی از آن هست	ساخته است ، بموجب	ولایات و مواضع
بشرط واقف.	نص و وقف که در وقفیه	
	میز که مستورست .	

و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین خیرات و ابواب البر بیشتر اصداف
خلق بهره مند باشند ، بموجب مشروح معین فرمود . و در معانی از آنچه شرعاً حق
مصلحت و منک خلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ ضامن را بر آن اعتراضی
نخواهد بود و نعمت مفتیان و ثقات و علمای معظم و فضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند
و حکم کردند .

و فرمود که هفت نسخه وقفیه بنویسند و جمله مسجد گردانند تا یکی در دست

متولی باشد و یکی بکعبه شریف و یکی در دارالقضاء دارالملک تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السلام بغداد و یکی . . . و یکی . . . بنهند ؛ و بهر مدت قضاء بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند بیشتر آنرا مسجل گرداند .

و فرمود تا درین ابواب البر مذکور جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان ، در حدود سفید کوه در دیه بوزنجرد ، خانقاهی معتبر ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن خیر در آسایش اند چنانکه همگان مشاهده میکنند . دیگر در هر ولایت که رسید ، و بهر وقت که جهت قضیه و حالی بدرگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت ، نذری و صدقه التزام نمود و تمامت بادا رسانید . و بوقت آنکه لشکر مصر را منهزم گردانید و در دمشق بر سر سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزیمت بعضی در بن ممالک و بعضی در آن ممالک ملتزم شده بود تقریر میفرمود : یکی جهت هزار سیف الله خالد بن الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل زو و طرح و قرش بود ؛ هم آنجا تسلیم رفت . و دیگر نذر کرده بود که چند یازه دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید . و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و بقتوی تاوولی این معانی جائز میدارند و بحقیقت روانیست ، و چون حق تعالی این ملک را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند . و فرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می نمایم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید . و درین ابواب البر برلیخ وقف نامه اصدا فرمود . و درین ممالک نذر فرموده بود که بیست تومان مان از اینجوهای ممالک بر سبیل ادراک و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و ضعیع و شریف توانگر و درویش و لشگری که هر سال در قوریلتهای جمع شوند بدهد ، و چون مراجعت فرمود آن

نذر را بادا رسانید . و هر طائفه را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع و ساده و جامه های متنوع ارزانی داشت . و زر بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال سال مجری و همضاست . و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخراند آورند بهر ده درینار یک دینار و بپرده تا جامعه یک جامعه و عشر دیگر اجناس علی حده جدا گردانند و بخواجه سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می رساند . و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد که از خزانة اصل برسانند ؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزار های مشرب که پرده و شمعدان و قنادیل فرستند .

و همواره در سر بسحق تعنی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطه خیرات و صدقات و نذور بلا کلام روا گردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند . و شبهت نیست که در هیچ عمری هیچ آفریده چندین خیرات و مهربانیت و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد حق جل و علا این پادشاه با داد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد و برکت و مثنویات آن بروز هم بیوش در رساند ؛

حکایت چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان و نامتدینان

پدشاه اسلام خد مسخرانه از کمر معدت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود . و وظائف قضه و خضبه را که در عیوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثائق منع فرمود . و تمامت قضه را فرمود و قبالات را بریت طریق نویسد چنانکه جمعه دقائوق شرعی باشد تا ابواب منافذت میان خلق مسدود نماند و شرح آن معانی چون

بتوضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطورست صورآن یرلیغها بتحریر می پیوندند تا از آن معلوم شود و سخن مکررنگردد و آن احکام و دستور برین تفصیلت

یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
که درباب تفویض	درباب آنکه	در اثبات ملکیت
قضا بقضاه دارند .	دعاوی سی	بائع قبل البیع .
	ساله نشوند .	

یرلیغ	یرلیغ
درباب تاکید	دستور الوثائق که تمامت
احکام سابق	ائمه عصر بر آن
و تمهید شرائط	اتفاق کرده اند .
لاحظه .	

و سواد هر یک از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می پیوندند:

سواد یرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى و عيامن

العله المحمدية فرمان

سلطان محمد غازان

باسفاق و ملك و كسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی را قضای آنجا و قوابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گویند تا او حکم کند و بقطع رساند ، و مال ایتم و غائب را نیکو محافظت نماید . و بیرون از و کائناً من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید . و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد . و جماعتی که بمهمات و کارهای

شرعی موسوم اند خلاف اونکنند .

و چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قویچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال قویچور ایشان استاند و اولاغ و سوسون ازیشان نگیرند و در خانهای ایشان نزول نکنند و اینچی فرو نیارند و ادرار بموجبی که بمؤامره و دفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند . و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم تا شحنة ولایت او را سزا دهد . دیگر ، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند . قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجت و موجلگا داده بهیچ بیانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند .

و چون حجتی نوزسد بموجبی که حکم یرلیغ جدا گانه فرمودیم حجتی کهنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد بشوید . و دعاوی که از مدت سی سال نکرده باشند حجتی کهنه که تاریخ آن بیش از سی سال باشد ، بموجب حکم یرلیغ و شرطی که عی حدیة درین باب فرموده ایم ، مسموع ندارد . و چون چندان قبایلی کهن را پیش او آرند بخصوصان و مدعیان ندهند و در طاس عدل بشوید . دیگر ، دعوی نتیجه نشوید و کسی که نتیجه کرده باشد ریش او برآشند و بر گاو نشاند و گرد شهر برآرد و اهلیزیر تمام کنند . و بعد ازین محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند . دیگر ، دو مدعی که بیش قاضی روند - اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلب را بدار القضا حاضر گردانند نامد ایشان دهند ، قاضی باید که ماده که ایشان زدار القضا بیرون نرند قضیه و دعوی نشنود و البته تا جماعت حیدان حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نرسد .

دیگر ، دعوی که میان دو مغول باشد یا میان یک مغول و یک مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فسخ آن مشکوک باشد فرمودیم تا در هر ماهی در روز شنبه و ماه و بیست و یکمین وقت در شویون و دانشمندان در مسجد جامع بدیوان المضاعه جمع شوند و دعوی بجمعیت بشنوند و بکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بشیص رسانند و مکتوب نویسند و سچل کرده خصوصای خود بگواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده از سچل ضمن نرشد و بعض

تواند کرد .

دیگر ، ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد - مادران ترکانان خاتونان ، فرزندان ، دختران ، دامادان ، امیران ، نوغان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیستکچیان دیوان بزرگ ، قضیان ، علویان ، دانشمندان ، شیخان ، رؤسای میان نیابند و خرنند . و بموجب حکم برلیغ که فرموده ایم این قاضی فلان ، احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع باشد قبالة آن بنام این جماعت مذکور ننویسد و اگر بیند که دیگری نوسد مانع شود . دیگر ، مهر را که برند بموجب احکام برلیغ که پیش ازین فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد زیادت از آن نبرند .

دیگر ، در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن بدو تعلق دارد ، آنچه از شهر دور باشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند در چنان شهر قاضی معتمد نصب کنند و بموجب مذکور حجت باز گیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکنند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد ؛ و اجازت دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخهت پیش وی فرستند .

و آنچه نواحی دیهه است و قاضی نصب کرده باشند باید که دعاوی و قضایا نشنود و حکم نکند و سجلات املاک ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجتهای قروض و صدقات نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند . دیگر ، می باید که معتمدی مقصدین را نصب کند تا تاریخ حجتها بنویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری دیگر بفرشد یا بگروند و روشن شود . و اکنون باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش آن شخص بشراشد و کرد شهر بر آرند تاریخ نویسی نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناه کار و مردنی باشد و السلام .

سواد یرلیغ

در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند

بسم الله الرحمن الرحيم بقوله الله تعالى

وميا من السنة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان :

قضاه ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور و مصروف
است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شتاقص از میان
خلق برداریم تا عالم و عالمیان بفراخ یال و رفاه حال روزگار گذرانند
و آثار معدلت ما بخاس و عام و دور و نزدیک برسد و شامل گردد و مواد خلاف و نزاع از
میان جمهور مرتفع گردد و حقوق در هر کز خویش فرار گیرد و ابواب تزویر و تلجیه و
حیث بکسی مسدود گردد و بدین سبب بکرات بر نیغها بجدیه و قضاه و علما که متقدمان
مور شرعی و معتقدین اشغال دینی اند، فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان
عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت باشد و
از شوائب تزویر و مذاهنت و عیل معرا تواند بود، و از آنجمند، بزرگتر قضیه آنکه بر
محضرهای مزور و سکوک و سبجات مموه امان نظر کنند و بغور حال رسند و بدانچه
ظاهر آن حجتها مست قدم عهد داشته باشد، بر سبیل حسن الظن بقضاه و حکم متقدم از
شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند؛ و حجتها که در مدت سی سال دعوی
نکرده باشند و حره زوری و سیاه کاری آنرا دستور ساخته بحماییت قوی دستن می روند
و امارک مرده را مضمون و منغص میگرددند و زحمت خلق میدهند و قضاه چندانچه
شرط است تا بر آن نتوانسته اند کردن، و پیش ازین روز که رسالطین ماضی و چنگیز خان
در سماعت فرم می و بر نیغها بد کرده اند که دعاوی سی ساله نشوند و تاغایت چنانکه
شرط آن بوده بغور آن نرسیده و تدارک کنی نکرده، و درین وقت از قضاه اسلام این
معنی نفحص فرمودیم، ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند. و چون خواستیم که
هم از طرف مدعین و هم از طرف قضاه استحکامه آن امور کنیم تا هیچکس بر بطل

اصرار نتواند نمود و حجتهای کهنه سی سئاله باطل را دستور نتواند ساخت ، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل ننگرد و نیز جماعت قوی دستان بر ایشان الحاح نتوانند کرد که بی راه و نامشروع سئوالات کنند و زحمت قضاة وائمه نتوانند داد . مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و بر ظهر این یرایغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت از ایشان بستانند و بخراند آورند . و این یرایغ و حجت که بر ظهر آن مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجت بود و از حکم یرایغ نیز بترسند و قوی دستان بدین عات بر ایشان الحاح نتوانند کرد و ترك دعاوی باطل و شنفصها گیرند . و هر چه بیرون ازین حکم و حجت ظهر باشد پیرامن آن نگردند و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند تا حقیقت دانند ، و هیچ عذر ایشان نشوم . و اگر قوی دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند نام آن کسان بشویستند و بحضرت مافرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند چندان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد . کتب فی الثالث من رجب الاصح سنه تسع و تسعين و ستمائة بمقام کشاف .

سوان حجت که بر ظهر یرایغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المنصوص بعنایت الرحمن غازان خان لا زالت دولته حالیه بالدوام آخذة بالزیادة ولا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مسکنت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و مخایل و وفور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک و ترک و تازیك را شامل باشد و عواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلائق منجسم و مرتفع گردد و حقوق درمراکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود و

بدین جهت در مضامین و مطاوی بر لبه‌های همایون و التمغای مبارک لا زالت نافذة فی مشارق الارض و مشاربها، بجمهور قضاه و عمما که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند خطاب رفت که فصل دعاری و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدت و اصفیت باشد، و از شوائب ترویرات و مخابیل میل و مداعنه مقدس و معرا تواند برد، و یکی از آنچه آنکه در محاضر مزور و سکوک و سجات مموه امان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت و مکنت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاه و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط و تحقیق و تقیص هیچ دقیقه مهمل نگذارد و بر آن تعویب نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا اشیاء و خدمات کرده یا از دیگری بیوی رسیده در ملکیت و استحقاق او واقع و حجاج شرعی نوشته بحکم قضاه و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته بعد از مرئی مدید آن هنث بقای شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن بغیری بدیگری و هلم جری، و آن حجتها در خانه مالک اول مانده و بدست چند و زرت گذشت؛ بعد از مدتی متطول و عهودی مشکامل یکی از ورثان فرصت جوی آن حجت بیرون می آورد و بدین احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز بحکم زرت بمن می رسد و جمعی بتجدد از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او بطریق زرت گواهی میدهند، مذرات و مقالات مین ایشان بتضوی می انجامد و بعضی از قضاه در بعضی از وزارت که در دیات و تقوی و علم فقه و فتوی قدوسی نسخ و نسخی کامل نداشته باشند بغور حال رسیدن و حقی از بطل تمیزت کرده بملک کن حکمی کنند که مستنزه ذهاب حقوق مستحقان باشد، بدین مقدمت و آنکه پیش زین سلاطین ماضی و خاندان نخله سنی است، هر چه در جعل اجنه مشراجه حشر از مثل بن احتمالات حکم کرده اند که دعوی که بعد از مدتی سی سال که آنرا شرعی و زرت فرین می خوانند در آن وقت و اسباب مسوع و مقبول ندارد و اعتبار نیست و بسجاص و حجاج مزور و مموه پیش از زنده به احتیاط و تقیص حکم نکنند و بعد از روشن براب

ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که [جمعی صغیر] و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی مبین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذالحکم حاضر و مانعی و وازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند بعد از آن متمکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را مسموع و مقبول ندارد و الثقات ننماید. اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم و متقبل شدم که بعد ازین تاریخ بهره درین مکتوب مسطورست قیام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومت و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم و بقدر استطاعت و مکننت در تحریر و تنفیج دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثائق شرعی باقصری الغایة و النهایة بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم و الثقات ننمایم و اعتبار نهم و اگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیرك و تادیب و مستحق ضرب و عزل شوم. برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات. و ذلك فی تاریخ کذا.

سواد یرلیغ

در اثبات ملکیت بائع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى

و میامن الملة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان

باسقافان و ملوک و قضاة و نواب و ائمه و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمہور رعایای ولایت بدانند کہ بموجب نص یاد اورد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرموده مصطفی صلوات الرحمن علیه کہ عدا ساعة خیر من عبادة اربعین سنة، عمک، همت و عزیزمت و نظر

پادشاهان مابرقابیت عموم خلائق مصروفست و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست برضعیفی زود و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع تزویرات و تارباغات حق هیچ مستحقی باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود .

و چون در باسامی و تریب و قاعده هرکاری اندر شه میفرمودیم از جمله معظلمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان ، یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده باشد . و آن چنان است که شخصی منکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد صریح الملكی ساخته و باز [در] نسخه کرده و ممکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقسمه رفته و آن املاک بمبیعات و اشتقات بمردم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن برآمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بائع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی بائع از راه بی امانتی دعوی میکند؛ و لاشک صدقه اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و گوید آن چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و در آن باب ما هر و استوار شده هزار شعبده و حینه انگیزنده و گواهان را نیز ممکن که غلطه داده و غافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته . و اگر بائع نیز آن دعوی نکرده، ورثه او آن حجتها در خاها ارمیابیند و محقق نمی دانند که منتقل شده، یا می دانند و دعوی میکنند به وجهی که ذکر رفت و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به ، زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بشبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند و چه میدانند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده . و مشهورست که قاضی عاجز در گواه باشد ؟ چون چندین قاضی متقدم معتبر و مشهور آن صکوک را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل و شریسته زنده و حاضر ، و غافل از آنکه بعد از آن مبیعه رفته و آن مال منتقل گشته و آن صکوک مکرر یا غیر مکرر در دست بائع مانده و مشتری تمایم نکرده بخارورت گواهی می دهند و قاضی آنرا مسجل میگردد و حکم بصحت آن میکند . و مدعی می رود و

بمدد قوی دستان بموجب قبالة که بتازگی محکوم به و مسجل شده با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب مضرر میشود و منازعت و خصومت میان ایشان بتطویل می انجامد . اکنون چون صکوک و ملکیت بگواهان عدل ثابت می شود و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می باشد بنیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم میگردند . و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل اند و بدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبايعت املاك، بائع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوک که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملک از آن بائع است و در تحت تصرف او ، رهیبچس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانستدایم ، و آن صکوک را در آب بشویند . و اگر صکوک ندارد و گواهان بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر بارید آید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی و نوشته قاضی مسجل گردانند و بصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبايعت، در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند . و اگر در حق کسی اقراری کند بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند . و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک یا صریح الملك یا مقاسمه ناه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران ، هر کس که باشد کافراً من کان، بارید آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار نهد و در حال که ببیند آنرا بالحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند یا شحنة آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستانند و در دارالقضاة بشویند و اگر تعصیر نمایند در گناه آیند . و باید که کسانی که حجت و قبالات مبايعات املاك بنویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد .

والبتة باید که قاضی چون در دارالقضا بحکم نشیند طاسی پر آب بر گرمی حاضر گرداند و نام آن طاس عدل فیره و دهانم . و هر مبايعه و دعوی که بقطع رسد

صکوک آن بطلبند و در آب بشویند .

و اگر بایع از ملك طلق خود حصه بفرورد و بعضی از آن در ملكیت او باقی ماند ، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او بحضور قضاة و مدول بنویسند که :
 ازین ملك که در ضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بنلان شخص فروخته شده است ، تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد . و در حجت مشتری بنویسند که بایع را چندین ملك بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملكیت دارد بدان سبب صك ناشسته در دست بایع مانده .

دیگر ، اگر شخصی در باب مبیعه یا رهنی گواهی دهد یا بشوید و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند نشنود و وریش او برآشند و بر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند . و اگر شخصی ملكی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته ، این معنی صورت نتیجه و اقرار است مسموع ندارد و مدعی را وریش برآشند و بر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند . و اگر کسی ملكی بدیگری فروخته باشد یا برهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد یا برهن نهد و معلوم و محقق گردد آن کس را بیاسا رسانند .

دیگر ، فرمودیم که قضاة بعلت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند ؛ بمرسومی که فرموده ایم قناعت نمایند . و آن کاتب که حجت نویسد بهر حجتی که بمبلغ صد درینار باشد یا صد درینار باشد تا یک درینار بستاند و قضاة زیادت نستانند . و مدیر که اشهاد می کنند بهر حجتی که تمام گواه کند نیمه درینار و پنج بستاند و چند آنکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید . و هر دکیل که از دو طرف چیزی بگیرد او را عزیز کنند و وریش او برآشند و از رکابت معزول کنند . دیگر ، در باب دعاوی سی ساهه ای حده فرمای نوشته ایم و شرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند .

و هر قاضی که خلاف این یرلیغ و احکام ما که نوشته ایم کند معاقب گردد و از قضا معزول شود . و فرمودیم تا در تمامت ممالک باسقاق و ملک هر شهری قضاة آنجا حاضر گردانند و حجتی درین باب بموجبی که مسوده آن کرده فرستادیم ، از ایشان باز گیرند و بفرستند . اکنون باید که فلان و فلان قضاة آنجا را حاضر گردانند و بموجب مسوده که فرستاده شد حجت از ایشان باز گیرند و در صحبت این قضاة بفرستند .

کتب فی شهر کذا و سنة کذا و السلم

سواد یرلیغ

در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقہ

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله

تعالی و میامن الله المحمدیة فرمان

سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که چون دانستهایم که استقامت حال عالم و عالمیان با تنظیم امور شرعی منوط است پیش از این در باب تدارک خللها که در فصل قضایایمی افتد یرلیغ بهمه اطراف و جهات ممالک از آب آمویہ تا حدود عصر فرستاده ایم و قضاة را در تحقیق و تدقیق احکام تانی و احتیاط تمام فرموده و بر عایت لوازم و شرائطی که در فحوص حال محاضرو حجج و وثائق و سجلات ضروری باشد تمهید داده و در تنفیذ قضایا که در آن شائبه از تزویر و تمویه و تلجیه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تعذیر کرده و وجوب عدم التفتات بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم ، که شاید که ارمساعلتی یا مراقبتی خالی نبود ، بفهم ایشان رسانیده و بر عادت ضوابط و دقائقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده که در تمامت ممالک هر ماه آنرا یک نوبت علی رؤس الاشهاد بر خوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد و اصحاب دعوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند و قوی دستار را نیز طمع آن نماید که قضاة را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم .

و فرمود [بم] تا خطوط کافه قضاة شدند که بعد ازین روی دل هیچ آفریده
نہ بینند و بیرون از جانب حق جل و علا هیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی
و تفتیش حجج و وثائق باقصی التعمایة کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستاگاری
یابند . و هر دعوی که از سی سال باز، باوجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض
آن نشده باشند، اگر بعد از اتمام آن مدت دعوی کنند اصلاً نشوند؛
چه فساد چنان دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین سلجوقی
بیش ازین با آن معنی افتاده اند و بعد از اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده
بعد از آن ائمه و قضاة و علماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم
را مؤکد گردانیده چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست و برلیغ پدران ما نیز درین
باب صادر شده . و این برلیغ جهت دو مطلوب بنفاد می پیوندد یکی مؤکد گردانیدن
آن حکم تا همگنان را شدت التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود
و ردیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت و ثبات قدم در
موضع آن متمکن گردد و محقق دانند که هر که از آن عدول نماید با او همان خطاب
خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد او
را بر مهول ترین صورتی و مستشنع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند . دیگر آنکه
چون همواره خاطر ما باستقامت و انتظام امور عالمان مشعوفست و در تحصیل و تکمیل
اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از شریزت عقل سلیم و
افتقار آثار قوانین شرع مکسب شده با حکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا
بضم قضاة ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند . اول تاکید
احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا بر آنست؛ چه معلوم گشته که
فضة در آن باب تساهل می ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند و بی آنکه سکونی را
ضمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبه ظن بندرستی و راستی آن حصر گردد
بر آن حکم میکنند و بدان متمسک می شوند، که قاضی عاجز در گواه باشد، و از غلغله
این اهمیت نمی ترسند . و می تقد که قضیه فی نفسها خطیر می باشد و چون حیثت حال

نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوندد جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند و سراین معنی ایشانرا قوت عیشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقید گردانیده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل قدرت صورت نمی‌تدد و هوای نفس برا کثر خلق مستولی می‌باشد . و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد . و بمجرد آنکه گواه سمت و صفت نیک مردان از خود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد . و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطیف اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود . و در بند آن باید بود که کیفیت حال روشن و ابهام و اشکال مرتفع شود . و چون حکمت باری عز اسمه در انتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل ، هر چند در باطن مخفی دارند ، از قحاوی الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد - چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه در دل دارد مردم بر فلتات زفان او آشکارا گردد . پس هر که بذهن درست ، متعرض تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آنرا در رواند یافت . بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حرازه باشد طریقه احتیاط پیش گیرند . و هر یک را از آن گواهان [مفرد را] پرسند تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ؛ چه دست آویز تحقیق امور ، در تفاوت الفاظ گویندگان است . و نیز هر یک را بارها در مجالس مختلفه پرسند و از زاویه سخن استکشاف احوال کنند و بر نکته‌هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض از مننه و امکانه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سئوالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید : یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید ، یا شبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات از درطه حکم باطل شود .

و چون بیشتر خلدنها که در قضایا می‌افتد از ترکیه مزکیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزکی نمی‌باشند احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب ترکیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب دانست .

دیگر تائی و تزوی را که فرمودن در باب حکم نامه‌ها که مهر کنند؛ چه در آن قسم شبیه بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نماند نمی‌باید اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا بثبوت می‌رسانند و بسبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد و صحت و سقم آن بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی تحقیق حجت را مخدوم بدیگر قضاة فرستند تا می‌کشایند و بثبوت آن حکم می‌کنند و باطل بصورت حق رواج می‌یابد. و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی غریب، مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند. و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور نکند، در گشودن و حکم کردن مسامحت نماید.

دیگر احتیاط در تهوری که تعلق بنوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصداف حکم نامه‌ها و سجلات دارد، چه اکثر احوال آنچه می‌نویسند از خلتی خالی نمی‌باشد و نیز می‌افتد که سرایت مضرت، باثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن خلت تعلق بجهل نویسندگان دارد و با توازه و شرائط نوشتن به بروی دل دیدن و مراقبت جانب. و چون تداریک کلی درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشود و هر نوع را سواد کلی کامل الشروط جامع التعلق که از موافق طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخصبه مناسب که در آن فوائد بسیار مضمرست. در قلم آوردند و در یک مجلد جمع کردند و معتبران و عجبین علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مضموب بتقدیم پیوسته از آن مجلد نسخها نوشتند در باطراف مسافت فرستادند هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم و اشارت او بنوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند. و قضاة مسافت باید که اول آن بر بنظر احتیاط تمام کنند و چون مطابق مقصود یابند و برجاده شرع مظهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط

خوش بر آن نویسند و شروطی را الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند . و چون در سابقه این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنویشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند و محض مرحمت در آن امور محقق دانند .

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و نایاکی بعضی قضایای بدان رسیده که در یک قضیه، در دست دو غریب دو مکتوب مخالف بهم دیگر نهادمانند، هر دو مسجل، و از فتح صورت آن حال تیندیشیده و احتراز نا کرده . فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود ، با احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد و اگر به معاونت ائمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آنرا بوضوح رسانند . و در هر کدام طرف که حق واضح و لائح گردد آنرا انقاد و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند . و اگر در حال حاضر آن قضیه بقیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل ودیعت بامین الحکم سپارند و بفرما اصلا ندهند و موقوف دارند تا وقتی که قضیه بقیصل رسد ؛ چه از گذاشتن چنین دست آویز ها در دست غرما جز فساد و قتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هر کدام غریب یا ورثه که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی [کرد] و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند . و چون هر دو حجت را نگاهداشته باشد و غرما را محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق بآخر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد .

دیگر ، چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورثه او آن

ملك را که در وقفیه یا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثه او آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملك خریده کرده ، قضاء معالک آن دعوی میشوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند و مدعی را تادیب و تعزیر واجب دانند و ملك را بر مشتری مقرر دارند .

و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنکه يك چندی در قزوین جمعیتی کرده اند و باجتهاد مسائل اصلاحی - که صلاح خلق بدان منوط باشد - ضبط کرده ، نوشته که بر قضاة واجبست که بدان کار کنند . از آنجمله یکی آنکه هر ملك که شرعاً در دست متصرفی باشد بسبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد ازو بازنگیرند و در دست او بگذارند . ما نیز فرمودیم ناقضه مملك بر آن موجب بروند و ازین حکم که بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته ، تجاوز نکنند .

دیگر ، چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشانرا بشرط واقف تولی می رسد و بسبب قریب بعضی طامعان توأمت خود بدیگری می فروشند و تفویض میکنند و از آن خرابی و خلل حال آن واقف می زاید ، فرمودیم تا هر که بشبهت تفویض موضعی وقتی را که در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند اگر متضمن اجازت تفویض است تعرض ارساوند و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در ضل عدل بشویند . و بعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر که مخالفت کند تفویض کنند و قبول کنند و نویسنده را جفنه مؤاخذه و تعزیر کنند .

دیگر ، چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اواخر که بنشد می پیوندد نظر جز بر رعایت جناب حق جل و علا و تقویت شرع ، حمدی لازال معظماً و انتشار معدلت و آسایش رعیت نیست و از تمییزی که قضاة را در افتناء آثار حق و عدل می رود و تحذیر و ترویجی که مکرر میشود غرض جبر حال ایشانست نه کسر و ترفیع قدر ایشان نه تنقیص ، و اکرام نه اهانت ، این معانی را بدو استماع کنند و از آن شفاعت گیرند و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را ازین

قلبیس مقدس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد با وجود اجر جزیل و ذکر جمیل بعاطفت مشغول شود . و هر که چندین بلاغ و بیان و تآکید و تشدید درو اثر نکند بعد ازین بتجدید یرلیخ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و **طریقه السیف اصدق انباء من الکتب** در کار خواهد بود تا حقیقت دانند . **وفي ذلك کفایة لمن اعتبر** .

امیر فلان و حکام باید که این یرلیخ یا نسخه دستور که می رسد بقصاة سپارند و یافته گیرند که بایشان رسید ؛ و باتفاق سواد ها از هر يك بنویسند و صحت مقابله بدان ثبت کرده و بتعامت گماشتگان و اکابر و قضاة و لایات فرستند و بایشان سپارند تا واقف گردند و حجت بگناه کاری باز گیرند که بعدالیوم یرین موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جمیلگان محقق و روشن شود .

دیگر، پیش ازین در زمان خلفا و سلاطین ، امار الله براهینهم ، در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور بوده می نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می آورده و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده و ایشان نیز متدینان صاحب عرض از عامای نامدار ، ملازم دارالقضا میگردانیدند . لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بروفق فرموده خدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می شد و حقوق خلائق در دراز کز خویش قرار می یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می ماند ؛ مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مقتری را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل و نباسات و نقابات پیرامن چنین کار های خطیر گردند بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و منخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی . و با وجود آن ضبط و ترتیب ، در عهد سلطان سعید ملک شاه غایب نراه، بسبب آنکه قبالات کهن و صریح الملک مکرر - چنانکه این زمان نیز هست - بسیاری در دست مردم بود و آنرا پیش قضاة می بردند و حیلتهائی ، که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود، می انگیزتند و آنرا بشبوت [می] رسانیدند . و مردم محتال را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد .

چون بدان واسطه زحمات برسد می رسید و بعد از آن محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح الملک مکرر و آن املاک بدیگران منتقل شده . بکرات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان منکشفه و وزیر او نظام الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست آور آن مزوران، قبالات کهن و صریح الملک مکررست که بعد از انتقال املاک در دست ملک یا ورثان او مانده و بتعادی ایام کسی را بر احوان آن وقوف نمائند و ناگاه یکی از فرزندان ملک آن قبایله را بیرون آورده و دعوی کرده و ممکن که مشتری آن املاک یا ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضائع شده باشد یا در ایام فقرتها بتاراج برده یا هم از کسان بدران او دزدیده و یا بائع داده و ایشان باستظهار آنکه داد که قبایله اشتغال در دست ایشان نیست بگفته قبایله خود دعوی کنند و بشیوت رسند . و قسم این معنی بسیار . فی الحقیقه چون منکشفه و نظام الملک بر آن حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرح بوده مثل نوشتند و فرمودند که بعات قبایله گشته که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشوند و آنرا بتمامت متدینان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده اند، بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند . و آن مثال هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر . چون در آن وقت که قضاة و صاحب دارالفضا چون بودند که قضاة رفت، آن چند قضاة متدین معتبر، و سلطان و وزیر از دست سیه کاران در ماندند، ضرورت چنان حکمی فرمودند . در روز گره مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مرده را معلوم شد که ایشان قضاة و دانایان را بجزد دستر و ذراعه می شناسند و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند، بدان سبب جعل و سفح ذراعه و دستار و قحت پوشیده بملازمت مغول رفتند و خود را با ذراع تمسق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند و قطعاً و منصب شرعی بسته . و در آن سبب یونیس حاصل کردند . چون ملای بیرون موجب بود عمده بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و حاصل بزد شدند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنین کسان آرند . و خطبه

زرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام تازیان دست از ایشان باز می‌داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقرار بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد. و چون جهال و سفهاء داشتند صورت، در عمالک بسیار بودند و می‌دیدند که امثال ایشانرا کارهائ بزرگ دست می‌دهد بمعارضه یکدیگر برخاستند و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مغولان را خستاد و وقاحت جمله ایشان معلوم گشت و تصور کردند که عموم علما چنین باشند. و بزرگانرا بلکه ملت اسلامرا حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند. و هرامیری و بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی و بهر مدت یکی قاضی شدی و دیگری معزول. و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمآن می‌ستدند. و قاضی باید که بشفاعت و الحاح او را قضا دهند و چیزی از کس نستاند. چون قضا بضمآن و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد. و این معنی در زمان گیخان و خان، که صدرالدین وزیر او بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب اوقطب جهان کرده و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی از امور دینی بوی تعلق گرفت، بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را بمقاطععه میدادند. بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند هر آفرینده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بملت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیله و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت میدادند و عرض می‌بردند. و چون قضا بضمآن و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدتی را تهییج می‌کردند و بوعده ششوه میدادند و قضیه را مهمل و موقوف میداشتند ماهها بلکه سالها. و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند و دعوی و منازعت برقرار. و بسیاری امالک در تنازع می‌بود

مرسال زیادت از مثال آن بر دارالقضا خرج می رفت و شخص امیدوار که دعوی من
باقی است ، چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد . و در میان آن
گدایان خدمتی می ستدند و شهرتی حاصل می کردند . و چون امثال ایشان می دیدند
که آنها بواسطه دعاوی باطل در معرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض
خویش را چیزی ایشان می دهند و بدارالقضا نمی روند و طائفه نیز که رفته اند بغیر اختیار
دارالقضا با هم می سازند و لاحق می دهند و چیزی می ستانند ، ایشان نیز اندیشه [می] کردند
که چون بصحیله و زحمت در روزی در می حاصل نمی توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی
نباشد . و تمامت این شیوه پیش گرفتند ، یعنی قبایل کهنه خویش داشتند و بعضی از روی
وقاحت و فصاحت مددگیری می شدند ، و بعضی آن بودند که یکی را بدست می آوردند
که انواع خصوض متشبه خصوض دیگران می تواند نوشت و قبایل مسجل می نوشتند
و معون هم دیگری می شدند . و طائفه آن بودند که مانند امشاه سارظین ماضی ، قبایل
کهن بخصوضی که معین باشد ، بتاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند ؛ و هر چند قبایله بی گواه
معتبر نباشد هر یک از آن جماعت بحمايت مغولی و قوی دستی می رفتند و به مردم منافعت
می کردند ؛ و مقاضعان فنا هر چند حکمی بدان نمی کردند رعایت مصالحت خویش را ،
در مقامات ایشان ساکت می شدند و کلمه الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس
حکم در خفیه با ایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستانتند و جوابی مضاق
نمی توانیم گفت ، و برین طریق روز می گذرانیدند و در میانه چیزی می ستدند ، و این قضیه
مانند آسیا بود که هر چند زیادت کرد گردش او نیز تر شود . و حال بجائی رسید که چندان
دعوی باطل در ممالک پیدا شد که در حصر نگنجند . و چون مدتی باطل بحمايت قوی دستی
می رفت ، مدعی علیه مسکین که مالک بحق بود از بیم مال و عرض ، بحمدیت دیگری از
راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مناصحت هر دو قوی دست از مدعی آمد ،
و طبیعت روزگار از قدیم از راه باز آنست که از برای مالک شمشیر زدند ؛ و بشومی آن
قوم بجائی انجامید که اکثر قوی دستان بیکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند ،

و مؤدی بشمیرزدن خواست شد. بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل، دیهی از آن مالک متصرف بحق، که ده هزار دینار ارزد، باسی یا صد دینار زر بمتعلقی فروخته بود؛ و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن منست و نیز بعضی خطبای دیبها و غیرهم از سر جهل و بی دیبای او را تعلیم میکردند و میگفتند که این بیع درستست و دیه ملک طلق است. و چون معول را بر خلاف ازمان متقدم هوس املاک باید آمد سعی در آن زیادت می نمودند. و چنان شد که ملک بیکیبارگی در سر آن قضایا خواست شد. و عموم خلق بر املاک و عریض و جان خود نا امین گشتند. و قضاة متدین از دست آن مفسدان مزور درماندند و قدرت تدارک نداشتند و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند. و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه در آمد و آن شیوه نامحمود را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منتهیان معتمد را بر گماشت تادیر و ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود آنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنرا که حال ایشان معلوم بود در حال طلب فرمود و بعد از موت گناه بیاسا رسانید، و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعد از انصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعوی سی ساله نشوند، در عهد هولاکو خان وزراء تازیك عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت؛ و بعد از آن در زمان اباغ خان و ارغون خان و گیخان خان امضاء آن حاصل گردانیدند لیکن اثری از نفاذ آن بظهور نمی پیوست. بدو سبب یکی آنکه شرائطی چند، شرعی و عقایی و عرفی که در آن باب معتبرست، در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقاً فرموده بودند که بعلت قبایل کهنه سی ساله دعوی نشوند، مشروع نمی نمود مهمل می ماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان میخواستند که املاک بسیار بوجوه اندک بخرند و جز بدین طریق ممکن نبود چگونه تمسیت منع آن معنی کردند؟ بالضروره با آنکه خود عرضه میداشتند آنرا

مهمل میگذاشتند . پادشاه اسلام خلدملکه چون خواست که امضاء آن برلیغ فرماید فرمود تا سواد آن برلیغ بانفاق و مشاورت قضای بزرگ عالم کامل و کافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هرات که از فحول علماء روزگار و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته ، و مشارالیه و قضای الفخایه وقت در قسم انشاء بی نظیر ، سواد آن برلیغ زامشتمل بر قیودی و شرائضی چند که در آن باب معتبرست نوشتند و بدان موجب آن حکم بنفاد پیوست . و فرمان شد تا در تمامت ممالک کسینی متقلد قضا باشند که بانفاق وضع و رفیع استیهاز و استعداد آن کار خطیر دارند ، و وجه معاش ایشان معین فرمود تا بدان متقنع باشند و بهیچ علت هیچ چیز از کس نستانند . و در هر باب از انواع احتیاطات برلیغ اصدار فرمود و دستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد . و سواد آن حماد و از آن برلیغ مذکور تمامت در فصل سابق بتحریر پیوست و احتیاج تکرار نیست .

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان و ایالات

بیشتر ، بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می ستند و انواع آن چند بود و سوء التصدیر و زور و فنون ظم و تعدی که بهر سببی و عشی دست آورز ساخته و ایالات را خراب میکردند و زور و زوروش میگردانیدند تا متفرق میشدند بر سبیل اجمل یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننویسیم ؛ چه هر چند درین وقت خوانندگان بدان که آن ظم و تعدی ف آنچه ایراد می رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خلدملکه خلائق مرفه و آسوده گردند نیز آن زحمات فراموش کنند و کوردگان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آن ظم و تعدی را ندیده باشند هر آینه تصور کنند که آن معنی بضر بق مبالغه باریج در قلم آمده بدان سبب موجب تحریر کنیم . پادشاه چنین ، احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قویچود و تمامست و آنکه پیش زین چگونگی پذیر شده بود [در] بعد از آن بر چند وجه تبارک فرمود آن چنانست که این ولایات را

بمقاطعه بحکام میدادند و هر يك را جمعی معین درمی بستند و اخراجات مقرری ازو
 هجری می داشتند . و آن حاکم در سالی دو قویچور و در بعضی مواضع بیست و سی قویچور
 را از رعیت بستندی . و دستور حاکم آنکه مقدار قویچوری که بجمع او درآمده بودی
 نتیجه ساختی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و ما یحاجی بولایت
 آمدی، بدان بهانه حاکم قویچوری قسمت کردی . و هر چند ایلچیان بسیار می رسیدند
 و اخراجات و ملتسمات ایشان بی اندازه می بود حاکم بوصول ایشان شاد شدی و نوبتی
 باسم وجد مهمات و نوبتی باسم هلو فیه و اخراجات و نوبتی باسم تعهد و ملتسمات، قسمت
 می کردی . و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی بشحنه
 و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه در رخ او شواد . و از چندان مال که از رعیت
 می ستندند هرگز حملی بخزانه نفرستادندی . و اموال ولایات با اخراجات مقرری
 و حوالاتی چند متفرق و مستغرق شدی . و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی
 بودی و ایلچیان و ارباب، حوالت و برات در دست با دیوان آمدندی و از دیوان جواب
 آن بودی که مال بر ولایات باقیست چگونه نرسانیده اند . و بتجدید التعمه بتاکید
 نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار میان
 اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و بارعایا گفتی که شما می بینید
 که چندین ایلچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد ندارک مطالبه
 ممکن . و هیچ آفریده نیاراستی که باوی گوید که مال ایشان ترا می باید داد که
 هم در اول سال باضعاف متوجه شده و تلف کرده . و از آن قسمت نیز چهار دانگ میار
 همدیگر بخش کردندی و در دازنگ با اخراجات ایلچیان صرف شدی . عاقبه الامر ما
 ناساخته باز گردیدندی . و چندان برین گونه آمدند کردندی که آن بروات در دست
 ایشان کهنه شدی و طمع از آن منتقطع کرده سالها در قبتورقه و خربطه
 ایشان بودی .

و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایت
 چندست و بر کجا برات میتوان نوشت تا حاصل شود ، هیچ آفریده بر
 واقف نبودی و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی .

چون نواب و وزرا می دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوہ دادندی و جذب خواطر را منت می نهادندی که نظایر جانب شما این بروات می نویسیم و بدین لقب ایشان را خوشدل روانه می داشتندی . و بغیر از خرابی ولایت نتیجه نبود و در میان آن نواب و وزیر بیبهاغه در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت اند و می باید که وجهی بخرینه آرند و در حال برلیغ نوشتندی که تمام محصلان و از باب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند [و] الا فلان و فلان وجوه ؛ آن وجهی چند بودی متضمن صرفه و عطیة و زیر و نایب و تقبلات حکام را خواستندی که بواصل رسد . و مکتوب نوشتندی که چون محصلا ترا دفع کردیم باید که وجوه خاصه برودی از ولایت برسانند و بدین حیثت آن تقبلات نقد بستندی .

و نیز وزیر را با حکام ولایت مواضع بودی و نشانی ، و آنرا در بروات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی و بدینچنین و محصلان سرگردان باز آمدندی و در بگر منتها بریشان و بر امر نهادند بتجدید مکتوب دادن . در میان مصالحت و زیر ساخته گشتی و غرض او بوصول بیوستی . و حکام ولایات بذایر مواضع که با وزیر داشتند و مراعاة جانب او که میکردند دلیر و مستغفر بودند و بر انواع ظلم و زور دینی اقدام می نمودند و هر سال دوسه قویچ و زو و تمغاه شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایچین اتم شدی . و مرده متعجب می ماندند که این خاکه چر ' او ' نقد تمغارا در بیخ نمی دارد تا چشین هذیذات خریم میشود و از آن معنی نه فر که حکم جهت سیاه کاری آن شیوه بردست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستند و سرد و بوقت رفع حساب دوسه چندان بجهت اخراجات ایچینان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرسند . و با حقیقت هرگز از آن ولایات دانگی در بخرانه نرسیدی . و اخراجات مغرری نیز که از اصل من حیوانه رفته زده دینار دو دینار نمی دادند . و هرگز کسی تمغاجی را بر سر تمغاه ندیدی ، الا آنکه همواره گریخته بودی با نزد دست محصلان گرفتار خوب خوردی و از جهت داشتنی کاسرا پنهان بر گشتی تا وجه تمغاه می ستدی چنانکه نقابان بسبب در خنده روان . و از سر ضرورت راضی می بود که حق تمغارا با محصلان بیك تیمه باز گذارد . پنهان تقدیمه

بوی دهند . و بدان سبب تمغاها منکسر می شد و آنچه حاصل می گشت وجه علفه ایلچیان می گشت . و او کران ایشان بر سر نشسته حاصل می کردند و چون بهمگنان نمی رسید باهمدیگر جنگ می کردند و نیز آنکه فوت زیادت داشت می برد .

و ادارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت - که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد - با وجود آنکه دره و امره حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد ، دانگی بهیچ آفریده نمی دادند ؛ در اول سال بیهانه آنکه بیشتر مال خزانه می سازیم ، و بعد از آن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم ، و چون همواره ایلچیان و محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند حاکم بهانه می آورد که چندین ارباق ایلچی بر سر من نشسته اند کار ایشان پیشتر می باید ساخت . و ارباب ادارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر بمدافعه امروز و فردا روزگار بسر برده برهنه و گرسنه می نشستند . و کسانی که چالاکتر می بودند انجا بتواب حاکم برده بشفاعت بسیار بیک نیمه باز می فروختند و بعضی این ؛ اجناس بدوبها می ستند چنانکه بسا هزار حبله باربعی رسیدی . و آنرا که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست . و در بکران بکلی محروم مانده بر ایشان حسد می بردند . و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقت باورد و افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب شدی که وجوه بیشتر از همه بچسری داشته ایم چرا آنرا رسانیده ماند ، حاکم بهانه آوردی که مال برو ولایت باقیست بدان سبب نداده ام ، برات نویسم تا بیستاند . و آن مسکین بناچار برات بر بقایا ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت زیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد .

آن بقایائی که می بودی : از قویچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترك دبه و خانه کرده می گریختند ، یا قوی دستی و متعززی که مانع قسمتات زوائد شدندی رضاء ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شما نخواهیم با يك نیمه تخفیف کنیم . و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمتات نوشته بودی با آنکه يك قویچور زیادت متوجه

نباشد ، باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده ، از آن قسمت
آخرین چیزی باقی بودی و آنرا بغیرا نام نهاده . و مستوفی و بیتکیچی چون در آن
قسمات مکرر و دزدیده ها شریک می بودند می نوشتند که بر فائز موضع چندین باقیست
و گواهی معما میدادند . و اگر تلبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال یا
از زوائد که قسمت کرده ، صورت حال معین شدی لیکن چون نواب و وزرا این معنی
می دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می ستند زبان ایشان کوتاه
شده بود .

و این حرکت که شرح داده شد هر يك از وزرای متقدم بر آن اقدام می نمودند
لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدراالدین جاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این
مفسدت و فاحشی را بیوق رسید و یکی کار مملکت و ولایت داری بزین برد .
و در عهد او هیچ آفریده وجه برائی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادزاری و
مرسومی بحق خود نرسید ؛ چه تعامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود ،
و بسیر درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و بر تماش یا غیره برائی بیفصد
دینار جهت آن شخص بنوشی که هرگز صد فجه ندیده بودی ، و آنرا سخاوت تمام
نهادی . آن دروش بغایت شد شدی و چون بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که
پانصد دینار دراز صد دینار قرض کنیم و بر کوب و مصالح و ما یحتاج را بدهم بعد از یاد
قرض مرا چه صد دینار بماند . و بدان امید چندان در پی تحصیل آن وجوه ارددی
کردی که او را شیخی فراموش شدی و یکی و محصلی و توانی بیاموختی و هیچ فائده
ندادی و عاقبه "لامر قرض دار ازین ملک بگریختی .

و بواسطه سوء تدبیرات و بلافت ، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند
و در ولایتهای غریب خون و مان ساختند . و شهرها و دیهها خالی ماند . و بهر چند که
اینچی جهت جمع کردن خاچان بر رفتی ایشان را بسیر زحمت رسیدی و اضعاف
قویچور بتعهد ازین بستی و هرگز زمین نکر دادی که به ولایت خویش روند و از
آن ملک عظیم متنفر گشته بودند . و باوجود چندان اینچی که در اوقات مختلف

جهت جمع غالبان باطراف رفتند هر گزرعیت را با مقام خودتوانستند برد. و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر درخانیها بسنگ بر آورده بودند یا تنگ بار کرده و از بام خانیها آمد شد کردند و از بیم محصلان گریخته . و چون محصلان بمحلات رفتندی حرام زاده را بادیه کردند که واقف خانیها بودی ، و بدلات او مردم را از گوشها و زیر زمینها و باغات و خرابیها کشیدندی . و اگر مردانرا با دست نتوانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی و همچون گله کوسفند در پیش انداخته از محله بمحله پیش محصلان بردندی . و ایشانرا بیای از ریمان آویخته می زدندی و فریاد و فغان زنان با آسمان رسیدی . و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب وی می دوید تا او را بگیرد ، رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود را از بام بزیر می انداخت و محصل بوی می رسید و دامتش می گرفت و بروی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی و چون اختیار از دست داده بود در می افتاد و پایش می شکست .

و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیههای آنجا می گردید قطعاً يك آفریده نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه پیرسد . و معدودی چند که مانده بودند دیدبانی معین داشتند ، چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدند . و هر يك از اکابر ارباب که در یزد مالکی داشت چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را بازبیند بهر دیه که می رفت یکی از برزگران خود نمی دید تا حال باغات خویش پیرسد که در کدام موضع است . و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیانرا بخانیهای ایشان فرو می آوردند درخانیها از زیر زمین میکردند و راه گذرهای باریک ، ناپا شد که ایلچیان بچنان گذرگاه مید نکنند و فرو نیابند چه هر ایلچی که بخانه کسی فرو می آمد بیرون از آنکه زیاده و جامعه خواب و تمامت آلان خانه پاره و کهنه می کرد ، هر چه میخواستند بر میگرفتند یا کوتلچیان ایشان می زدیدند و اگر اندک قونی و نفقه

و هیمة جمع کرده بودی تعامت می ستندند و در های خانه بجای هیمة می سوختند و خراب میکردند . و از آنجمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمة یزد در شهر یزد خانه داشت و در شهر سته خمس و تسعین و ستمائه سلطان شاه پسر نوز و مادرش در عهد عظمت او آنجا فرو آمدند و مدت چهار ماه فستنه بودند و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند چون رحلت کردند مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود ، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده . چون حال خانهای دستار بندی که مفتی شهر باشد و اسم قضایروی ، برین منوال بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد . و از باب و اکابرو رعایا ازین صعبتر و مشککتر قضیه نبود . و جریبان آموخته بودند و بیهانه اینجی صدخانه بروزی بزومی فروختند و عقبالامر فرود آوردندی و هر سال بیهانه اینچیان چنین هزار زینووجهه خوب و غرغان و آوای و آلات مردم می بردند و چهارینی در عت مردم می کردند و باغی که زیادت از ده سال صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند بیکروز خراب میکردند و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهارینی در افتادی خداوند باع را می گرفتند و بدضعاف بها از وی می ستند و اگر رخته بودی و از آن بیرون رفتی همچون . و عوان و سرهنگان و کوتاچیان اینچیان دیوار باغت می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بریدند . و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستن بیهانه آنکه برای نیره لشکر بکند می آمد می بریدند و با تهنس می ستند . و در بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهریث رحمت در ایشان بودندی .

چند نفر کردند که در سنه احدی و تسعین و ستمانه که در ولایات یزد و سیخوچه پسر شاه سمرقندی حاکم بود یکی از مردمک بدیبهی رفت که آنرا فیروز آید گویند از معظمان دیهپای آنجا ، تا باشد که از ارتفاع منکی که داشت چیزی تواند ستد . و

هرچند سعی نموده در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد. و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشتبانی و دورحیت را از صحرای گرفته بودند و بدیه آورده و برسمان درآویخته میزدند تا دیگران را بدست آرند و ماکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد. و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی. و ازین معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد. و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندک زمانی چگونه تدارک پذیرد، بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یرایغها درباب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وقت تعسیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده.

درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه، درآمد و اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر و صرف معدلت باشد گماشت و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که بامور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مقصدتها بکلی بر اندازد و در آن کوشد که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید. و تدارک این اقسام مذکوره در ولایات فویچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، باسامیسی آن پیشتر بامور کوچک آغاز باید کرد تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست می رود و سیاست میفرمایند بضرورت در امور معظم اضعاف آن باشد، بناچار دست از آن بازدارند. و نیز فرمود که چون سررشته هر کاری واصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد. و اگر بتدارک يك يك از آن جزویات مشغول شوند بایستی از آن راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن، آن راست کرده دیگر باز مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد. و فرمود که قومی که شیوة که بمدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بقایت دشوار باشد، چنانکه

این هوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر ستانند و هیچ به دیوان ندهند و هر سائل در بازار شو روند و رشوت داده بحکامتی چند بسربرد و اگر نیز چند کس ازیشان بکشند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گریند فلان کس با ایشان بی عنایت ، و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی . بر جمله اگر ما يك نيمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوباژ کنند و از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه‌ها لشکر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال برسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیچ بهانه نیابند . و مثل ایشان مثل زوبانه است که گشت بهزار و يك حيله خلاص خود را از سگه توانم و بهترین آن يك است که نه من او را بینم و نه او مرا . در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانگی زد بر آه بر رعایا نتوانند نوشت .

و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی چند برود و مجموع آن ملک ، دبه دره مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پشیمان قویجور بسویت مقرر گرداند و در بندنوفیر و تکسیر نباشد و چنان سزاد که رعایا مرفه و خوشدل باشند و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینچو و اوقاف و ارضانی که از مدت سی سال بزر بی منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح باسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند تا اگر کسی را نیز قبایه ضائع شود یا دیگری خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تنبیس و تعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایت رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قدم کم رفت شود بقدر امکان گوشیده قزاقین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و دستق و بیتکچی قطعاً بدرات و حوالت قلم بر کاغذ نتهند و اگر برانی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته دست ببرند تا دیگر بیتکچیان کوز دیده

اعتبار می گیرند . و جهت هر ولایتی يك بیتیچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون در آمده بدیه بدیه مسمی و مفصل می نویسد و نواب دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خزانه باصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغا نقد باریاب حوالات و باقی بخزانة عامه می فرستد و باحق خزانة تسلیم خزانة داران میکند . و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانة می رسانند و الا آن محصلان وجوه نقد می آورند و با رسم خزانة بخزانة داران می سپارند .

و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می ستانند بهیچ وجه اجازت نیست که بقدر يك دینار جنس بخزانة آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا بی بازار برد و بفروشد و زر نقد بمپارد . و وجوه ادزارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مچراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند تا تمامت خلایق بدعا گوئی دولت روز افزون در افزایشند . و بواسطه برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است . و چون این حکم بنفاز پیوست که حکام ولایات برات ننویسند ، ملک رودزاور از اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتیچی براتی چند بر ولایت نوشت . حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتیچی را دست ببرند ؛ از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتیچی را بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش را بریدند . و در همدان بقالی از کدخدایان دوهن سماق بموجب تفصیل بر شریک حوالت کرده بود او را بگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا رسانند بسیار شفاعت او را صدو بیست چوب زدند و یک هزار دینار بجنایت بداد . و درین تردیکی که پیلان از هندوستان می آوردند چون بهمدان رسیدند

زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می‌داریم چگونه ایشان از باغات مردم ستانند اگر یافت میشود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند. این نوبت مسامحه رفت اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بی‌آسا رسانیم.

فی‌الجمعه درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که يك من گاه و حبه زر در برات کند. و راه‌برای تبشیر بکلی مسدود گشته. و پارسال معلوم شد که چون حکم را برای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کند و رؤسا و کدخدایان دیهها بدو خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت میکنند حکم بنفاد پیوست نازر ساه مواضع مقرر متوجه را که بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخه بدیوان دهند تمن بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هر یک مقدار خویش معین دانند زیادت چیزی ندهند. و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مضایقی نتواند نمود. بدان سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند. و نائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند. و خافه که قیمت آن صد دینار بود این زمین بهزار دینار نمی‌دهند. و اموال تمامت ولایات از وجوه دارا ضرب نقدتر شده است و هر سال دوسه نوبت بی علف و علوفت بخران می‌آرند چنانکه عالمیان مشاهده میکنند. و درین چند سال هر گز دسکی زر و نیش تغار و خروازی گاه و گوسفندی و یک من شراب و مرغی بزوائد و غازی و بیه و سآوری و نرغو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حوائت نرفته و نسته‌اند. و حق تعالی برکت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بلشگر بخش فرمود و جهت الشمس و تشریف و اخراجت هر طایفه فرمود آید. نعمت بزرگ از خزان. و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزان از زر و جواهر خالی بود. و از دافن جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر و نقد و جواهر که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید و می‌بخشد دیگران در مسندت پنج سال خرج

نکرده‌اند و برقرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هر چند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند بر حسب بیورات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تعامت مستغرق بودی و مبالغ دیگر متصرف را زیاده بودی. و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلد سلطانه ممالک معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست. و غله پارینه جمله در انبار موجود تا بطرح ب مردم نباید داد و هر سال که غله در رسد بمعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غله نارسیده بمقدمه خرج کردند این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه. پادشاه اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن بر بست و رعایا را مقدار معین متوجه خویش بمفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معین بنایث سهل شده و بر رغبت تمام ادا میکنند، اندیشه می‌باید کرد که در نائی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم حادث شود، و همتی بدان راه نیابد؛ چه بسکن که بسبب این معانی، فرصت این همه بیورات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال مال ولایات مطالبه رود و بانواب و وزراء عهد در ضبط آن نکاسل و رزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند و دیگر باره عوانان بمقصود دستند و دست تطاول بر گشایند و رعایا معذب کردند و مجال سؤال و جواب نباشد و این قاعده محمود که بچندین زحمت نمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش اشگر مستهلک گردد. و چون ما را سعادت مساعد آمد و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت بما حوالت کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اعمال و اغفال را مجال ندادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا بمامت ممالک بر ایغی نویسد بیک عبارت و در هر ولایت سواد آن بردفائر و دستایر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست :

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان
اعلیٰ مفصل نوشته حوالت کنند و ملوک و حکام
ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمن الرحيم

بشوة الله تعالى وميامن الملة

المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

باسم الله و ملوک و اولی و متصرفان و قضاة و سادات و کلمه و صدور و درباب و
امین و معتمدین و رؤسا و کدخدایان و عموم مردم و اعلیٰ شجرها و ولایات از آب آموده
تاج پادشاه و فریح اندک که همگی همت در مدیسه و غره بر آن موقوف بود که درین
چندروز بدهم یون ساختند بر متقاضی من این الله یا امر بالعدل و الاحسان
و بموجب حکم فاحکم بین الناس بالحق ، دفع انواع من و تعدی و حور و
ست و عزلی عنوان و خاندان که بر رویه بر حسب فحوی آیت انا وجدنا آباءنا
علیٰ امة و انا علی آثارهم مهتدون ، دت کرده اند و خون و مال مسلمانان
رزق و طعمه خود ساخته [کتیب] ، وجهی که من بعد هر کس ضعیف و ذراستی
خود اعدت توان کرده ، تدبیر و تسبیح و تدبیر نمود از وجهی فرموده که فاشه آن
عاجل و آجلا بعموم خلق خدای تعالی باشد که در موجب رفاهیت و آسایش
ایشان باشد ، موجب من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها
عابر نیز از آن است که در آخرت حاصل شود ؛ چه ما را محقق گشته که در دنیا
بر مقتضی عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بختر ازین و اتمه تصور قوت
کرد و نوشته آخرت را موفق تر ازین وجهی تواند بود ، اکنون علمین را تصور و
محقق است که بتوفیق حق تعالی اشرت بری را که احب الناس الی الله تعالی
واقربهم الیه السلطان العادل و انفضهم الیه و ابعدهم عنه السلطان
الاجائر کاربرد شده و بتدریج و تسبیح و تسبیح از آن ظاهر و تفسی که مستمر بود

بنوعی و وجهی که میسر گشت تدارك رفت . شرح و تفصیل آن علی حده معین است ، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال واحوال ممالک است و دفع جزر مقالات و عوارض وانواع کلف دیوانی و ازاله اولاغ و علوفهٔ محصلان و ایلمچیان - که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند - و انواع زحمات و خرابی و تلف مال رانیز يك سبب کلی ازیشان بود ، بدان واسطه بیتکچیان را بتمامت ممالک فرستادیم تا ولایت و ناحیت و دیهرا مفصل نوشته مال و متوجهات معین گردانند چنانچه عموم خلایق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند . چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضاماف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گردد می ستدند و اکثر خود و عمال و ارادل و سرهنگان می بردند و فائده از آن بدیوان و بیت المال نمی رسید بلکه متضمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود . و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه و ضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضماف مال بمقاطعه می ستدند و جزوی از اجزای آن انا نمی کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت کارشکر و محافظت نفور و صالح ملک و جوه درخزانه نمی بود ضرورت می شد که بمعاذنه و بنماری و مساعدنه بر عموم خلایق اطلاق کنند . و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برگ و ضعیف حال .

اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالک که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دیاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند ، و هر چند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود ، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند . چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاء

و مزارعان و ارباب داد و شریط مؤید مخلد مؤکد بتوقیع و علامات دیوانی موشح
 بالتون تمناهای ماداده شد تا متصرف شوند. و سال بسال حقوق دیوانی می رسانند.
 و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر
 پیش ازین درسویت اندک نفاذی و سهوی افتاده آنرا در عوض آن ظلمها و زیادتیهها
 که بوده وزنی نهاده اند و باهمدیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و
 ثناگوی و آسوده گشتند و از حرور و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که حدود
 اقسام آن بسیارست خلاص یافتند.

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای تبارک و تعالی در دانات و عاقبت نیندیش
 بودند بکنی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشههای مذموم و انواع
 حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه کردند، فرمودند تا آن احوال مفصل و مقصور
 که بموجب قانون که بر هر موضع مقرر شده حکام و گمشکنان ولایت در برات
 نکنند تا بکنی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه کردند و بدان واسطه عوایان و
 سرهنگان بسیار، که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود و مستقل و
 خوریش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که **وان یسلبهم الذباب شیئاً لا
 یستثنوه منه** بوده کوتاه دست شوند و از آن حرام خوردگی بی بهره شوند.
 ایشانرا نیز ضروری باشد که از بی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گن کازی
 و انواع عسارت بروند و از عادت بد باشند نیک و رزق حلال دست زنند تا چون
 دو سه سال از کارهای بد بکارهای نیک مشغول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات
 مذموم فراموش کنند، و دینار از تو رسمی و آیینی پدید آید؛ چه **بحکم النظام
 عن الماوف شدید** چندانکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر و حبس ندارد
 نمی پذیرفت الا بدین شیوه.

و نیز متصرفان و عوایان ولایات عادت کرده بودند که اگر دینی او مردمی،
 پادشاه وقت با دراز و مسامحه یا قطع و خیرات و بخشش و انعام بکسی دهد بدوقف
 کند یا از خویشین و شهزادگان و امر اکسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی

نداده باشد یا اتفاقاً دینی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا بدیوان بزرگ
تقریر کنند و در احتسایات نویسد و جهت خود برانند و چون نواب دیوان اصل را
متوجهات هر موضعی مفصل نباشد چه دانند که چه مقدارست ، ضرورتاً بسخن و تقریر
آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروع می داند و می رانده اند
و بدان بهانه مبالغ نقد عین از میان می برده . درین وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی
بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس را مانند آن تخلیطات دست
ندهد. و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و
روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بریکدیگر نتواند نهاد .

و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا و دایمان واضح
و روشن باشد که تاچه غایت است در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست و چون
توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه
دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمعا از دیوان بزرگ نوشتند نمره آن
ظاهر گشت رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و سر فحوی « **وتری الارض هامة**
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج »
بظهور پیوست و هیچ عوانرا مجال تصرف دانگی زر و یکمن باز نماند و رعایای هر دیه
و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست و زیادت از آن هر کس که از ایشان
ستاند بی راه دمی وجه و خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان اصل باشد و دیوان از آن بی راه و
زیادت ستدن فائده و غبطه نه . و رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که
مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمعا برسانند . و مجموع آن نقد بوجه خزانه و
لتگر و بیت المال رسد .

درین وقت اندیشیدیم که چون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و
نواب اندوزی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکدتر گردد
نواب و بقای آن بیشتر باشد ؛ هر چند در برات مفصل نبستن هر ولایتی بتکیچی در
دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات تبشته نواب بعلا مات دیوانی موشح میگردانند و

اثون تمغای ما می زنند لیکن نشانهای آن کردن و نمنا زدن آن پروزگاری و فراغتی تمام می باید و ممکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود، چندین پروات مفصل نوشتن و نشان کردن و نمنا زدن دست ندهد و چون تمویقی و اهمالی ضروری بدان راه باید بدان واسطه ضرورت گردد که پروات مجمل بروایات نوبستند و دیگر بار عوانان بیروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند و در همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه برقرار پیشین منکسر و بی مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادارات و سامعات و صدقات و غیرها تمامت بیبهاة مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذبا و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده، معوق و درتاخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند، و این قاعده که بمدتها و سعی بسیر تمیید کرده شده و عالیمان بدان واسطه آسوده گشته اند باطل گردانند، بر خدم حرمی و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهکک گردد و راستی زمین برخیزد چنانکه تا غایت بوده، و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد - و تدارک این معنی را چندان اندیشه فرمودیم که چون بموجب قانون دیزه بدیه و موضع بموجب مفصل و مقرر و مقنن گشته تمامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البراست که در تبریز ساخته ایم جمع گردانیده اند و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تمام محافظت نمایند و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت نامه نویسته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند، و هر مشکر که من بعد افتد از آنجا مضاعف نمایند. و اگر کسی را شرط نامه یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه از آنجا بدهند تا لوای باشد و نسخه از آن در دیوان بزرگه و یکی در هر ولایتی. و شرط نامه در دست قضاة و ارباب رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی که مقنن گشته در هر دیوبی و موضعی بر نسخه یا سنگی یا صحیفه مس و آهن، هر کدام

که ایشان خواهند بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند بگنج کننده گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند . و از آن یهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که خواهند . و از آن صحرا نشینان میل سازند بموضعی که صلاح دانند . و حکایات ولایات بموجب قانون والنون تمغاء ما که معین شده ، بی زیادت و نقصان ، بحضور قضاة و سادات و ائمه و عدول و اکابر شهر آن نسخها بدهند . و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر يك در مدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگنج و شیخ بر مواضع مستحکم بکنند چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند . و موضعی که رجوه العین مقرر باشد بر قرار رجوه العین و آنچه اجناس مقرر باشد بقرار اجناس و هر يك از آن اقسام بموجبی که معین مقرر گردد اداء آن واجب شود ، و ماخوذات تمغاء را نیز همچنین معین میشود تا بر قرار بر تخته نویسند . و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظاهر این بر لیغ مسوده نوشته [شود] تا دانند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می باید نبستن و میعاد هر يك کدام وقت و قبض و تسلیم هر يك بر چه وجه و چگونه است ، باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکورست بر لوح نویسند تا بمیعاد موسم معین رجوه العین را روستا و رعایای هر دیهی و موضعی خوبستن بر گیرند و بمیدان آورند . چه مقرر چنانست که محصل خیمه در میان شهرزند و از ابتدای میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیازد و تسلیم کنند . و قطعاً محصل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد . و از دیوان بهیچ وجه برات و هیچ محصل هیچ موضع و ولایت نفرستند . و اگر رئیس و رعایا احوال و تغافل ورزند و بمیعاد که معین شده وجوه نرسانند محصل ایشانرا بگیرد و بهر صد دینار اصل وجوه ، دیناری بجزایب بستاند و هر يك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائده آن

خاص و عام را شامل گردد و بواسطه اهمال و تغافل و جهل چند کس معنود دیگر عالمیان در دست جور عوانان و بی دینان و خدا نافرسان بیفتند . اکنون چون میعاد اموال و جوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است بموجبی که شرح آن داده آمد برین نسق معین شد :

**میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است
 تا بهر موضع از آن نوع که مثنی گشته آن قسم را
 بر نوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند**

فویچور	قویچور	ماخوزات
و متوجهات رعایای دینه نشین	و متوجهات صحرائشینان که	تمغای بموجبی که هر یک
که عادت آنست که در سالی	عادت آنست که بیك نوبت در	عالی حدده مناسب هر ولایت
بدو قسم می رسانند.	اون سال جواب گویند .	بر ظفر نوشته شده بر نوح
حرف	خراج	نویسند و بر در هر موضعی که
از جمله	ومالی که از قدیم باز بوجوه -	بدان تمغای مخصوص باشد
متوجهات	العین مقرر بوده و معین آنکه	نهند تا بدان موجب بقسط
یکساله که	بیك نوبت در اول سال برسانند	برسانند . و هیچ آفریده
مقرر هر	از اول نوروز جلالی تا مدت	بدعت و رسم محدث نهند
موضعی شده	بیست روز .	و مقاطعان بیست و نه آنکه تمغای
یک نیمه آن	مدت بیست	زیادت کرده ایم زیادت از
نوروز جلالی	روز بتمام	ماخوزات نهند و رسم
تا مدت بیست	هی رسانند.	محدث نهند .
روز بتمام		
می رسانند.		

خراج

وجوه العین بعضی موضع
چنان مقرر شده که بوقت
ارتفاعات صیفی بدهند مانند
بغداد و غیره در بیست روز
بدهند .

میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سرد

سیر شتوی و صیفی و از آن بعضی برداشتی که صیفی

ندارد و شروط آن برین نسق و منوال است که

نوشته میشود و شرح داده

ولایات گرمسیرات از شتوی و صیفی

صیفیه

شتویه

از اجناس که بموجب قانون بیرون از
موضوعات مقرر شده در ماه ... بچهار
پای خود نقل انباری که در آن حدود
معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت
مهلت آن بیست روزست .

ارگندم و جو و غیره آنچه مقرر هر
موضع باشد بیرون از موضوعات ار اول
ماه بچهارپای خود نقل کنند با باری که
در آن حدود معین شده و تسلیم قابض
کنند و عادت مهلت آن بیست روزست .

تبعه ولایات سردسیرها صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب

نویسند بموجب مقرر قانون .

صیفیه

شتویه

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات
در ماه ... بتمام و کمال بچهارپای خود
نقل کنند با باری که در آن حدود معین
است و غایت مهلت بیست روز باشد .

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات
در ماه ... بتمام و کمال بچهارپای خود
نقل انباری که در آن حدود معین است
کنند و غایت مهلت بیست روز باشد .

و همچنین در هر ولایت که بخوانین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطاع
بلشکر سپرده اند و بوجه نامها و مرسوعات و مسامحات و احتسایات و انعامات و ادرارات
و صدقات و اوقاف بتصرف هر کس داده ایم، هم برین موجب بموجب قانون، اوج هر موضعی
ببهند نامتصرفان مذکور بدل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن تدرید شد و اهل آن
موضع نیز در رحمت نباشند؛ چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع بر سر
احوال عالمیان گردد:

كاشمس فی كبد السماء وضوها یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رقابیت خالق و ضبط لشکر و حفظ
ثغور و ترویج رجوه خراجه و بیت المال و دفع غمندان و دزدان و عوالتان بود و تجربه
رفت که رعایا خشود و آسوده دعا گوی گشتند و تازک این معنی که ذکر رفت برین
وجه کرده شد و مل ضعف آن [که] پیش ازین بخراجه پدران ما می رسید حاصل
می شود و احتیاج بمسئله و محاببتی نه، یقین که این معنی که ذکر رفت منسب همه
پادشاهان عادل و لائق دنی و تدبیر امر و ارکان دولت و وزراء و نواب امین شفیق و کاربان
هر دوری و زمانی باشد. **كما قال سبحانه و تعالی: ان فی ذلك لذكری**
لاولی الالباب عما کان حدیثا یفتری ولكن تصدیق الذی بین یدیه
و تفصیل کل شی و هدی و رحمة لقوم یؤمنون، و اگر از آن نجهوز
نمانند عوجب بدنامی و عقب ایشان گردد و من ابتغی وراء ذلك فاولئك
هم العادون؛ چه بین خیر عام و نواب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق برین
واسطه در رفعت اند و امور مقرر و معین گشت، اگر ضلعی نیز بود که تغییر
و تبدیلی کند از دلتشعیر و فروع خلائق هر سان باشد چه عقبتی و تخیم و دوزخی ایست
و آن تصور نکنند **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** و علمیان نیز
بدان کار تن در دهند و گویند: **والاتبسوا الحق بالباطل و تکتسوا الحق**
وانتم تعلمون. لاجرم هر کس که تغییر و تبدیلی کند در لغت و ساخت خالق و
خلائق باشد **فمن بدله بعد ما سمعه فانما ثمه علی الذین یدلونّه ان الله**

سمیع علیم و برین منوال یرلیغ بهمه ممالک روانه فرمودیم و این یرلیغ را جهت ولایت ... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است بر موجهی که معین گشت و مسوده هر یک بر ظهر این یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب آن ولایت است بر لوح نویسد چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته گردانند. هر که تقصیر کند در گناه آید، و کتب فی اواسط شهر الله الاصل رجب لسنة ثلث و مبعماة بمقام اولجاایتو بونوق... بهولان موران والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله .

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه مالین است و اکثر آن بحر ز و مقاسمه حاصل می شد و غرض سبب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را با سامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگناه تسعیر تکثیر و ثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رقی - و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد - آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است بغور رسیده تدارک و تلافی فرمود ؛ و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة و مقاطعان بر سبیل تایید و تخلید دادند ، بر وجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود و نمی رسید می زد و عموم ارباب و ممالک در رعایا آسوده و شاگرد و دست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی منقطع شده . و ذکر انواع ظلمها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هر یک تمامت مشروح و مفصل در برلیغها که جهت آن ولایات نوشته اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور . بدان سبب اختصار رفت . حق تعالی این پادشاه عدل پرور داد گستر را ابدالدهر از عمر و دولت ممتنع داراد و مشوبات این حسنات بروز گزار همایون او که محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر و اردشیر و آن است در رسا ناد ؛ والسلام

حکایت هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تجاوز که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می‌رسید شرح داده شد مکرر نمی‌گردانیم . و از آن حکایت بقیاس معلوم میشود که کانوح و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه . و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت . و پادشاه اسلام غازان خان خند سلطانیه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارک آن فرموده از یمن معدلت او همگنان آسودند چنانکه ذکر رفت .

و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرض داشتند که از مهران یا لشکریان زحمتی یا ایذایی بر رعیتی رسیده و چیزی گرفته اند فی الحال فرمود تا بزخم چوب و چمق آنرا بار گردانند بر وجهی که اعتبار لعیان باشد . و هر گاه که بمبارکی بشکاز بر نشیند چون بحدود دره‌ی رسند فرمایند تا گوسفند و مرغ و ما را بحتاج که جهت خاصه بکار آید تعامت بزر بخزند و همچنین از گله و خاگه مغولان هر چه بک دیندار از دوسه دیندار بدهند و مقصود آنکه تدبیرگران چون آن معنی بینند حد خود را بشناسند و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقة محمود کنند . و بهر وقت که رأی اعلی را مصور گردد که یکی ز امر و لشکریان در ولایتی زور رسیده و زیادتی کرده ، امرأ کوچک را در گناه آورده چوب زند و بزرگنرا بزخواست و توبیخ فرماید . و روزی فرمود که من جانب رعیت ازینک نمی‌دارم مگر مصلحت است همه را غایت کنم برین کس از من فادتر کسی نیست با اتفاق بغزتم اینک اگر من بعد غار و آتش توقع دارم و الشمس نماید به شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید که چون بر روی زیادتی کنید و گو و ونخم ایشان و غنم بغور آید من بعد چه خواهید کرد و آنچه شما بشار زن و بچه می‌زنید و می‌زنجانید اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما از ما چگونه بزرگتر و جگر

گوشه، از آن ایشان همچنین باشند و ایشان نیز آذمیاند چون ما و حق تعالی ایشانرا
 بما سپرده و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا
 می رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی
 حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد و بهرکاری که روی
 آرند منتج نیاید . باید که رعیت ایل ازبائی پیدا باشد. و فرقی آنست که رعایای ایل
 از ما ایمن باشند و ازبائی نا ایمن چگونه شاید که ایل را ایمن نداریم و از ما در عذاب
 و زحمت باشند . و هر آینه فرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید
 کرد . من شعارا همواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید.

بواسطه امثال این نصائح زحماتی که پیش ازین می رسانیدند از هزار بایگی
 آمده است و جمهور رعایای ممالک بدعای دولت در افزوده اند . قرین اجابت باد بحق
 الحق و عزته !

حکایت هجدهم

در باطل گردانیدن اولادش و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان را فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد
 و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت
 اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات نفور و کار لشکر و اسرار
 ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان
 احتیاج افتد . و بیش ازین بتدریج بجائی رسیدند بود که تمامت خوانین و شهزادگان
 و امراء اوردو و امراء نومان و هزاره و صده و شصتگان ولایات و قوشچیان و پارسچیان و
 و اختاچیان و قرچیان و ایداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند، بهر مصلحتی
 اندک و بسیار، ایلچی بولایات می فرستادند و بغیل خانهای مغول نیز جهت هر مبعی
 می فرستادند. و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را باینچویی و آوردناتی بخوانین

و شهزادگان و امرا می دادند و اندک چیزی قبول می کردند . و ایشانرا املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر يك ایلچی می بردند و براد و بی راه مهمات خود می ساختند ؛ و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات بجان [می] رسیدند و بناچار بحمايت دیگری می رفتند و ایلچی می ستند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند . و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردند ، و همواره بواسطه آن قوم ایلچیان در آمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند ، و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او باهمدیگر نمی ساختند و هر يك بطمع زیادت میراث بحمايت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند . و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم را بیشه گشت . و طائفه دیگر رؤساء دیبها بودند که هر يك حامی دیگر بدید می کردند و بجهت منازعت زیادت ، ایلچیان بولایت می بردند و طائفه دیگر بیبه آنکه در فلان ولایت تنگسوقها حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستند و باضعاف اضعاف آنچه می آوردند اخراجات می انداختند . و ایلچیان بعلت ساختن نغار آتش و سوزین چندان ایلچی بولایتها می فرستادند که در اولین شهرها از ایشان پرمی بود و امره سلاح و خند و جانور و شیر هم همچین . و بجائی انجامید که در راه ، ایلچیان از کروی و تمامت مسفران زیادت می بودند و اگر در هر یامی پنج هزار اسب بیستندی اولاد ایشان ز کفایت بودی . لاجرم تمامت گلهائی مفلو که در بیابان و قشلاخ می بستند می گرفتند و برمی نشستند و تمامت کاروان و مسفران که از اطراف خشی و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می آمدند و امرا و باسقاان و عبوک و بینکچیان و قضاة و سادات و ائمه و تربیب حاجت را که بوردند آمد و شد می کردند پیاده می گردیدند و سپان ایشان می ستند و ایشانرا بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با زحمت بیه می گذاشتند . و زبیدری ایلچیان که این حرکت می کردند بجائی رسید که دزدان و حرامیدن خود ریشک ایلچیان می نمودند و بر سر راه آمده می گفتند که ایچی ایلچیان ایشانرا به اولاد گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند و می بستند

و رختها غارت می کردند . و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند بعلت آنکه راه ما بزرگترست . و بجائی رسید که هر آن کس که تیغ و قوه زیادت داشت اولاغ دیکری باز می گرفت . و چون دزدان برین معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بغلبه اولاغ ایشان باز گرفته ایشانرا غارت می کردند و بر لیغها و پایزه های ایشان نیز می گرفتند . و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و بر لیغ و کوتلهاء پر بسته بر سر راهها بدزدی می رفتند و بحیلت و مکر بیهانه ایلچی گری کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می بردند .

و ایلچیان با اولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند با انواع بهانه ها خار و خاشه می کردند و انواع زحمات رسانیده مال می ستدند . و کوتلهای ایشان جامه و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می گرفتند و باز می فروختند و هر آنچه در دیبها می یافتند بتناول می بردند و اگر در روزی بسده دبه و خیل خانه می رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می بود می فروختند . و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملات علفه فروختن می کردند چندانکه بازار گان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند .

و از شرح این معانی معلوم می شود که در سالی چند هزار ایلچی آمدند کرده باشند و چند اولاغ و علفه ستده و چند خلق رازده و آویخته ورنجانیده . و چون همواره رعایا بجهت مطالبه علفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول ، عجب داشته می آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگونه میسر می گشته ، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی توان کرد . و از کثرت آن ایلچیان پراکنند بی راه و بی بنیاد و آنکه هر جا می رسیدند می گفتندی که پسر یا برادر فلان نویز است و بغلان مهم نازک بزرگ می رود و بامجیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است اگر انفاقی ایلچی معتبر بسکاری معظم رفتی به کوتلهایان ، قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت واقعی نبودی و در دلها او را اعتبار

نه . و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و فرد همگنان بترین خلق ایشان بودند . و چون ایلچیان حقیقی را بسبب اشتباه وقتی نمانده بود اولاغ یامها یا ایشان نرسیدی یا لاغر بودندنی . و مسافران و صحرا نشینان هر اسبان شده بودند و معرراه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته . بدان سبب هر وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدنی از آن مدت که باید که برسد بدو سه چندان توانستی رسید و هر آینه خللها از آن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسبان یام بنخواست یامجیان بایستی کرد . و با آنکه دزهریامی پاهند مراسب بیستندی هر گرد و اسب فریه که ایلچی یا زالتو بر نشینند موجود نبودی . و بیرون از آن که در هر شهری چندین تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیدن مجری می داشتند مصالح مال دیگر حکم ولایات بدان علت از رعایا می شدند و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند . و تمغاه که تقدیر سن امور مملکت در تمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و نفس ایشان را کذف نه . و حکماء حوالت عنوفت بر تمغاه کردندنی و بگریختندی و چون همه کافی نمی بود تمغاه جی نیز پنهان شدی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدنی و جوهر بپردی ؛ و چون اعتبار غلبه تبع داشت جهند می کردند تا نو کر بسیار بر ایشان جمع می شدند ؛ از خویشان و دوستان نو کر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند و رفود و اوباش در پیش ایشان می افتادند . و چندان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرا را نزد گماشتند باندک مصلحتی که رفتی دوست و سیصد سوار با خود می برد . و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا با پانصد سوار و هزار سوار می رفتند . و گاه می بود که در شهری بدیوان قرب دوست صندی از آن ایلچیان نهادندی و حکماء گشتندی که همه هر کدام که ضرورت ترست بیشتر بسزیم ایلچیان بدان سبب که با همدیگر خصومت می کردند و آنکه غلب می آمد حکام بحمازیت او از دست دیگران خلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذراندند . و در آخر سال تمامت آن ایلچیان کارها نامناخته و اخراجات بجزر انداخته مراجعت نمودندی و انواع خصل و حضرت که بواسطه

ایلچیان واقع می گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد . پادشاه اسلام خلدسلطان از کمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند دفع آن دفعة واحده نتوان کرد ، بطریق تانی میسر شود و تدارك آغاز کرده . در سال اول فرمود که ما را یامی مضر دبايد نهاد که ایلچیان یارالتو ، جهت معظمات امور ملك و مهمات ثغور ، بدان روند و هیچ آفریده دیگر بر آن اسپان تشینند تا آن ایلچیان از دیگران محتاز باشند و زود بمشغول رستند . و یرلیخ شد که در راههای معظم ضروری بهر سه فرسنگ یامی بتهند و پاترده سر اسپ فریه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر . و فرمود که فانشان بخط مبارك والتون تمغای خاصه نباشد آن اولاغ یکسی تدهند و هر یامی را بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را بانصرف ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از ما یحتاج بود تا بهانه نماید . و فرمود که جهت آن وجوه بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زوائد شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز اتفاقی بر نخیزد که وجه زیادت از ما یحتاج است و آن کار را منقص دارد یا بدیگری باید داد و یام بی ضبط گردد چون امراء بزرگید زیادت وجوه دریغ نیست شما نیز باید که آن مهم را مرتب دارید . و چون ضرورت بود که امراء سرحد با اعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر يك را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خوش بداد بعضی بندو اولاغ و بعضی سه و چهار تا بایلچیان میدهند و یامچیان را معین باشد که بغیر از آن نشان اولاغ نمی باید داد . و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد اگر نیز نویین زاده باشد زیادت از چهار اولاغ بر نشیند و فرمود که اگر کار بغایت بتعجیل باشد مکتوب بنویسند و مهر کرده بردست اولاغچیان آن یامها روانه گردانند تا می دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای . و بهر امیر سرحدی تمغای سواری داد تا بر آن مکتوب زند و یامچیان راه دانند که از پیش اصل روان شده . و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و اولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بتبیز

می‌رسد و اگر ابلجی می‌آید بشش روز پیشتر نمیتواند رسید. و در هر یامی دو نفر پیک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمت ولایات باشد تمغای یکی بر سر مکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع بفلان موضع روانه شد. و تجربه رفت و پیکان در شبانروزی اولاغ با اولاغ می‌فرسنگ می‌دوانند و هر خبر که می‌باشد بانگ زمانی می‌رسد. و بعد از مدتی فرمود که کز مکتانان و ملازمان حضرت م که شب روز در گرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می‌نمایند با اولاغ و علوفه خود بر می‌شینند و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی بروند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند فرع تمهدات در وجه اخراجات نهند و چون معقول بود و حکم برلیغ در آن باب بنفاد پیوست مدتی ترین موجب مقرر بود و نامهی تومان باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد. و چون ابلجیان را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه سندی. و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ابلجی نفرستند بدان سبب ابلجی دیگران منافع شد و حکم رفت که اگر کسی ابلجی جهت مصلحت خویش بولایتی یا جایی برد او را علقه ندهند و حکام آنجا آنکس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود کسانی که مهمات خود را درخواست ابلجی میکردند ترک کردند. بعد از آن فرمود که ابلجیان که بولایت می‌روند ایشان را وجه علقه راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدت رفتن و آمدن، تا در هیچ موضع نمانند و چون بدان موضع رسند از فرع معین خورند. و هر ابلجی که بولایتی نماند گشت وجه علقه راه نقد از خزانه بوی دادند. و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور گشت. و چون ابلجیان را که بفرمان پادشاه خود که می‌رفتند راه عموقه ستانند نداشتند مردم بدیگران چگونه دادند. بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالک مؤت اولاغ و عموقه ابلجیان از شهرها و دیهها و خیابانها مرتفع گشت بلکه در همه آنک هیچ آفریده ابلجی را نمی‌بینند، چه ابلجیان که به بنجرت راه می‌دوانند شبانروزی در قطع صافرت می‌داشتند و ایشان را پروای اندک غمائی خوردن، و زانو و زاری در سالی گمیش می‌ابلی هم. روانه می‌شود و چون حکم نیست که در راه عموقه ستانند کسی ایشان را

از دیگر مسافران باز نداند . و بواسطه چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش اند
مغولان و صحرا نشینان در بورتها فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ایمن و مسکن شهرها
و دیهها از سرفراقت بعمارت و زراعت مشغول و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان
دعای دولت پادشاه میگویند . مستجاب باد !

و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اولاضی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی
باید داد تا از ولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند تا ملک ایشان باشد و قطعاً
اسم اولاغ در میان نبود . و پیش ازین قوشچیان و یارسیچیان ، جانور وفهد از ولایت
باولاغ می آوردند . فرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد بایشان دهند تا در
راه هیچ نستانند و چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد . و بدین
تدبیرات ملک معمور گشت و از نو نواری و آیینی یافت و اموالی که در وجه یامها و
اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستندند با خزانه می آید و آنچه بدان
بهاه از رعایا تلف می شد بخداوندان آن می ماند . ایزد تعالی برکات این معدلت
بایام همایون در رساناد بمنه و جوده و لطفه و کرمه !

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

برعالمیان پوشیده نیست که پیش ازین نطاول و استیلاء راه زبان و دزدان تا
چه غایت بود و با آنکه انواع ایشان از مغول و تازیان و مرتد و کرد و لور و رشول و شامی
هر چه تمامتر بودند ، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند و زود و او باقی شهرها
پیش ایشان می رفتند و بعضی روستاییان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند
و قلاوژی می کردند . و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ،
ایشانرا خبر کنند . و بعضی دزدان که مدتها راه می زدند و بآن کار شهرت می یافتند
اگر وقتی درمی افتادند ، طائفه ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه
توان گشت او را تربیت باید کرد . بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و

با آنکه باساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد در آید کاروانی وایلچی و ره‌گذری تمامت متفق باشند و ایشانرا دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند . و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مشروح می‌دانستند و می‌شناختند و بهنگ زدن می‌گفتند که ما را با آنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست . آن جماعت جدا شده‌ی دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند . و اگر در حوالی خیلی یاری یا شهری راه زدن می‌کردند هر چند نزدیک بودی و دفع آن ممکن ، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هر قومی از صحرا نشینان و دیه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف و اظهار نکرده‌ی سبب آنکه بحمايت استان خلاص می‌شدند . و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وحم دزدان معاش نمی‌توانست کرد . و اگر احب . بظهور پیوستی دزدانگی بحال عرض فرمیدی . و بمدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیه که آشنایان بودند در فصول سال مزاحمت ایشان از همه وجوه معد بودی و بسیار بسبب مهمانی‌های آن جماعت رفتندی و بهنگم خوف پیش آن جماعت گریختندی . و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند . و وقتها یک دو ماه با ایشان معاشرت کردند و زدهای دزدیده با همدیگر خوردندی . و استیلائی دزدان تمامتی بود که در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردند .

و تغولان و راه دزدان زیدت از آن نمی‌کردند ، که هر چه میخواستند از راه‌گذریان می‌ستدند و کاروانی بهنگ آنکه دزدان را دروغ در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند تا دزدان آگاه می‌شدند و براه می‌آمدند . و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز بر عقب دزد نرفتندی . و صدر و واردر هرگز از دزدان چندین پریشانی نبود که از تغولان و راه دزدان ؛ چه مضرت دزدان احب ، نفق نقدی و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع درست ایشان گرفتاری شدند . و بی بسا کاروان که راهی معجزه بغایت دور پرمشقت اختیار کردند تا از دست شنفق تغولان و راه دزدان خلاص یابند .

پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارک این معنی را لازم شمرده ، اول حکم فرمود که هر آفریده که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و باتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه کار باشد و عهده خون و مال رفیقان بر وی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دبه که با آنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهده پی بردن و دزد بادیگ کردن بریشان باشد بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند . اگر شب بود و اگر بروز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادیگ کنند . دیگر فرمود که هر آفریده از مغول و مسلمان در خیل خانه و دبه و شهر که با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا بیاسا رسانند . و بدین مهم امیر ایتقول را که از مقربان حضرت است و مشهور بانکه روی و دل نبیند و قطعاً محابا نکند نامزد گرداید تا بسیاری از آن طائفه دزدانرا بگرفت و جمله را بیاسا رسانید و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند . و از آن جمله که بدست او افتادند بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد . و اتفاقی را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت را می شناخت او را ترخان فرمود و بر لیغ فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد . و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت را بیاسا رسانیده بود اموال و چهار پای ایشان تمامت بوی بخشید . و فرمود تا هر آفریده که بقدر جلبوری بدزد او را بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد . و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند و بقدر ایمنی پیداشت .

بعد از آن فرمود تادر تمامت ممالک راهها بهر موضع که مخوف باشد ، راهداران معین بنشینند بهر چهار سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سرشتر نیم آقچه با سم باژ بستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهار پایان نهی و آنچه ما کولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند ، و اگر قطع افتد هر راه دار که بان موضع نزدیکتر باشد دزدرا بدست آورد و الا از عهده مال بیرون آید . و بدین موجب حاجت از تمامت باز گرفتند . و جمله راهدارانرا با امیر بووالغی پسر امیر جنقور سپرد - که در در ارغون خان امیر بزرگ تنغاولان بود - و فرمود تا او نیز هر راهی شخصی

معتبر سیارد . و سبب آنکه تاراه داران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان بنشینند که مواضع مخوفرا معطل گذارند و نیز بزیادت از ضروری نشینند ، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها بسنگ و کج بسازند و لوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرائط باساق که درین باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدد معین نشینند و زیادت مقرر نمانند و آنرا نام لوح عدالت و حال آن واضح و لائح . و پیش ازین هر آفریده که از خیل خانها بودند و میخواستند [که] بر سر راهها می نشستند و بعات توغاولی باج می ستدند این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشینند دزد باشد هیچکس از مغول و تازیك جایی دیگر نمی یارست نشست . و درین دو سال که این باساق فرمود در ممالک اندک راهی [نه] آردند و اگر احیاناً اتفاق افتاد دزدانرا باطل بهم بدست آورند و بیاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت .

دیگر فرمود که هر کاروان و راه گزری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیل خانه فرو خواهند آمد ، پیشتر از میان آن قوم بپرسند که در این حوالی دزد هست یا نه اگر گویند هست داخل خیل خانه فرو آید و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزدی نیست باشد و ایشان بصحرای فرو آید و اتفاقاً چیزی ببرند در عهد آن قوم باشد نیکن این حکم در حدود شهرها گرفته که در آن مواضع متعذر باشد . و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفضل اسمی راه داران و امرای ایشان پیش امیر یورائی آردند قرب يك تومان آدمی که لشکری تمام بودند بدین مهم مشغول اند و حکم است که بگذر دیگر نروند و محافظت سروامواک جمهور مسقران میکنند بروجعی که تعامت از سر فراشت آهد شد می توانند کرد و باخلاص هر چه تمامتر دعای دولت میگویند . باجانب مقرون باد !

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه تمامت ممالک بنام پادشاهی که مالک تمامت بوده نبوده ، بتخصیص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی . و در چند مملکت نیز که خواسته اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند هر چند حکم رفته بموجب فرموده تمثیت پذیرفته و ضبط آن نتوانسته اند . و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه بنام ملوک و سلاطین آنجا می زدند و بعیارها متفاوت . و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گیخانو یرلیغ شد که در آنجا نقره ده نه عیار زنند ، آن اسم بود ولیکن ده هفت و هشت زیادت نه . و آنچه روم که بنسبت بهتر از آن دیگر مواضع می بود بجایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار داشت باقی تمامت مس . و بکرات ایلیچیان مغول بایستکچیان تازیان جهت تفحص عیار از حکم یرلیغ بولایات می رفتند و اخراجات وافر می انداختند و بخدمتی درآمده هیچ میجر می را بازخواست نمی کردند و شرم نداشتند که چنان آنچه که بیکبار مس می نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه می زدند و روان می داشتند . و نیز چون بعد می رفت آنچه را کنار می پریدند و در وزن نیز متفاوت بود . و چون عیار ولایات متفاوت می بود بازرگانان از راه ضرورت بقماش تجارت می کردند و بهر ملک که می رفتند زر و نقره که بعد از زیادت از عیار مواضع مقصد ایشان بودی می خریدند چه نفع در آن زیادت بود . و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد . و بجائی رسید که نقود را بکمتر از آنچه می ارزید می خریدند و الا نمی ستندند . و هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی زیادت از ده دینار او را خسران افتادی ، و بسیار بود که بیست دینار . و مصادره ازین صعب تر نباشد

که مردم غیر تجار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بپردو سه ماه ده دوازده
 زبان کنند ؛ ومع هذا بسیار زحمت می بایست کشید تا آن نقود از ایشان بستانند خاصه
 در روستاها و خیلخانهای صحرا نشینان که معرفت عیار ندارند و در سدن آن متردد باشند
 که کدام بهتر است . و فائده وجود زر و نقره آنست که بواسطه آن حاجات مردم بر آید
 و چیزی که خواهند زود حاصل شود چون حال زر و نقره چنان شود که بواسطه آن مقالات
 و زحمت پیدا شود و بوقت خرج کس نستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد .

تدارك این خللها پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع
 خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود
 تا در تمامت ممالک زر و نقره بآن سکه زنند تا همه جای سکه بنام خدای و رسول باشد
 و نام او نیز بر آن مثبت . و در گرجستان نیز که هرگز سکه آنجا بنام خدای و رسول
 نبوده از راه ضرورت بزندان چه بغیر از آن سکه روان نبود تغیرت که آنجا را نیز ضرورت
 شد که با وجود آنکه یاشی اند این سکه زنند والا نقد ایشان را ذهیج موضع نمی ستند .
 و بموجب مذکور در تمامت ممالک ضرب زر و نقره بیک سکه مقرر و مستمر گشت . و
 در نقره عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز و طنغم اندک مایه چیزی
 که بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی بمجرد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل
 و تنبیس آن عیار را بنوعی دیگر از نمایند و متفحصان منوقوف نداشته باشند یا خدمتی
 گرفته احمال نمایند صلاح در آن است که مطلقاً طلاء جائز زنند چنانکه بوق توان
 زد و نقره ضنغم مکرر که در زریق حل توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود
 هم از لون وهم از گرمی ظاهر باشد و اگر در آتش بتابند در حل پیدا گردد و اعتبار آن
 بر هر کس آسان باشد . و چون خواست که در مجموع ممالک عیار برین نمط باشد ، و در
 عیار مواضع تفاوت بسیار بود ، فرمود که اگر تا گه این حکم رود عموم خلق زبان زده
 شوند و فریاد بر آرند اولی آنست که چون پیش ازین هر درعی چهار دانگ می زدند و بی
 آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم و نیم دانگ کردند که هیچ تنقدی نیست ، این
 زمان نیم مثقال راست بزندان و آنچه نیم و نیم دانگ منقوش بود نیم مثقال ضنغم صافی

می باشد و چون اعتبار زر و نقره بمقدار عیارست هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و یک درم خرج میکند صافی گردانیده بانیم مثقال کند و بهمان یک درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیک بکار بود و زیادت زبانی نه . و مردم بر غبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشتند سه مثقال طلغم مضروب مسکوک بدل میکردند . و تفحص میفرمود که طلا را جائزاً قیمت چندست و فرمود تا بزنند و بموجبی که عدالت بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا زر هر موزی که آنرا کسی از مغرق بازنداشتی و دیگر زرهای کم عیار را اندک مایه ارزان تر قیمت کنند ، مقصود آنکه تا چون صرافان دریابند که در گداختن آن مسکوبی هست تمامت بخردند و باطلا کنند ، و جهت آنکه آن فائده دریافتند بمدت یکسال چنان شد که در مجموع معالک مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند . و پیش ازین جهت آنکه زرسرخ در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیدا شدی ، مشهور چنان بود که بواسطه آنکه در روزگار مغول جامهای نغ و نیچ و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می دارند و نیز متاع هندوستانست و آنجا می برند زر کم شده . این زمان در بازارها بردست هر روستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد . و تمامت معاملات بدان میکنند و در معالک هیچ زرو نقره نامسکوک سکه مذکوره نمائده . و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست کسی زر و نقره مغشوش بیند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم بگویند آن کس را که بتو داده باز نمای چه آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلغم معامله نکند و آنکه شناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ قلبی زرقالب نزنند چه محقق داند که از وی نخواهد شد که همه احتیاط میکنند . و درین مدت که چنین امری معظم در تمامت مدت جاری گشت [و] محتاج نبود که کسی رابکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع معالک بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست . و فرمود تا نقره مسکوک نیز بوزن خرج کنند : سه مثقال یک درنار رائج تا هیچ آفریده نبرد . و چون در تمامت ولایات متساوی گشتند مردم آسوده حال شده اند و تجار آنچه قدری

متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشہ را بہر ولایت می برند و رخصتی در آن بآید آمده و عموم خلایق از فوائد بہرہ مند میگردند . و نام پادشاہ اسلام خلد سلطانہ بنیکوئی سکہ منتشر گشته و خطبہ و سکہ ممالک بنام مبارک اوست . و فرمود تادریستہای طلا ہر يك صدمثقال زدند و بخطوط نعمت ولایات نام خود بر آنجا سکہ زدند در ہمہ مواضع چون بخوانند دانشد کہ ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیہم السلام بر آن سکہ منقوش است و سکہ بغایت خوب و لطیف است چنانکہ ہر کس کہ بیابد اورا دل ندهد کہ بگذارد و خواهد کہ البتہ نگاہ دارد . و فرمود کہ جهت آوازہ چون در حق کسی انعامی فرمائیم اورا از آن درستہا بدهیم . این چنین کارہای معظم کہ هیچ يك از خلفا و سلاطین ہاضی را دست ندادہ پادشاہ اسلام خلد سلطانہ را میسر گشت و متمشی شد چنانکہ موجب آسایش خلق است . بیزد تعالی اورا بیدادہر پادشہ دزد بمنہ !

حکایات بیست و یکم

در راست گردانیدن اوزان زر و نقرہ و بار و عجز و پیمانہ و قفیز و تفار و غیرها

پیش ازین در ممالک اوزان زر و نقرہ و عجز و پیمانہ و قفیز و تفار مختلف بود تا غایت کہ در ولایتی نیز بحسب اختلاف نحاحی اختلاف داشت و بدان واسطہ در کار اسع رخص بسیار واقع می گشت و تجار متاع کمتر می خریدند ، جهت آنکہ ہر موضع بموضعی کہ می بردند بزیادت می آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می شد . و قمشہ در بعضی ولایات کسد گشته بود و در بعضی زیادت ، و در ہر درہبی دوسہ قفیز مختلف می بود و بدان کوچکتہر معدنہ بشرب کردندی و آن بزرگتر ہین خورش و شرب را اگر دانستی ، و اگر نہ رض بان معنی ضرورت بودی ، و دوستایین برای یکدیگر گواہی بدروغ دانندی کہ قفیز عدلست . و تغرہ کہ بشکر و سوزی دانندی و می

بایست که صدمن قبان باشد هفتاد من یا شصت من و کمتر نیز برمی آمد . وقوی دستان
 بزخم چوب تمام و زیادت نیز می شدند و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و
 متازعت می بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالک در تحت فرمان
 ماست چه ضرورت که این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که در همه مواضع متساوی
 باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بآن واسطه
 دزدی نتواند کرد و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یرلیغ فرمود مشتمل بر وجوه
 اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ابضاح و بیان آن معانی را در قلم
 می آید :

سواد یرلیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است بر وجهی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة خدای تعالی

و میامن مله محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضاة و سادات و ائمه و صدور و اعیان
 و معتبران و مشاهیر و عموم سکان و مسافران و تجار ممالک بدانند که همگی نظر و
 همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد
 کارهای خیر است و میخواستیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که ببدنهای مدید
 در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و
 گفت و شنید و دعای باطل و جنگ و خصومت ، از میان عالمیان مرتفع گردانیم و
 انواع ترویر و مظالم از گردن ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمت و در آن
 علم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند .

بادید می کردیم چنان معلوم شد که در بازارهای اوردو و شهرها هر کس جهت مصالحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می سازند و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان می کنند و خرید و فروخت ایشان بدانست و در ایشان مغبون و زیان زده میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم فرموده شد که در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند و مبری و ضبطی که ما آنرا بحضور همین فرموده ایم در تمامت ممالک بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز نمایند. و تفصیل بیان آن برین موجب است که شرح داده می آید :

اول - وزن زر و نقره می آید که در تمامت ممالک موازن و مساوی وزن تبریز باشد تا هر کس که پیش نکند و مظالم خلق نبرند. و نیز نفوذ را بواسطه تفاوت وزن از ولایتی ولایتی نقل کنند و چند سکه زر و نقره در عاقل متساوی شد اوزان نیز متساوی شد. سبب شدن فخر آیدین و پناه آیدین خراسانی را حسب فرمودیم سگپی زر و نقره بشکل مثنی بسازند و در هر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنند و یک همین از قبل قاضی آن ولایت، تا بحضور محاسب سنگها راست کنند و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زر را بموجبی که نمودار آن فخر آیدین و پناه آیدین خراسانی بشکل مثنی ساخته و مهر کرده اند در هر ولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد هم بدان شکل جهت خود زر آهن سده بسازند و بعد از آن پیش چهر معتمد مذکور که در هر ولایتی نصب گشته زود تا احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن بپند و نسیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائنه من کان آن سکه نسزد و بر سنک نهد. هر کس که بدل خود سکه سازد و بر سنگ نهد گنده کار و کشتنی باشد. دیگر می بیند که هر کس که سنجات بسکه بدو دهند نه آن کس بر دفتر ثبت می کنند تا دیگران بدل خود دغز تو نند سخت. و پیرماه تمامت سنجات هموه خلق را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یا دغسی بر آن اوزان ساخت باشند آنکس را گرفته پیش شرحه بوند تا ایشانرا بموجب حکم بر اینغ

سیاست کند. دیگر سنگهای بارهمن حکم و ترتیب و سبیل دارد ولیکن مقرر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر از وزن بهر زیست مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تاغایت زیادت از وزن تبریز بوده بر همان فرار احتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند؛ لیکن باید که تمامت اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مشمن ساخته و احتیاط کرده و سکه بر نهاده همه آن معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند. و باید که وزن باز از ده من تا یک درم ، یازده قطعه بسازند بدین تفصیل : ده من - پنج من - دو من - یک من - نیم من - چهار یکی - سه یکی - دو یکی - یک درم - پنج درم - دو درم - یک درم و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تمنا جیان شهرها باید که قبای هر یکی معتمد علیه بسازند و بار بدان می کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد . دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست و در آن کیله زیاده و نقصان می کنند و هر کس بدل خود کیله و پیمانه می سازند و ضبط آن مشکل است و هر کس آنرا فهم نمی کند و بخصوصیت چریک مغول و تجار و غربارا بهر ولایت که می رسند در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن با رعایا مقاتل می افتد و هر کس که غالب و قوی دست است زیاده از معهود بزور می ستاند و کسانی که ضعیف حائذ کمتر از معهود بدیشان می دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قتل و قیل و ملیان است ، بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یکمن از آن درست و شصت درم است و ده کیله از آن یک تغار . و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد تا معتمد و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیلہ نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده می رسانند و در تغار زیادت و نقصان نباشد . و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و یاقلا و کنجد و کاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگین ترست باید که جهت حریت از آن حبوبات کیله علی حده مخصوص بدان حب بسازند چنانکه راست ده من باشد . و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حب است ؛ و زدن نقصان این کار بهمن معتمد که جهت سنگ زر و نقره و بارهسب کرده باشند حوالت کنند ، با تفاق محاسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز یک نشان از آن

خود بکنند چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد. و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند هر کس که کیله بی نشان ساخته و داشته باشد آنکس را بگیرند و بشحنه بیاورند تا گناه کار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند. و من بعد بیچ نوع و علت در تعامت همانک از آب آمویه تا عصر بیرون از کیله ده منی و تفارصد منی هیچ کیله و قفیز و جریب نباشد و اگر باشد اعتبار نهند و پیمانہ و اندازه دیگر سازند و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم کیله یک تفار باشد. و دیگر پیمانہ شیر و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند و هر پیمانہ ده من بوزن تبریز و اگر خواهند نیم پیمانہ بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیک شیر آنچه جهت آتش آوردن و ساوری آورند پنج پیمانہ باشد پنجاه من، و آنچه جهت طوی آوردند چهار پیمانہ چهل من. دیگر تعامت گزها که قماش است بدان می پیمانند و گز تبریز مناسب کنند، بیرون گزروه که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تعامت گزها مهربی که استادن فخر الدین و بهاء الدین خراسانی ساخته اند و نمودار بهشان داده بر هر دو سر گز بنهند و ضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تعامت شهرها میکنند، هر آفریده که تغییر و تبخیر کند گناه کار و کشتنی باشد. یزد تعالی بر کت چنین عدل و انصاف را پیام همایون رساند!

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار بر لیغ و پایزه ب مردم دادن

در باب بر لیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری بفرست عرض داری، هر چند پادشاه اسلام خند منک در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده بسین حین و تلبیس و تغلیظ اجزت نکته بی وجه و بی صرفه حاصل نتواند کرد و ممکن ند که نکته ناموجه که در آن صرفه نباشد یا کاری بسبیل تعجیل از صدمه بگردد، اجزت فرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند - و فرمود که بعد از عرضه داشتن شود

یرلیخ امرا کنند که مصالح ملک و صرفه هر کاری دانند و اگر ناموجه و دور از کار باشد با التماس هر کس ننویسند و نیز بسی مهمات باشد که بادفانردبوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند آنگاه با اتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ بر خواننده به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارک فرماید یا بلفظ مبارک؛ بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند و بعد از آن بآل رسانند و بگویند که فلان یرلیخ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز بر خواننده آمد تا اجازت تمغازدن بدان پیوندد .

و پیش ازین کلید تمغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قاپتورقای مبارک است و بوقت حاجت می دهد تا بیتکچیان با اتفاق تمغازده باز سپارند . و چهار امیر را از چهار کزیک معین فرموده و هر یک را قرانمغابی علی حده داده تا چون یرلیخ را تمغازند بر ظهر آن نهند تا هر کز منکر نتواند شد که بمعرفت ما بوده ؛ و بعد از آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تغلیطی رفته است یا نه ، و ایشان نیز تمغای دیوان بر ظهر آن نهند و تسلیم شخص کنند . و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیخ که بآل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ ، و ذکر کند که کدام روز تمغازند و که نوشت و که عرضه داشت ؛ و بعد از تمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهاد و از آن آن سال نو بر آن می نویسد چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تغلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغازدن نتوانند شد و نیز اگر یرلیخی بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند رجوع بآن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد و اگر از صاحب یرلیخی تشییعی زفتد از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن او را یا مشعرترا بازخواست رود تا کار احکام همواره منظم باشد و ابواب اعتراضات تا موجه مسدود گردد .

و فرمود که آلبچیان بعلت آل زدن هیچ چیز از کسی نستانند . و راستی آنکه

بنسبت آنچه پیش ازین طمع میداشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغایی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوک معظم و معظّمات امور مماثلک تمغایی بزرگ بشم ، و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم از بشم اندکی کوچکتر ، و جهت متوسطات امور تمغایی بزرگ از زر فروتر از آن از بشم ، و جهت بر نشستن و فرو آمدن لشکر تمغایی مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی آن صورت کمین و چغاق و شمشیر کرده است و فرمان چنانکه لشکر تا آن تمغاییینند بسخن امرا و هیچ آفریده بر نشینند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات نفور را لشکری امراء احتیاط راهم بسخن امراء خود بر نشینند و فرو آیند ، و التون تمغایی کوچک ساخته که بر بررات خزانه و ولایت و بافته و معظّمات و مکتوبات دیوانی که جهت معارضت و آب و زمین نویسد زنند - بعد از آنکه آنها را بموجب پروانه بیسکچیان دیوان نوشته باشند و بعد از آن رسیده مختصری بخط مغولی بر ظاهر آن نویسند تا آن تمغایی بر آن زنند - و این زمین بمر وقت که بروات و مکتوبات بسیار جمع میشود عرضه داشته گنید می سازند و وزیر و انواب دیوان بحضور تمغایی می زنند و آن بر دفتر می گذارند که در آن صندوق می دهند ثبت میکنند تا بید باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغازده ، و باوجود چنین ضبط و ترتیب کجا مجال آن مانده که بد آنکی زر بی پروانه همراهِ بر آنی در آن نوشت .

و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت اندیشه امراء فرمود که چون مهمات و مصالح حرب و منتمسات مرده زنده از آنست که فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست دهد تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق معوق نماند و ارباب حاجت را بدان واسطه رحمت نرسد و نیز چون جهت هر مهمی سوزی کنند هر آنکه بیسکچیان گماهی آن بر حاضر نماند و اوبت دیگر در عبادت تدوینی نماند و اختلافی در آن احکام که جهت یک صنعت نوشته باشند ظاهر شود . و دفع این معنی را فرمود تا بقیاس و نسبت انواع مهمات و منتمسات مرده که ممکن نفع باشد در ضبط آرد و جهت هر یک از آن سوادها که مشتمل باشد بر جمعی شرائط و دقائق آن همه بشکرت نامه بنویسند . چون تمامت را

در قلم آوردند امر را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما و چون باید که هیچ آفریده بسبب تلون و بی ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات را با اتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر يك فكر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط مهمل و نا مرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایا را بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب حکم فرمائیم تا همه کارها بر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی بسخن ما رانیا بد، می باید که مسودت کرده از سر احتیاط آنرا اصلاح کنید چنانکه شما جمله بر آن قرار گیرید و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود و اگر دقیقه روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود و بر آن مقرر باشد . بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح با اتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن مسودات نویسند بی زیاده و نقصان . و اگر بنا در صورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیاناً بحسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندک مایه اضافتی باید کرد آن چند لفظ را جدا گانه بنویسند و عرضه دارند . و چون چنین ضبط - که در هیچ عهدی نبوده - فرموده ! ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی از باب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلایق آسوده گشتند و همگنانرا و نوق تمام بکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیخ در دلها بنشست و شناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هوا و خویش احکام می ستدند از میانه برخاست و مراقب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت . و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد . و ترتیب و تدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شهنشگان و ملکن پایزه بزرگ سازند مانند سر شیروانم آنکس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند و مدة العمل در دست او باشد و بعد از عزل باز سیارد چه آن پایزه جهت آن ولایت تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس ندهند . و بیشترین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند هر يك را پایزه میدادند و هر يك بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته بخقیه جهت مهادت

که در دست مردم بود

خود بپیرجانبی میفرستاد. و برای شجنگان و ملکان متوسط پایزه از آن کوچکتر معین فرمود بنقشی مخصوص و نام آنکس بر آن می نویسند بنا بر طه مذکور. و آنچه پیش ازین مکتوبات میدادند قادرولایات پایزه بزندان منع فرمود. و زرگری را معین گردانیده تا ملازم آورد باشد و پایزه ها می زند و بوقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان بتواند کرد بر آن می لهند در بندگی حضرت، و بعضی فرقه زند تا بر آن ثبت میشود و مقصود آنکه پایزه مزور بواسطه آن نشان پیدا گردد. و بجهت ایلچیان که باولاغ بر نشینند پایزه گرد معین است و بر آن می نویسند، پایزه خزانه و نام ایلچی بر دفتر می نویسند و بوقت مراجعت بازمی سیارند. اما بجهت ایلچیان که بینجیک نام رون پایزه در زفر مود در سر آن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می ستانند. و چون امر سرحد فرستادن ایلچیان بنجیست به ضروری میباشد بزرگان ایشانرا پنج - سه پایزه چند زهس زده اند و متوسطانرا سه عدد و بایلچیان پرتومی دهند. و پیش ازین پیش هر شهزاده و خاتون و امیرزا انواع پایزه ها بود و متواتر جهت هر کار که میخواستند بولایت می درآیدند. و همگنانرا معین دروشتست که اثر این تدبیر معین چگونگی هر گشته و خلائق بچه نوع آرایش یافته اند. حق تعالی بر کات این عدل و انصاف بآید. عجبون پادشاه صلیح گرداند.

حکایات بیست و سوم

در تدبیر یزیدها و پایزه های مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت شاه است که در عهد هر پادشاهی طایفه که مناسب شیوه وحدت او باشد مقصد قوام گردانند و هم مدت، ک و ولایات ایشان مفوض شود و بر ضرورت آن پادشاه وقت ضرورتاً حکم بفرماید و بر یزیدها و فرستاد بمرده دهند. و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که آن مناصات بکسانی جزوت کند که بر وحدت و رسم و رسوم بروجعی فرماید که مناسب طبیعت عهد و بودجه اقتضای هر عهدی

بنوعی بود . و پیش ازین در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد ملکه ، آنچه مشاهده کرده شد بهر وقت که پادشاهی خواست که یرلیغها و پایزه های پیشینه که بحق یا باطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبرا بایرلیغهای محکم عظیم بمبالغت باطراف روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد . و آن ایلچیان در راه ولایات چندان خرج می انداختند که در حصر و حساب ننگیند و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می گرفتند و می زدند و [خلافتها] می کردند و صاحب یرلیغ هر چند بکار او نمی آمد ، محافظت ناموس را نادیده نظر مردم خواری نکردد خرجی تمام میکرد تا آنرا یازبوی می دادند و بدان واسطه او را حرمتی بادید می آمد و از آن پایزه همچنین . و ایلچیان همواره گرد عالم می گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند و از صد یرلیغ یکی نمی توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می آوردند و بیستکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن بابشان می دادند . و با وجود آنکه یرلیغهای بساطل باز می ستند بسیار یرلیغ مختلف متضاد بیکدیگر می دادند چه شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خاقانم هر يك با میری التجا می کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می ستند و بواسطه اختلاف متذرعان و تعصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد و پروانه پیدا شدند که شرح نتوان داد . بر آن طریق روزگار بسر برده همان خصمان و همان امرا در می گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می شدند و هر يك را پنجاه یرلیغ متضاد در دست چنانکه اگر بیارغویی حاضر شدیدی بده روز صورت حال ایشان و کیفیت شدن یرلیغ سالها بفریب رسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمامت بی نماید و بدخلست و بنا بر تعصب نوشته اسیدان اوراسون عرضه داشته با می امر و اشارت پادشاه . و نیز بسیاری بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد بیسامبشی نوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر که چون یرلیغ در آیند آن حکم کنی که معین کرده ام راست متغیر گردد جهت صلاحیت خود بدید کردی و بحیثه در سواد آوردی : چیزی نیک بنویسنده دادی تا در آن نوشتی و آنرا

دست آویز ساخته آن مهمرا مغبط گردانیدی . و بسیار بود که بیسکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاج امراء بزرگ هر کس را به وجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلیغی محکم پادشاه یکی میدادند چون دیگری براه و صنعت مانند اومی بود بیسکچیان آنرا دست آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیه متناقض که بواسطه آن قضایا صد هزار مقاضه وقتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب یرلیغ می بودند چنانکه باز قوچیان و حکام و قضاة خواستندی که يك قضیه بقطع رسانند حال آن چنان مغبط و بهم برآمده بودی و چندان یرلیغ و پازیه در دست هر يك که قضاة بفیصل توانستندی رسانید و منازعان بجائی نتوانستندی رسانید . و منزهات بجائی رسید که هر سال بدان سبب چند کس یکدیگر را می کشتند و غیر از آنکه جمع آن یرلیغها و پازهای مکرر میر نمی شد هر سال مباحثی دیگر هم بر آن ضریفه برآمده میدادند .

درین وقت که پادشاه خدمتیکه تدارک آن خدای اندیشه مبرک کرده ، فرمود تهمت مدعی یرلیغ روانه داشتند جمعه بيك عبرت مشتمل بر آنکه : باسقا قن و مسوك و حکام و ارباب نیز یرلیغ و پازیه قدیم و حدیث که در دست مردم است و پیش ایشان آرند قطع مسموع ندرست و عقیدت نکنند که حکم جمعه باطل فرموده ایم . و یرلیغها نیز که در دهیم آنچه در مدت سه سال از صد هزار گشته . که هنوز بشدیر و ترتیب اشگر و رفع خرابیها و موافقها که فتره مشغول بودیم و بجزویات امور نپرداخته و نیز امضای احکام متقنه فرمودن جهت تطیب خراطی خلق ضروری بود تا امور متعشی گردد و بدان سبب نود روز و صد روز این و دیگر ترتیب را حسب عراد و هوای خویش یرلیغها بر مردم داده ایم جدا بصل است . تا این تاریخ که باغش خویش ضبط و ترتیب امور عمالت مشغول گشتیم و عقور فرمودیم که یرلیغ عرصه داشته و سود آورده خواهد بود . می باید که هر آینه بعد ازین تاریخ ما کور شد معتبر دانند . دیگر یرلیغهای موزان مقدمه هیچ کدام شنوند تا مدت پیشگی حضرت آرد و آنچه فصاحت باشد معضی داره و داشت بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین بیکو بره باشد و آنکه مضار هیجده

که استظهار و مستند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد و چگونه روا داریم که بازگیریم، تمغایی معین بر نظهر آن زره بخداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می باشد و مؤکدتر بود. و پایزه بر شکلی دیگر خواهیم زد هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایزه نوبدهیم. و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناه کار کرده از او بازستانند.

چون چنین فرمود همگنانرا ضرورت شد بر لیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن. آنچه برای بود با مضا می پیوست و آنچه بی راه بود بازمی گرفتند. و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و از باب نوامیس از عارضه الشرک خلاص یافتند. و چون بر لیغهای کهن خصوصاً مکرر را اعتباری نماند اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست کرد چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز همچین. و تا این حکم بنغاز پیوسته مجموع آن بر لیغها و پایزهها ناپدید گشته چه بعضی را عوض مجدد بسته اند و بعضی را بازمی یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل بازنمودندی و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزه زربانقره در دست کسی مانده و میداند که اگر باز نماید عوض باز ندهند اگر عاقبت اندیش است بازمی سپارد و لا می گذارد و بخرج میکند. و بنشیند که عن قریب بجائی رسد که از تمامت پایزهها که از مدت هفتاد سال هر يك پیهانه و علتی ناموجه شده اند یکی نمانده. پادشاه اسلام خلد سلطانة چنین کاری معظم بانك تدبیری که از سر گیاست فرمود منشی گردانید اینزد تعالی سایه معدلت او را پابنده داراد والسلام ۱

حرکات پیمت و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی با لشکر مغول

پیش ازین عموم لشکر مغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار بود. بعضی بزرگان بخندز تغار می ستند و بیشترند. و پیش ازین که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود

از تعامت لشکر هر سال قویچور اسپ و گوسفند و گاو و امداد فروت و غیره جهت آوردن و اولشگری که در پیش شده بودند بیرون میگردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشگری که نزدیکتر بودند اندک تغاری میدادند. و بتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغه زیادت فرمود. و چون آن تغارها برولایت حوالهت می رفت و متصرفان بدان او محتال، مغولان بر سر ایشان می رفتند و بعلت مضایقه تغار ولایات را زور می رسانیدند و یارایغ و عاقبه و عنوفه اخراجات می انداختند. و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را زحمت می رسید رعایا که تغار بر ایشان میتوشند از دست ایشان بیجان می رسیدند و مع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی رسید. و بعضی بسبب بدادائی متصرفان و بعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی میگرفتند و اهل می نمودند و بعضی بواسطه آنکه بینکچیان ابداجی بهنگم حوالهت نمی کردند [و] لشگر از تحصیل عجز می ماند و ابداجیان بنیمه پناه باخود می خریدند. و همواره لشگر را برات در دست بودی و بد ابداجیان در دست زحمت می بودند. و بیوسته آن حال عرضه داشتندی و مع مبرک پادشاه از آن در زحمت و عاقبه لاس اکثر منکسر شده و دعوی کینه قدسی و بسیار پروت و جوره سنده نیز داشتندی.

پادشاه امداد عدت چهار پنج سال این حواله مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشایغ و یارایغ بهنگام اقطاع در این روزها و بشحنه ولایت سپرده بگه حوالهت از بیرقند بسجند و بوکاولان خدمتی استند و نیز تغار و شوقه نخواهند. و بدین موجب حوالهت می رفت و بعضی را زور قه از خزانه می دادند که در سچهر سال هیچ بک نتواند بگذشت که بکجن تغار بر بیرون صدمه. و بعد از آن در واکس شهور سنده شت و سبعمده اندیشه عیارت فرمود که چنین تغار که جهت لشگر تعیین است از هر ده نفر بسوزن زودت نمی رسد. و بیخبر هر که بدهد بیسگن عد پادشاه و نیز لشگر بوقت چریت بر شستن و آب شتر زحمت می رسد. و نیز عیارت حقوق با عیارت میگوید که چیزی سه روز رسد که خدمت و بواسطه سرد و ورت در بگر آفتاب چه رویان ها سقط شده. و پس وقت ضرورت عیاشود مالی جمع کردن و پیشان عیارت چند

از وقایع خالی نیست و وقت می باشد که بتعجیل تحصیل حال میسر نمیشود و همواره بتدبیر و قریب و جوه لشکر و تغار ایشان مشغول می باید بود . مصلحت در آنست که از ممالک و ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یابلاغ و قشلاخ ایشان افتاده و دائما در آن ولایات بی راهی میکنند و بتغلب دیهها و رعایا بدست فرو میگیرند تمامت باقطاع بلشکر دهیم و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند . و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد . و چون درین عهد بیشتر لشکریان هوس امارت و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند و هر سال بخرانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا و کونالچیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد و چون گاه وجوه مرتب داشته باشند اگر نیز بورت باشد هر یک دوسه سراسپ توانند بست که قریه بکار دارند تا بگاه احتیاج زودتر بر توانند نشست چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط شدن چهار پایانست که درین زمان بعد تمام آنرا بآب و علف نمی رسانند . چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم و وجه یاعهای ضروری و آتش شهزادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات در وجه نپاده ایم و بایشان داده و تمامت متصرف اند ما را اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتزمان اندک شوند ولایاتی چند که ممر و مقام لشکر نیست و چند اخراجات خاصه را بازماند بی رحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا حاصل شود کفاف باشد . و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد و قیما بعد برین فاعده مرتب بماند و فائده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تمامت لشکر را در مدت دوسه ماه اقطاعت معین فرمود و مفصل گردانیده . و در آن باب حکم برلیخ بنفاد پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می باید تا چون مصالحه کنند بر دقائقی که در آن باب رعایت فرموده مضارع حاصل آید . انشاء الله العزیز .

سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بشکر مغول

بسم الله الرحمن الرحيم

بقره انه تعالى

وصيامن ملة محمدی

قرمان سلطان محمود غازان

مادران و سرکاهان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امراء توغان و هزاره
 و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بیستکچیان و عموم اهالی تمامت ولایت از آب آمویه تا
 حدود مصر بدانند که بقوه خدای تعالی و تقدس جلال بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت
 بتابید الهی و کلام ربانی مخصوص بود و بساقی خود را از سوی ما بیکتر رعایت می کرد
 و هیچ آفریده را از نبی آدم عجلت نداد که سر از بقیه امر او تا به ما برسد از جود رستی
 بیرون نماند اجرم بدین وصیت باشکرهای مغول خود بسیت زده بین و عرصه گیتی مشرفها
 و مغربها مستخلص و معفی گردانید بر صحت روزگار را بده خوب وصیت جودانه
 بشکست و در زودت گردانیدن عرصه و قسحت و معدت متحمل هر گونه مشق و شدائد
 گشت و اولوس و معدت را مستقیم تر مراتب بفرزندان و از روغ خود میراث و یادگار
 گشت و اجداد و پدران بیست ما آن همسکت را بر همدان بر تیب و قسده بفرزندان
 خویش سپردند و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که بساقی و آیین عدت مضبوط
 داشتند و در ملک حبس مری جیبه دیشی کرده تا کبر جمیل او بر صفتها روزگار ما
 و آنکه آن که اوس را محضت نموده باشد و تعالی بزرگوار او را بشان از ملک بازمانده
ان آثارهم تدل علیهم فانشروا بعدهم انی الایامه و چیزند از بین
 دعوتی مشرور زمین است بدست ما که قدر ما را بخورد حراره دین ما همگانه
 ممکن نیست و ازین جهت پس بخوریم بیکر ما را تصور ما را بشیر ما که درین
 چند روز ما را که درت داشته است و بسپاردت در دجرا ما بیکر سعی و
 اجتهاد ما بیه و مجموع را پس که بمرات ما را بیاورد ما را و رحمت مشمول
 گردانید تا تا کبر جمیل و اوس ما که از ما را بیاورد ما را و رحمت مشمول

آنست. - بر اوزاق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت ما برزوی ایام دائم و مؤید
 و مغلد ماند و الله یوفقنا بلطفه و یؤیدنا بنصره. اکنون بر همگنان پوشیده
 نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما اولوس مغول بهر گونه مطالبات و مزاحمت
 چون فویچور موآشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل اعباء یاساق سخت و قلاتات، که این
 زمان بیکبارگی رفع فرموده ایم، مخاطب و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انبار
 و تغار محروم بوده و با وجود آن تکالیف بدل راست کوچ داده و بشدگی قیام نموده و تحمل مشقت
 سفرهای دوز می کرده و قانع می بوده لا شک تاغایت لشکر مغول را مکتبی و عالی زیادت
 حاصل نشد درین وقت چون حق تعالی اولوس و ممالکی که پدران ما [دانشته] اند بما
 سیور غامبشی فرمود و سریر جهاننداری و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلی
 همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را
 بر نوعی منتظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول ابتدا ما توالدوا
 و تناسلوا بهیچ گونه یادامبشی نشوند و در رفاهیت و [فراغت] روزگار گذارند و
 بعدازما چون نوبت بدیگری رسد مملکت و لشکر را چنان بایشان سپرده باشیم که
 ایشانرا اعتراضی نرسد و وضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت و اولوس
 و خلود نگر جمیل و دوام نیک فاعی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چریک مغول از آب آموید تا حدود مصر
 بعضی را چند تغار میداده اند و در حق بعضی علی سبیل النذره بهر وقت انعام می کرده
 و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریک
 مغول را بشمول عاطفت و عطیه در یک سلك کشند تا هیچکدام از انعام بی بهره نمانند
 و در وقت کوچ دادن و بشکر بر شستن قدرت و رسار و استطاعت داشته باشند که ممالک
 محافظت کنند چند روز استقامت و تنظیم امور ممالک بایشان منوط است. بنابراین در قدمات
 فرمودیم تا در ممالک و دیوهای آب و زمین مواضعی که هر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد
 از بنبجور بالای و مزارع آبادان و خراب ایالتامبشی کرده به وجهی که در دفاتر و قوانین
 مثبت است باسم قطع در هر هزاره معین گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن

شوند . اکنون در هزاره فاذن برین موجب که مفصل میگردد معین شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از قسام آن بموجبیست که مشروح میشود :

اول از مواضع آنچه باینچیز و دیوان تعلق داشته باشد ، جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و زراعت میکردند هم بر آن قاعده وزرع کنند و بهره آن بر راستی بچریک رسانند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان فاکرده بلشکر رسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک و زمین مالک و ارباب و اوقاف تعلق سازند و در بهره آن تصرف نمایند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی آن بموجب دفتر قانون و تفصیل مذکور بر راستی برسانند . دیگر دبیها و دزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده آنرا نشکافند و دیگر را باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگر آن موضع خراب رها شده و دعوی کند بمسکیت یا بتولیت و قنیت و مدنی . تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مظهر حقیقت او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنچه باسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از آنچمنه بمبرسانند و بقی ایشان با مزراعن خود بجه بردارند . دیگری رعایای دیهیمی آبدان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال یا بیشتر قسود شده و بر قانون دیگر ولایت در فید مدویش هر کس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را باز گردانند البته بیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع بخودراء ندهند و جماعت آنکه رعایای ولایات دورند بر اینی تعلق دارند و بیچ وجدایشان جمع نگردانند و حمایت نکنند و بدیتهای خود را ندهند و مردم چریک رعایای دیهیمی که بدیشان داده شده است از دینه هوجا ووزند بیتهای دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرتی و دینه قطع است و ایشان رعیت ما اند و رعایای هر دینه در مواضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع بفضاح ما داده اند اسیر ما اند . لشکر را بر رعایای زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیهیمی خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی بر راستی از ایشان بستانند . و رعایای بغیر از آنکه هر یک

دره وضع خود زرع کنند بدیگرکار مشغول نگردانند. ورعیتمی که زراعت نداند یا نکند چون حال معین که در دیوان مقررست بدیشان داده باشند ایشانرا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند. دیگر، مردم چریک بادیهها که در حدود و جوار دیوهای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و بعلت زورت، آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار غلغخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و دازگوش ایشان باشد معامع نشوند. دیگر، چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده، سیورغامیشی فرموده ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یساق و عدلست و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی مستظهر و شادمان اند، و امرای تومان و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجسکا داده که بقدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند و بعلت ترغو و عارفه و تقار و غیره چیزی نطلبند. دیگر، مقرر چنانست که از دیوان هیچ علت برات بر اقطاعات نویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بموجبی که مقرر شده بهریک نفر چریک پنجاه من بوزن تبریز یا سایر خاص می رسانند و بغیر از آن از ایشان بهیچوجه چیزی نطلبند. دیگر، فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند جماعتی از آن ولایت کداهل خیرت باشند با این بیتکچی فلان که تصب فرموده ایم حاضر شوند و بده بخش کرده بتازبانته قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده بتازبانته قرعه زنند و این بیتکچی را که باسم عارضی توسامیشی کرده ایم، حصه چریک صده و دهه مفرد و مسمی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کنند و نگاه دارد و بیک نسخه بدیوان بزرگ و یکی بامپر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامرا و صده دهد و بعد از آن بیتکچی عرض هر سائل تشخص کرده اسم آنکسی که در زراعت اجتهاد نموده و آنکس که تقصیر کرده باشد و خرابی و آبادانی هر حصه معین نوشته بمعارضه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشد سیورغامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده و خراب

کرده بکنسه مأخوذ گردد . و این اقطاع را که داریم تفروشد و نبخشند و باند و قودا و اقاوایتی و خویشاوند و کابین و قنک تدهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد و بمیرد . و کابین بر مقتضی حدیث نبوی ، چنانکه پیش ازین علی حده در آن باب بر لیغ نافذ گردانیده ایم ، بر نوزده دینار و نیم مقرر گردانند . دیگر ، بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که بقلان در آمده اند و کوچ دهند مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و اقاوایتی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع مترقی بدو دهند و ثبت کنند و اگر او روح نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند . و اگر در میان صده و دهه کسی یساری دیگرگون کند امرای هزاره و صده او را در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تر ، داد و رسم و ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند . و فرموده که اگر مرده چریک صل و قوی چریک و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و بر قانون و مؤامره در آمده چیری ضعیف عارض نگذارد و اگر بعنف و زور بستند عارض پنهان نگردد . امر بنویسد بما عرضه دارد . دیگر ، بوقت بر نشستن این چریک چون عرض دهند بموجب حکم بر لیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی ثبت شده اول بامیر صده بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن بامیر ثومان نماید و مواجه کند و عرض دهند و بعد از آن بامیر چریک قول نمایند . و مقرر چنانست که چون قضا میر هزاره معین و مقرر است در اقطاع چریک تصرف نماید . و همچنین عسکری را معینی از دیگر ولایات داده ایم بر اقطاع چریک بر آنه تروست و خواند نکند . چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مذکور سیور غامبشی فرموده اگر مرده چریک نیز زیدت از آنچه بدقت قانون در آمده و مفصل نوشته شده از عیب چیزی ستند و رعیتی را که چریک نداده ایم و رعیتای دیگر ولایات را حمایت کنند و بخود راه دهند و موضع آب و زمین را که در حدود رعیتی ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و عسکری را گاو و گوسفند و دراز گوش قوربیشی کنند و هر سال شماره و جبهه خود را ثبت نماید و باز مانند و هذر آرد و عوض خود دیگری را بچریک

فرستند ایشان نیز گناهکار شوند.

فلان که جهت بیستکچی این هزاره معین شده افسامی که درین برلیخ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند و مواضی که داخل آن شده و هر کس که در یورنهای آبادان کرده و آنچه بائر کلی شده علی حده مسمی و مفصل بنویسد و با دیوان آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود ! و این برلیخ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤید و مخلص شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند. **فمن بدله بعد ماسمه فانما ائمه علی الدین یبدلونه ان الله سمیع علیم !**

برلیخ در فلان ماه و فلان سال بفلان

مقام نوشته شد .

حکایت بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت خاصه

چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین لشکر مغول بنسبت این زمان اندکتر بود . پادشاه اسلام خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشکرهای مغول و تازیك را زیادت گردانید و فرمود که سرحدات و ثغور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و در بندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوسه معین نشده اند بگناه احتیاج اگر از جانبی بمدد جانبی دیگر می روند بواسطه بعد مسافت دیر می رسند و بغیر از آنکه در راه گرسنه و برهنه میگردند و چهارویان ایشان لاغر و تلف میشوند قطعاً نتیجه نمی دهد ؛ بدان سبب فرمود تا در هر خانه که دوپس و برادر و کونالچی داشتند يك دو نفر زیادت معین کردند و مجموع ایشانرا لشگری جدا گانه ساخته بمدد اطرفی نامزد فرمود تا ملازم دیگران باشند . و جهت در بند هما و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهای تازیك معین فرمود و همه را جامگی و قضا داد .

و پیش ازین لشکر تازیانک با آنکه جامعگی معین می ستدند ضعیفی نداشتند و امرای ایشان بهمانه معدودی چند جامعگی متدندی و هیچ لشکری در میان نه درین وقت فرمود تا هزارها و صدهای ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه بر دفتر نویشتند و بپیر سه عاهد عرض باز میخواستند و سلاح و عدد ایشان باز می بینند از سه و از ویلاده به موجب ضعیفی و قانونی که حکم بر لیخ بر آن نافذست و تریب لشکر مغول بر آن نمطا فرمود که در فصل سابق ویرایخ اقطاع ایشان نوشته شد تکرار چه محتاج .

و بهر سرحدی آن مقام لشکر معین فرموده که آنرا کافی است و از لشکرها که در میان ولایت یورت و دقده نازند هر کدام که بسرحدی نزدیکتر اند معین فرموده که بگه حاجت کوچیکه ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی بمداد ضرفی نباید رفت ، و زیادت از معبود لشکری دیگر در تب گردانیده که باز می باشند بدان طریق که گریخته آن در هر استقامت فرمود تا از هر دو - زر درین و فرزندان که در شمره بودند یک دو نفر معین گردانیدند چند که در هر هزاره عدد و دو بیست نفر زودت شد و جماعه را در خدمت یکسال حاضر کرده در نمودند و پادشاه اساره خند ملکه در حق ایشان همه و جامعگی و اقطاع فرمود و تمامت به هزاره قول که بتسریع دو سه هزار شده اند به تنقذ گزینگان مالزده می باشند ، و از چند سال بزرگه میان اوزوغ جوجی و جغتوی و او کنی که به زادگان پادشاه خند مسکند مخدومت و منازعت واقع است . لشکری ایشان بچند وقت شر و قهای یکدیگر رشادت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می بردند و بتعداد می فروختند و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می فروختند . پادشاه اساره خند مسکند از آن معنی غررت کرد و فرمود که چگونه شدید که چون اقوام مغول بیشتر از اساره خند بزرگند که در زمان جنگیز خند کوچ داده اند و این زمان و زوغ آن مرا پیش نشان و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویشین باشد را پسندگی بتاریکدن فرود آمدند و بیشتر بگایی اقطاع رعایت حقوق آن خدمت و محافظت نمودن با دفع این معنی آید است ، چه بدین واسطه صلاحیت و هیبت لشکر مغول که بیوق زمیسه بود می شکند و در نظر تریب حقیقی می شوند و نیز کثیر بشمار بولایت یعنی می برند . بدان سبب فرمودند چند مسکند از مغول پسران بیارند جهت پسندگی

حضرت بخرند و زر نقد بپسندند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان کیتولان لشکری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرید و وجه معاش و تقارایشان معین فرموده ولایت مراغرا در وجه نهاد و امیری تومان ایشان بیولاد چینگسانگ داد و امراء هزاره و صده از مقربان حضرت معین گردانید و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانی که می آرند می خردند تا تمام تومانی و زیادت شوند و جمله کیتول و اینجوی خاص گشته ملازم باشند. در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است و ثناعات را اقطاع معین و جمله سرحداتها هر یک بلشگری عالی حده که بمعاونت شیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور ملکی منظم و خلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز بر مزید. این در تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام را ابدالدهر پاینده و مستدام دارا دیمنه و خفی لطفه!

حکایت بیست و هشتم

در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بغبن فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه معدلت بگشرد و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت تأملی فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهورست خاصه درین روزگار که بیکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات نامشروع برگشاده. و فرمود که ندارک آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلد انگیز بهمه وجوه تأثیر و سرایت نکند. و حکم بر اینج جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید و چون فوائد معظم که در ضمن این حکم است بر عموم ابتداء این زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید جمله گان دانند که محض صدقست و در عهد مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متضمن دفع چندین خلد کنی بوده از آن جهت چند نوع از آن خلد با بتحریر پیوندد تا عالیشان بدانند که از ارتکاب یک امر نامشروع چندین خلد و فساد و ناراستی متولد می شود:

اول آنکه در چاغ ابا قحان که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی عادل بود و در

ایام او خلائق ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاگو خان که بحقیقت صاحب قرآن عهد بود بر قریب و اهر و ارکان دولت و وزراء پدرش و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده بودند در آن زمان بعضی از ازرر قان چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و بعضی چند اسب نیکو از مال خود ساخته بیندگی ابافا خان آوردند و بموسط امرای قورچی و اختاجی بهای آن مروجی بستند که در آن مکسبی بود و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان گفتند نمودند و بجائی رسید که آنکه سرمایه نداشتند زربسودی گرفتند و بر آن صرف می کردند باندیشه آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها نمودند و معیبه و چندان شد که آنچه به ازرر یافته قورچیان و اختاجیان بدیوان برند و سرات بستند و وجود طب داران و بسیار مرده فروه و در اکسانی نیز که **فی عالم الله هیچ** شدند و بی عیوه و تعمیرات همه دست در قرض گذارده از جمله متمولان شد و در آن گه سیرانی و ستران در هر دو رشته و حقه های موکله پوشیده و در آن سه بکر و سرهنگان سواران خود جمع کرده با ستران و شتران پر بار می نشستند و در راه و شهرها و بازارها می گشتند و مرده ازرر ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها بدان زودی چنین دستگه از کجا و چگونه دست داد چون در صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفسدان راهوس آن کار برخواست و آن سواد دردمان مستحکمه گشت و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود زبرد در دوزان و چرچیان یعنی کسی که چو لاریزه و کشنیز و خریدار کردن آمده خسته می فروختند و جولا هکن و آنکه هرگز نکی زربخورد ندیده بکمال سیر نفوذ کرده بدان مشغول شدند که زربخورد ستاند و آنچه قرض گرداندی بسلاح و اسب می دادند خدمت بانوس و ترتیب خویش صرف می کردند بد خدمت و رشوت به مراد مذکور میدادند و یافته می ستند که مژدیکه زربخورد دست سلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش بیکچین می بردند و هر چند ایشان در صورت حال وقت بود حق کسوت گرفته پرایع و سرات بر موال قند زاریت می داشتند و چون بعضی از آن جدت را آن کار میسر شد و منع گشتند دیگران قرض بسود بسیار داده و بدان سبب بیشتر مرده توان پیشه

بود بدان طمع بسودبان جماعت دادند. و آنچه پیش از آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجائی رسید که بعد تومان راضی نمی شدند. و آن سیاه کاران که خود را بازرگان و مساجعی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مغولی می دانست او را در خانه می نشاندند و بافتها چنانکه می خواستند می نوشت و نشان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش بيشکچیان می بردند و معین بود که بهر يك تومان چند دینار زر بدهند ایشان پر لیغ و برات بنویسند و اسم تومان در نظر ایشان چنان مستخف شد که بی خودی اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی دیوان می بردند و در بندگی اباقاخان عرضه میداشتند و چندان پروات و بافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالک عالم جمع گردانند و آنچه در کانهائیز مکنونست بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند. و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یکپنجاه هزار مرد سلاح مکمل در صحرائی جمع کنند بینندی کوهی باشد و در صدانبار نگیند و ده هزار اسپ در صحرائی و مرغزاری بجهت گنجد فکیف دو پست و سیصد هزار مرد و سلاح و صد و دو پست هزار اسپ؟ و ایشان بصد چندین و زیادت دعوی میکردند و پر لیغها و پروات در دست داشتند.

و از آنجا که علوهت و عظمت پادشاهانه است اباقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسپ و سلاح بی اندازه که عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار میگردند. و امر او ارکان دولت که واقف بودند بحق السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت قنوت مجال نداردند داشتند و نیز هر يك از آن سیاه کاران بامیری و خانونی تمسک جست محقر خدمتی میدادند و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا هربی می ساختند. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجده شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله خواست که تدارك کند، آن سیاه کاران را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می طلبید در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج نرفته این زمین شريك شما شوم و بجز یک چیز از دو پست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون بجز هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جمل راضی شدند. و امر ارارضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرموده هشت تومان توفیر میکنم و بدو تومان

بر ولایت برات میکنم چنانکه بازه قان رسد آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان بر لیغهای ایشان میستد و بخرده تومان دو تومان برات بر وجهه عرجو الحصول می نوشت و چون یکنیمه از آن او بود حصه ایشان را جنس میداد که ربمی نمی از زید و وجهه نقد می شد. و جماعتی که زربسود پان سیاه کران داده بودند هدی، تاجر چند ایشان وجهی دیگر میخواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بواسطه آنکه از سود سرمایه مایوس گشته بودند نمی دادند درین وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردند و این آوازه بر آمد که وجهه ماس می رسد تمامت آن معاملاتن شاد شدند و هر چه داشتند از نقد و جنس پمرا بجهه با ایشان دادند و آن سیاه کران از قنایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می نشستند و باقیم می نوشتند و پیش بیک کجیان مغول می بردند و بر لیغ و برات میکردند. صاحب دیوان آن معنی در ریخت و عجز در آمد. و از جماعت آن قومه یهودی پاره در زب بود و در زمان هوا گویان تجار در زب کرده جمعی مغولان بر سر حد حب دیوان آورده بود و وجود عسکری میخرست زو بر رسید که واجب بود چند دست به بقدر این صد تومان بر لیغ و برات باز نمود. صاحب دیوان متعجب به ما سو سؤل کرد که در تبریز خفته داری؟ گفت دارم. گفت بزرگست به کوچک؟ گفت کوچک. گفت اگر صد تومان زربسود بخرده بود در آنجا بزرگ در آن گنجند یا نه؟ او متعجب که انگنجد. حال می نصفی آن قومه بدین نهاد بود و در مثل آن قضایا صاحب دیوان نیز فرمودند و تدارک نتوانست و روزی روز به آن آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف میکردند و گریه شدند بقرض می ستدند. اکثر قبی دست شدت و امید حصول آن نوبت که نه آن تراسروا بود روزی که می گذرانیدند. بعد از همدی چون آن عول از قنات نمی رسید همه آن ایشان با امید می شاند و بقرض و وجهه اخراجات ایشان عدد نمی کردند صیه کاران با همکاران گفتند که در آنجا چیزی پوشیده ایست و چون «واح حقوق بر مدارید» معنی آنکه «لیغی کتبه» از بجز جب بر لیغ تعه زده و بروا بعد از چندین سال بوجه تعیین معاملات جزوات رفتند آن شرکت در میان صیه و هر یک با صی از فزان خنون و از فزان شخر زده می ستدند و خاص کتبه و تحبیه شد بر سینه. معاملاتن چون بر لیغ و روات خلق متحرک می دیه. که بحد هدف و جری بقرض می بود که شرکت ایشان می.

نهادند حرم برایشان غالب می شد و ما محتاج آن قوم را نریب می کردند و چون بزیادت می بایست قرض می ستدند و املاک می فروختند و اکثر بالایشان بولایات می رفتند و همان طریق پیش گرفتند و عاقبة الامر بهیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض دار بماندند .

و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و از غون خان و گیخان و آن جماعت در بی آن رجوع بودند و هر يك از خوانین و شهزادگان و امراء ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می رفتند و اموال نقد ممالک بواسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد . و نیز حکام ولایات بطمع آنکه ناجنسی که ده دینار از ردی و چهل دینار بدهند و بخرانه نقد باینداد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس بیهای گران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چدا گرسنگ و سفال در وجه آن معاملات نمی ستدند و ایسگان داشتندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را بیهای اندک می فروختند و بمحقر چیزی برهن می نهادند و بشومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکنی کامد گشت و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی توانستند کرد که وجد اخراجات و تعهد ایلچیان باشد و عاقبة الامر از نقان سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می ماندند و بدان سبب از اندک کار که کفافی بدان حاصل میکند باز می ماندند و اموال خزان نلف می شد و هیچ کس ندارک نمی توانست .

و چون نوبت جیهانداری پادشاه اسلام غازان خان خلد ماکه رسید و حکم فرمود که زر بود ندهند آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند . و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه برائیغ و بروات آیدید شدند و آن معاملات که عمر گذر آنرا اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی کند ، و آن جماعت که آن همه بر آس می کردند هر يك با سر پشته او رجوع رفتند و فرقی میان منعم و گدا و وضع و شریف با دید آمد و آن خوانان قیامت پیش گرفتند و ای دولت پادشاه اسلام خلد ماکه میگویند . یکی از خالهای زبادان این بود که شرح داده شد دیگر آنکه کسانی که درین مدتها زربورده میداد اکثر مغول و ایغور بودند و هر آینه مدبران چو زربورده گیرند مقبل چگونه توانستند و عاقبة الامر اراده عاجز می آمدند و وزن و بجه در ذل سیری ایشان گریتمار می ماندند و بدین معنات پادشاه اسلام خلد ماکه آن عدلت زاهد اسلام مندفع گشت .

دیگر خللی معظم آن بود که درین مدتها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند متعبد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستندش و از آن کار اجتناب می نمودند و گدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مقلسانه بده روزه تنعم ملکانه بدل می توانستند زر بسود می ستندند و بخدمتی می دادند و حاکمی ولایت می ستندند و بمناسب ملوک و سلاطین معتبر می رسیدند و ولایت بمقاطعه کران بر خود می گرفتند و چون ایشانرا وجه اخراجات آورد و بجهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض میگرفتند و آنکه زر می داد چون می دانست که مال در معرض تلف می اندازد تا مکی هر چه تمامتر تصور نمی کرد نمی داد؛ لاشک هر دیناری بسو چهار دینار می توانستند گرفت و چون بولایت می رفتند مجموع منوجبات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد ، ضعف فقر زرع استدن و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج گد ره دشه در زحمت می افتدند و معذب می ماندند و چون اصحاب دیوان را بر سر هی آن جماعت ضایع می افتد بواسطه آنکه مورد در بیست می بود و این حا که جمله تلف کرده و ایشانرا بخدمت مروت گرد بیده منعی نمی توانستند و نیز او یک شخص مفلس می بود و زعی سید زیناچ ز رخصت داده عمل و تلف می نمودند و عمل زیادت می ستند و اورا نیز از هم می شد سخنه ویتک چیان ولایت را خدمتی دادن مانع نشوند و اگر ایر نمی ستند دفع میسر نمی شود و مع هد هر گز رجی تقبیلغزانه ز سیای و گرا حب ، اجناسی چند بوردانی برین قیمت وفا نکردی و ز آن جهت عهواره گرشگر زنی برگی در خس می بود و سل بسال باین شیوه ولایت زیشان می ستندند و زر گن صاحب عرض بدانکه زیون آن مفسدان بناصل می بودند هر گز اختیار تصور نمی کردند ، و زر گن حکم گفته اند که زوا و خس حدک وقتی س که کن زنی شعور از کردد کنند و الاقورا کار فرمایند ، و مدنی این طریق مسوکی بود ، و چون صبر چوری وزیر شد حل و کار فرض بسود گرفتن بچوئی رسید که گر شرح دهند مجول مانند لیکن چون ذکر آن می رود تقریر شما ضروریست و چون عمود هر زمان عشاء کرده اند گز فی نون گفت و زین جهت در زمان مستقیم خزانگرا مستعد صایه ، و آن چون و د که در عهد اومقطن ولایت خیس ترین باشد زمان و دله و چون عدوت بود نماند که گوی بگوشی می فرود شد متضاع مبالغ و جوه

بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار از زیدی بیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتمی جهت مال دیوان و جیبی بکار می باید مقاطع مطلق گفتمی که اینجا زر بسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار حبله میسر شد از گفتمی ترا زبانی نباشد چنانچه بستانی بوجه بماده . آن شخص چون بجزد قبالة که بازوی داد واصل و مرابحه از مال محسوب می داشتند، هر چه ده می ارزید زوای بسی می ستند و بجهل بوی میداد و فی الحال آن ده دینار توفیر خرج می کرد و صدرالدین چون بتعجیل بوجه می خواست ثواب او گفتند ده دینار می ارزید لیکن بیش دینار زیادت نمی خردند و چهار دینار ایشان می بردند؛ فی الجمله از جهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی رسید و آن نیز مال دیوان که او تلف می کرد . و از جمله معاملات شخصی بجهت خاصه او چند هزار گوسفند از بازار گانی بستند يك سر بیست دینار بمهلت دو ماه؛ بوقت میعاد وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر مانده و ناتمام فرمود تا جمله را ببهای اندک بفروختند و بسود دو ماهه دادند و قبالة اصل برقرار بگردانیدند تا دو ماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سودستند و دادن اموال مماثلت تلف می شد و هیچ بغزای نمی آوردند. و هر حوائتی که گیه خاتو کرد با سم جوان مردی، هر گزار آن دانگی بکسر نرسید و عنوفات و مواجیب و اخراجات مقرری همچنان . و بدان سبب لشکر از گیه خاتو متنفر گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند با کاف و الواف مظلمه خلق در کردن داشت و ای بسا خائهای پر مال و نعمت که او تپی گردانید و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باوردی می آمدند بدین شیوه فرض دار گشتند و از صد هزار مسلمان و مغول فرض بستند و مالهای ایشان جمعا تلف شد و آن قوم بعضی بمردند مضحکه در کردن، و بعضی را خان و عنان و املاک و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگنان برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این گفتار نموداری و از بسیارند کیست. و تدارک چنین امور معظم که بمرور ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اغراض عذک و تهمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بیستکچیان و اکابروم از زمان با آن سیاه کاران بعنایت و بعضی را فرض بر ایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده و هر چند پادشاه عادل و باسیاست

و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد لایحکمت و کفایت و عقل تمام، پادشاه خندملکه اندیشه مبارک فرمود دانست که ماده مجموع این فسادها زربسود دادن و ستدن است و چون از آن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت باجاده هدایت آورده؛ و بمرکات منع در با چندین خند معظم مندفع گردد. و بعد از آن اندیشه، در شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمانه حکم یروایع روانه فرمود که در تمامت ممالک هیچ آفریده زیاندهد دانستند و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خندملکه فرمود که جهت آن میفرمائیم ثراء معاملات نامحمود مسدود گردد.

بعضی جهت اصحاب فقر بر کردند که بهر وقت جهت خراشه رجوه نقد بکار پایند و اگر بحکم ولایت عرض نمایند ازادی حال عاجز آیند. پادشاه سازه و وزیر او فرمودند که اینجا زهیج حد که و مقصوف زرمینخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریده که زربسود دهد بمقابل دیوان نگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستند و بمرکات با خیرترین و شهنشادگان و امرای مقرر فرمود که قطعاً قرض با آن جماعت ندهند و فرمود تبدیلین موجبند از دنیا که هر آفریده که زربسود دهد بجماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حقیقه و مدت زایش و متروکات ایشان طلب در آنچه حاصل زایشان بتقدمه نمیخواهیم و اگر از دیوانی تلف کنند، سبب و علت زایشان در وجه آن باشد.

دیگر تقریر کردند که در باب حد جات ز قروض ضروری برده اهل جهات بسازند. فرمود که هر آفریده که اخراجات را در وجه محتاج سفر نداشته باشد چرا می آید و مزار او را و اوزار او چند داشته، این که سوره در خانه بنشیند و بیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات میکردند فرمودند که خدای تعالی در سوره عیبه آیه ۱۳۰ مصلح عالم بنمرداند و ما را بشویند می بایست گفت که بشان، فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده است و برخلاف آن هیچ سخن نگویند شبیه و حکم همین است و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زربسود ستند، دمو گرفته نمی شید و سود زحاکم بر این تاریخ است. و این زمان بجماعتی و عنده بوسه آنکه هیچ آفریده زربسود نمی دهد، باز دهند تمدت خود را که واقع می شد.

مصدق گشت و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بخرانه می‌رسد و باساق نیست که اجناس آرند. و قیمت جواهر و مرصعات با قوام آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سیاه کاری نمی‌دهد تا بحیلت برسد. و از زاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد. و بیشتر مردم بازراعت و تجارت و پیشهای نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نونوائی و آیینی یافت. و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده‌اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده، فائده این حکم را چگونه تصور توانند کرد و در این مدت که این حکم بنفاز پیوست بعضی مردم که ذوقها در دل ایشان مانده بود اجناسی چند پیهایی گران بقرض می‌دادند بحیلت آنکه معاملات و بیع است و صورت ربایست و عاقبة الامر آن غریمان بادیوان می‌آمدند و تقریر میکردند که اجناس برین موجب داده‌اند و زر طلب میدارند. پادشاه خلد ملکه در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریده که فرضی بستاند اصلا در اسرار المل و ربح باز ندهد. مردم را اگر زرهست چه لازم که بقرض دهند باید که املاک بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و زبا و معاملات منصفانه کمتر شد و بتین حاصل که هر چه زودتر بکلی آن شیوه برافتند. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمود برمی‌اندازد.

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که میان آدمیان تناسل و تولد باشد و ازین جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه بیحد و خواه بیوزل خواه بر شہت و خواه از سر غضب فی الحال واقع شود؛ چه اگر میان زن و شوهر موافقت باشد اوئی آنکه جدا شوند و الا آن ناموافقی بخشم و غضب انجامد. و بغضب زیستن عادت سبایع است و هر آینه مؤدی بشفر باشد و باوجود نفرت حصول تولد و تناسل

صورت نبندد . بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود . و وقتی که زنی بکارین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن ، طلاق زن نیارد گفت و هر چند ناموافق و نابسامان باشند سازگاری باید کرد و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد چه بموجبی که تقریر وقت حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متردد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و مانع از وجداتواند شد . و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و بهر وقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را بچریک باید رفت و چون حال پدر بکارین زن مستحکم گردد وجه پرورش فرزندان و مابحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد .

بنابرین مقدمات و بحکم آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام نکاح بکارین سبک مستحسن داشته بر آنکه کورن به بت سبب کنند و چند که احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نیاید تا همت گوینم و نوزده دینار و نیم دینار شده چه در صدق آنست هیچ زه نیست و نیکن آنکس که زنی دوست دارد بد حدیث و اجازاتش زهر جراتوان کرد و آنرا کهه و وقت نباشد اولی آنکه هر چند زودتر جدا شوند تا خلاص باشند هر دور فائده باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شهره شن دوست ندارد و چون مال خود دهند دیگران ایشانرا بخواهند و دوست دارند پس مضمون فائده چنین است بدین سبب درین باب بر تئیع روانه فرموده است .

حکایت یست و بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیهها، ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مرده همه و مسجود ضروریات است و در بعضی ولایات ممالک در هیچ هیچ دون ساخته پیش ازین بدشاهان . و هم بد بر آن کرده و هر آینه در بعضی که هر آنکه در جماعت گذران و غرض جنات و تنظیف ، چنانکه شرطت ، پیش دست انداز خانی در ممالک ایشان بود .

و شاه فرزند دویز تئیع هم یون روانه داشت در تمامت ممالک در هیچ مسجود و حمامه

بسازند و آنانکه نه ازند مجرم و گناهکار باشند . و بقرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا نبود بساختند . و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود . و فرمود نامنافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بزرگو و نفقه خادم مصروف دارند و بمجرد آنکه این حسن التدبیر که فرمود در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند . حق تعالی بر کات ثوابت آن بایام همایون در رساناد !

حکایت بیست و نهم

در منع نمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب مستی مردم در عریضه و گوی می بودند و بهلاک بعضی مؤدی می شد و بعضی مجروح و افکار میگشتند و بارغوی ایشان می بایست داشت و در همه مذاهب و ملل مسکرات منهی شده و حرامست ، بتقریر و مذمت آن بحصر خللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج ؛ این مقدار کافی است که خمر را ام الخبائث خوانده اند پادشاه اسلام در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه السلام و سائر ارباب آنرا حرام فرموده اند و بخصوص در آن باب ناطق ، و خلائق همچنان منزجر نمیشوند و ترك نمی گیرند اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم همانا تمشی نشود حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مستی یا بنده بگیرند و او را برهنه گردانیده در صیانه بازار برداخت بدهند تا خلق بر وی می گذرند و توییح میکنند نامتنبه و منزجر گردد . و برین جمله بر لایح باطراف ممالک تونگت مایشی فرمود و این زمان هیچ آفریده را زان نیست که هست بکوجه آید ، تا بیدهستی و عریضه کردن چدرسد . و فساد ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع منسوخ گشته . و نیز فرمود که هیچ آفریده بشفحص در خانها مردم درودتعاونان بی زاهی نکنند و زحمت خالق نباشد . ایزد تعالی این پادشاه دین پرور را توفیق دهد تا همواره چنین حکم میفرماید ! و السلام

حکایت سی ام

در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردن معظم

همگنان را معلومست که پیش ازین بواسطه ترقیب وجوه آتش همواره مقالات بودی ویتکچین ایداجی همواره اتفاقی همدیگر کردند و بر آن کار مستزاد و اکثر اوقات امرای پیرغوی ایشان مشغول بایستندی بود . و وجه آتش و شراب را جمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می رفت و تکثیری چند نیز کرده و بعضی اخراجات که با آتش تعلق نمی داشت اخذ آن کرده مانند صدقات و مهر سومات مردم و طعمه جانوران و یوزر غلغله و شربت ایلیچیان و زاقبه بعضی شیزدگان در خوانین و سایر محتاج فراتر از آن مضمین می مانند آن و بدان واسطه جمعی متنگین شده در مصالح ضروری که کمتر خرج رفتی - آن منضم گردانیده و اجناس را سعری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حیرت می رفت . و چون کار امور دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مشخص بود و حکم و متصرفان را اندیشه آن نه که هیچ با دیوان دهند به موجبی که اسباب آن خمیه عشر و حرج و شمرده شد کار ولایت عظیم امر تب و وجوه آتش بوقت نمی رسید و ایلیچیان نیز که بتحصیل آن می رفتند و خدمتی و مهندسه بیار می شدند مهمل می گذاشتند و دیگر باره بر ولایاتی دیگر حوائت می رفت و ایلیچیان همان طریقه پیش می گرفتند . و در صالی چند آن ایلیچی جهت آتش ولایت می رفتند که اخراجات و عسوفه ایشان زیادت از اصل مال آتش می شد و مان نیز نمی رسید و هر چند وجه آتش چند آن معین بود که هر آفریده که آن کار کند در او چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی رسید او را جیب غرض میکرد - پرا بجهت تمام و شراب که صدمه بدنه دینار قیمت کرده بودند ، و اگر تریب تریب کنند پنج دینار حصص شود ، که می بود که صدمه بیست دینار چهل دینار می خوردند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام ایشان می رسید و بهای زیادت از وجه آتش بوده فانی کرد کیف که بر وقت دومه در دست ایشان می بود و از آنجمه مبالغی بر موضع فی . و خوب معضه که حکم ولایت چون ایلیچی وجوه آتش را سیسی بیبه آنکه کارش نزاکت و پیشتر آن میسزیه همه دیگر ایلیچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز

ناساخته دیگر وجوه دریای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن ایلجیان مبالغ اخراجات بی فائده برقتی. و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که برولایت است یا تلف شد و اگر معزول نکشتی بهانه حساب کردن و کفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت و خدمتی شدن روزگار گذاشتی. و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً متنازعت ایشان با دیوان می بود و حواله کتاه از طرفین بهم دیگر و انفاقی آن جماعت میبود و هر گزده روز متواتر آتش مرتب در نیابوردندی. و اگر باد فتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح بتوان داد. و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد. و همواره آتش و شراب بکراهیت نقل کردند، جهت آن نیز مقالات در میان می بود و چون باورد و رسیدی و ناگاه کوچ در افتادی بر زمین بماندی. و بوقت عزیمت بیابلاق و قشلاخ ساوز بهای زیادت از آتش می نهادند و در آن میانه وجه آتش ضائع می ماند و می بردند و بهر وقت ایداجیان از شراب داران شراب فرض میگردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند و دائماً آن جماعت بر بی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امر از آن می زدند و هیچ فائده نمی داد. و بسیاری از شراب داران و قصابان بدان سبب از خانه افتادند. و امثال این سوء التدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد.

و تدارک این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آتش ضروری هر روزه، شش ماه شش ماه مقدار خزانه بتمدیه می دهند تا ما بحتاج بجنس می خردند و آنچه در ولایتی معد باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرید تفاوت آن در خزانه بماند. و هیچ آفریدم را ب تفاوت سعرو توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچه در دقاس سعیر کرده اند ارزانتر باشد و آنچه پیش ازین از اخراجات غیر ضروری می ستند و ظویرهای بسیار که تمام نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد، و از توفیر آن آتش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و دست ساز بان و آخر سال از آن مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانه شراب و آتش مرتب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج میگردند و بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار

پایان کند و شراب که صد من بسی و چهل دینار خریدند، بکمتر از پنج دینار می خرید و بیوسته شراب و گوسفند و خویج و دیگر مایحتاج معده است و اگر باضعاف مفرور خواهند بی گفت و گوی موجود بود و پیش ازین بواسطه شراب خریدن اینداجین از شرابداران ، نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان در بازارها کمند می باشد . هر گز هیچ ابلجی و محصل بمطالبه وجوه اثر ولایت نمی زد و بدین سبب اخراجات نمی افزود و مواال مستیها نمی کرد و نقد با خزانه می آید . و کارش و اسباب و ترتیب و نقل آن بر وجهی مرتب و مضبوط که همانا در عهد هیچ سغالی بوده باشد . و قضا زودت از بیع آنکه پیش ازین نفعی شد خرج نمی شود و اگر اخراجات اینچنین در این که بدان واسطه می افتد در حساب آرد عشری از آن نباشد . و ترتیب این کار به تمام ثواب و وزیر ممالک خواهد سعد ندین و قوس است و او نمی گذارد که بقدر دانگی از آن وجوه در معرض تلف افتد . حق تعالی سیه این پادشاه که عقل صائب رای را ابداً لدهر مضبوط در داد و ستد .

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و آوردن آنها

در چرخ هولاگوخان و باقخان وجه آتش آوردن و خواتین بر شیوه و عادت مغول بود و زودت خرجی و مفروری نه و بیرون رفت که از ولایات یاشی غنیمتی آوردندی از آنجمه چیزی ایشان میدادند و هر بیت آوردنی چند داشت و باسه آسینغ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گاه چند آشتندی و منافع آن نیز بودی و وجه آتش و مایحتاج ایشان از آن بدان قانع .

در آخرایه باقخان آشتی پیدا شد و بعد از آن در عهد ارغون خان جهت هر آوردن وجهی معین گردانیدند و بر ولایات نخلای می کردند و چون اسپین و دیوانغلان اینان شخصیر می رفتند حکم به پنهانی که چند ج شرح داده شد تمسک کرده وجهی داد نمی کردند و در به وقت سندان و عهد و خدمتی گرفتن مشغول میباشند و اگر مختصری

بگزاردندی درمیانه تلف میگردند و متصرفان اکثر آن وجوه می رانندند . و چون وجه آتش آورد و هابدین موجب رسد توان داشت که ترتیب آن چگونه باشد . و در روزگار گیخانو هم برین معط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلاتان منکسر شد . و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلاتان آورد و هابدین منکسر شد . و در عهد همایون را اتفاقی کردند و در آن باب بارغوها داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان ایواغلاتان تلف گشته ؛ و بدان جریمت بعضی را نادید میفرمود و بعضی را معزول گردانید . و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آتش آورد و هابدین باشد و وجوه بخزانه و لشکر رسد . تدارک چنان فرمود که جهت هر آوردویی از مواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده از دیوان مفرور کنند و با تصرف ایشان دهند و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانیده موامره جهت هر يك بنویسند و وجه آتش و تغار و ما یحتاج ملیوس و مرکوب خوانین مقصود بر آزند و وجه مصالح شرایخانه و احتیاجی خانه و شتران راستران و جامگی دختران و فرایشان و مطبخیان و ساریانان و خربندگان و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین بر آزند و از جمله اصل وجوه مجموع بر آزند بدان موجب بنویسند . و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می دارند و بمهر دو امیر که بر سر هر آوردویی معین اند و بی حکم بر بلوغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خوانین را نیز خزانه باشد که بگناه ضرورت بکار آید . و فرمود که آن املاک اینجوی [من] منبعا اینجو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولاد ذکور ایشان گردد دون الاناث . و اگر آن خاتون را پسر نباشد از آن پسران دیگر خوانین بود . و این زمان تمامت آن ولایات و املاک بموجب مؤامرات دیوان در دست نواب خوانین است و معدوم گشته و اموال زیادت از ما تقدم حاصل می شود و وجه آتش اردرها و مصالح ما یحتاج آن تمامت معدوم مرتب و بهنگام می رسد و وجه خزائن خوانین همین . و درین وقت که جهت مصالح لشکر زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشکر دهند برین موجب حواله فرمود و لشکر را مددی تمام بود . و هرگز مانند این ضبط در هیچ عهد نبوده ان شاء الله تعالی ابدالدهر پاینده و آراسته باشد و السلام .

حکایت سی و دوم

در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش ازین معناد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان مغول نویسد یا آنرا جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانهچی را نصب فرمودندی تا هر چه بیازند بستانند و با اتفاق بنهند و هر چه خرج رود با اتفاق دهند و چون نماند گویند نماند. و آن خزانهرا فرامشان نگاه می داشتند و ایشان باز میکردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آنرا خیمه بودی و در صحرا برهم نهاده بسمدی می پوشانیدند. و ازین ضبط قیاس سایر احوال توان کرد. و از جمله عادات آنکه بهر وقت که خزانه بیازردندی جماعت همراه و دوستان خزانه داران پیش ایشان می رفتند و برقه میخوردند و ایشان بقدره هر یک را چیزی میدادند و باورچنان شر بداران و فرامشان و اختچیان هر یک چیزی از ما کول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواستند و خزانهچیان باهم کنگج کرده میدادند و همچنین فرامشان چون محافظت ایشان می کردند منتعمات هر یک تقدادندی و خزانهچیان نیز باریشو بهمدیگر میدادند و کنگج کرده هر یک چیزی بخانه می برد. و از آن خزائن هر سال برین طریق ده هشت تنگشده و دو بمصرفی که پادشاه فرمودی رسیدی. و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند گروقتی رجوهی بخزانده میدادند خدمتی داده یکی را دو یافته می ستدند. و چون مال کمتر بخزانده آمد و آنچه آمد ضبط برین معنای بود که پادشاه از آن چه خرج تواند فرمود. و همواره برین موجب بود و چون فرموده بودند که ثو تقاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامه یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند بهر چند سال یکی را بگرفتندی و آن نیز بواسطه قرضی منتظر فرصت شده بودندی تا آنرا در گناه آرند. و این معنی نیز در همه عیده زهدت از دوسه نوبت اتفاق بیفتاده باشد و بدان سبب ترک مرصعات و زرسرخ نگیرند. و شرح آن حول زهدت از حد بیان است.

درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چند فرمود که خزانه جدا باشد. هر آنچه مرصعات بود تمامت بدست مبارک در صندوق نهاد چنانکه اگر تصرفی رود فی الحال معذوم

گردد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بردقتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل برزده بمهر خویش مختم گردانیده يك كس از خزانه داران باتفاق خواجه سرایی معین محافظت میکنند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از خازن و فراتر بدان تعلق نسازد. و هر آنچه ز سرخ بود و جامه های خاص که در کارخانهها بسازند یا از ولایات دور بتشکسوق آرند بر قاعده ، وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد؛ و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند . و هر آنچه ز سفید و انواع جامه ها و کسه پیوسته خرج کنند ، خزانه داری و خواجه سرایی دیگر را صیفر نموده و در عهده ایشان باشد و وزیر آنرا جمع کرده بردقتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن خروج بود وزیر پروانه می نویسد و عرضه میدارد تا بقلم مبارک نشان میفرماید و نائب وزیر بردقتر ثبت می کند و می دهد و تا آن نشان نباشد هیچ بهیچ آفریده ندهند. و خزانه اول را نازین و دوم را بیرون میگویند و سبب آنکه تا عرا حظه پروانه نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج میفرماید وزیر بروفق فرموده پروانه می نویسد عسمی و مفصل و بگه خاوت و فرصت يك يك ترا عرضه میدارد تا نشان میفرماید . و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجودست یا نه؛ احتراز از آنکه آبادا که بعلمتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد .

و پیش ازین بعضی مزدگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی بایشان دهند چون بر لیغ رفته که بی پروانه مبارک تصرف نکنند آن التماس نیز مندرفع شد . و فرموده تا مهری معین ساخته اند و هر جامه که بخزانه می آرند فی الحال آن مهر بر آن می زنند تا بدل نتوانند کرد. و فرمود تا فرایشان بسیار که پیش ازین در میان کار خزانه شروع میکردند بسجود فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق نسازند چه بعهده این چهار کس است و رفع حساب بموجب پروانه ایشان باز باینداد . و فرمود که قطعاً درین خزانه سنگ الوزن نباشد بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند خرج کنند و هیچ آفریده را مجال نه که بقدر گزی گریان بموض زربصاحب حوالتی دهند یا يك لحظه مذاقعت و مطلق دهند بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس بشمغای خزانه تسلیم باید کرد و چیزی از کس

توقع ندارند .

و بپرسد دینار و جوه که از ولایات آرند دو دینار برسم الخزانة معین است و نرمانی از آن هیچ نستانند . و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجده سرایی منصوب است که از هر ده دینار و جوه که بخزانه آرند یک دینار و از هر ده جامه جامه جدا کرده بوی بسیارند تا در آن خزینه می نهد و وجه صدقات بر آن حواله میفرماید تا حاضر میگردانند تا بدست مبارک یا بحضور حضرت مستحق می رسد و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد . و خزانه وزارتخانه نیز بر همین نسق مذکور مضبوط است و هر گز اموال هیچ کدخدائی و صرافی و خواجده بازار گانی که بمحافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود فکیف خزائن پادشاهان و قلعاً متعویزند کسی زرخیزت تون کرد؛ و بوقت نوحه بیابلاغ و قشاع چند روز بنس خورش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جد گرداند و نقل را بخص و وزیر مفصل نوشته و تبریز نگذارد بقفل و مهر . و بپروقت که خواهد که حل خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا خرج داند از وزیر سوال کند و بوقت رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و پادشاه اسلام خلد ملکه بتبید ربانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی دربار او هر چه نعمتتر . و وزیر نیز چنان اقتده که باوجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر از معتمدتر کسی نباشد ، لاجرم بتقدیر انکی زرو گزنی گریس ضاع نتواند شد و هیچ آفریدمرا مجال خیرت نه . و بیمن برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت چند آن زرقند از خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی نمی گشتی و در هیچ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی بکس نداده باشند . حق جل و علا این برکات بروز کرد همانون در رسد ؟

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارهای وزارتخانه

پیش ازین در هر شهری و ولایتی از عملات اوزان بسیار کمان گیر و تیرگوش و

قریبان ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزان مغول همچنین و هر يك از عمل خود یافتند و آلات بازی نمودند و عرسوم و مواجب می ستند و نیز قرار می کردند که هر سال چندین سلاح یارند و بوجه آن بروات بر ولایات می کردند. و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغه در وجه آن معین و نواب امراء قوزچی بر سر آن . و هر وجهی که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل شدی ، بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویماق ایلیچی تحصیل آنرا بر ولایات می رفتند و بمقدار آن و زیادت نیز معاوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می رفت بر مصرفن ولایات بواسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امراء که بر سر آن می بودند و هر يك تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی آوردند ؛ و روزگاری ایشان که می بایست که بکار کردن مصرف باشد مستغرق خصومت بایکدیگر و عوانی و اتفاقی می بود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی آن امراء باهم درمی افتادند و همواره بارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان بودی و خانها در امور ملکی پیدامی شد . و چون با سر حساب رفتندی هیچ در میان نبودی . و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبه الامر نواب و بیتکچیان مساس بدان مسبب کشته شدند و خان و خانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و مسیاه کار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد . تدارك آن پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر حرفتی را از اوزان هر شهری باهمدیگر ضم کردند. و فرمود که باسم علفه و جامگی هیچ بابشان ندهند و معین گردانند که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی بجهت مقدار قیمت بر مانند . و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند بموجبی که دیگران بمایه خود ساخته در بازار می فروشدند ایشان بمایه دیوان ساخته حساب کنند . و بر سر هر طایفه آمینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال بسال وجه می ستاند و سلاح بموجب مقرر مفصل می رسانند و یافته می گیرد . و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولایت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلیچیان همه ولایات روند و اخراجات اندازند. و بدین طریق هر از هر ده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معدمی رسانند که پیشتر

ازین هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی دیند . وجهت خاصه پنجاه مرده خاص الخاضع معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد . و چون موازنه رفت آنچه پیش ازین در وجه علقه و مرسومات اوزان خرج می شد این زمان يك نيمه زیادت در وجه بهای سلاح معین شده و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد بکلی باطل شد و ایکن پیش ازین بار وقت دیگر ازین سلحه هیچ سلاحی باریک نمی آمد این زمان بدین حسن تدبیر هر سال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانیدند و یافته می ستند . و جنگ و خصومت و بارغوی اوزان مندفع گشته و آنکه تکیه چیان بدان واسطه گشته می شدند این زمان محترم و موقر اند و در آسایش و امر آنکه بشومی ایشان با همت دیگر منافعت می کردند تمامت متفق و دوست اند . و چون درین سالجا بدین موجب مقرر گشت و بنیادیت مرتبه و نیکو بود ، امر سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازند در بازار موجود است و موافق تر از آن می توان خرید و پیش ازین که در سبب ترتیب آلات مغولانه داشتند بودند این زمان که پیشه اوزان بازارها آمیخته و نیز آن اوزان که در روز بغلالت و جنگ و خصومت مشغول بودند و عمل و مشغله می ستند و هیچ باز نمی دانند این زمان چون معزول اند و در وقت خوبش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بجهت خود می سازند و می فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکو تر از آنچه این زمان می سازند در بازار موجود است و چه بهتر از آن باشد که وجود مسس تقدیرند و آنچه سلاح ترتیب می کنیم و بنگر می دهیم در برایشان قسمت کنیم سلاح موافق صیغ خرید و وزن خرید و هیچ تمنا نگردد . بدو سه ساله خدمت که پستندیده داشت و فرمودند چند نوع سلاح که در بازار کمتر یافت شود و مخصوص بود چند [روز] معین که ایشان می سازند بر فرزند و بقی نیز تقسیم کرد و بخرید و این معانی از غنای خود و خدایا که در جهت در میان اوزان که زین و لکه و آلات اختیاری خود می ساختند برده و چنین میان اوزان که آذنی چند می ساختند که تعقیب کور چیان و این چیزند و در آن نیز بموجب مذکور در فرمود و این زمان تعهدت آن کارها است و مرتب شده .

و پیش ازین مدت چندان بود که اگر جزوت خاصه پادشاه استثنای بعضی محتاج بپستی که قیمت آن نیز پنجاه دینار بود که پیش صد دینار بودی . بعضی بدان مختص هر چه بر رفتی که وجه

اولاغ و علوفه و اخراجات و تمهدا و پنجاه هزار دینار بر آمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید خزانه داری بخرد و بیارد بازار نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد او بیاق ایلچی و محصل از ولایت مندفع شد . و بجای پانصد هزار دینار که پانصد هزار زحمت و پرمشانی و خرابی بر ایشان صرف می شده با پانصد هزار وجه آن مصالح زیادت از منتج هزار دینار خرج نمی رود و آن عادت و رسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد ، و فائده این معنی آنکه این طریق من بعد سالهای بسیار مسلوک باشد . ان شاء الله العزیز !

حکایت سی و چهارم

در ترتیب فرمودن کار چهار پایان قان

پیش از من شتران و گوسفندان قان در ممالک بتحویل قانچیان می بود و آنرا حسابی و ضبطی نه و هر چه از روزگارهای گذشته باز با ایشان سپرده بودند بایستی که بواسطه یوزتپهای بیکو که داشتند و کثرت محافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم اند ، هر یک زیادت از صد شده بودی چون تفحص کردند یکی در میان بود و بهانه آوردند که در سرماها بمردند و تلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تایید نشد که ایشانرا شتر و گوسفند خاصه هست یانه . تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهار پایان قان اضعاف چهار پایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرمای یوزت سقط نشدند و از آن قان جمله سقط گشت محقق بود که دروغ میگویند همدا دزدیده اند و فروخته ، برلیغ شد تا آنرا امیسی کنند لیکن میسر شد و فرو گذاشتند . بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفند را بمعتمدان مستظهر سپارند و چون یوزتپهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه بهانه تواند آورد و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قانم باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره دهند و روجهی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیانرا هنوز در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه کسی که یوزت ندارد و بنده نیستند از آن دیگران قبول میکنند مخفف تر با ایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده

حجتها از ایشان بستند و سال بسال نتایج آن زیادت می گردد و می رسانند . و شتران باز گیر را علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانه و ریختن و مایحتاج او در دوها جدا گانه بمعتمدان سپرده جهت شرا بخانه و حوائج خانه همچنین . و ضبط و ترتیب این کار بحمد الله و منته بجا می رسیده که در عهد هیچ يك از پادشاهان مغول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانه دست نداده و بزبادت از آنکه محتاج است بسیاری در گنه میگردند که باز نمی کنند و روز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو . ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد !

حکایت سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جاویری گرفتند و معین بود که هر سال که جاریند و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند و اینجا آرد و با تفوق امره قوشچی و پارسچی بسیارند . و ایشانرا در هر ولایتی و جزیهی باسم عاقده و عوفه و جامگی مقرر بود و هر سال آنرا از نتایج تر و جوهی بزخم چوب و نخل اجرت زوئند از غنای عوفه بوقت تحصیل آن و تعهدات می ستند و مختصر جازوی چند بولایح می آوردند و در راه بقر شهر و بیه و خیر خانه و دیده که می رسیدند و لایح بسیاری گرفتند . و بعضی را بر می نشستند و بعضی را ریختند و بیه میگردند و به هر هن می دادند و بسیاری از آن جاویران نیز که می آوردندی بدوستان و آشنایان و هر کس می بخشیدند و بواسطه دوسه شکره و بوز، دوسه چندان که اصل وجوه و مدیحتاج در ولایت می گرفتند و ببولایح و عاقده و ضمناً آن جاویران ، در راه اجرت می انداختند . و آنچه بستند و زور زدند و زره گذرین بستندی خود بهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جاویر بشمار خود بستندی و معین ند که چگونه و چندیست وجه مقرر گشته بدان و مستزیدت جدا و در بوز سی رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند جا بردارند . و در هر ولایت که سر گشته در صحن سی یا جازوی بگیرفتی یا بخربسی و خواستی که بدان بجهت یرایشی

متناهد که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی. و هر سال چندین قوم بیامدندی و دوسه جانور که بیاوردندی برلیخ می ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علوفه معین کرده باز گشتندی. و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند. و سال بسال این شیوه زیادت می شد. و هر یک از آن قوم صدر رحمت را حمایت کردی و هزار برابر بجاییدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم آورد و بودند و شکره نگاه می داشتند و بعضی در بندگی حضرت جانور می انداختند چندین امیر و چندین قوم و چندین اربماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و زوستانیان دیهها بایشان پیوسته و هر یک از آن جماعت پیری چند در میان بسته و کورابی آهین ب میان فرورده و بهر کس که رسیدی تائی چند کورابی بتقدمه بر سر وی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بر بودندی. و بعضی گفتندی که یا ساقی نیست که هر کس بر او بر کلاه دوزد و ندان بهانه کلاه ببردندی. و بعضی بی بهانه هر چه میخواستند میگردند و اگر کسی بحدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش و قوشچیان آنجا بودی از کاروایان و خواجگان و غیر هم یکی گذشتی حالی مروی گذشتی که از تاراج کمتر بودی. و بهره که می رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور علی حده گوسفند و مرغ می ستدند و جهت چهارپایان گاو و حو. و وقت رفتن بیابلاخ و قشلاخ آن قدر راضی نمی شدند و از روستا و سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند و آرد و جو و ما بحتاج بر دیهها تخصیص کرده می ستدند و باولاغ مردم بیورتهار و راه می گردیدند و بواسطه لاغ بسیار گرفتن و ماز فر و ختن ممالغ زرمی گرفتند و طمع دراز گوشان بکو کرده از نمی دادند. و در راه هر کرا می دیدند می خریدند و جهت آنکه تمام ایشان بر آید و مردم بهر اسند بعضی روستا و کدخدایان ولایات را بهر بهانه مختصر تریش می تراشیدند و هر کجا فتای بود بجهت ایشان می رفت و هر کار که بر او یابی راه باحکام و از باب و رعایای خراست بزخم چوب بعد ایشان می ساخت و اگر احیاناً از باسقاغان و حکام کوتالچی از آن ایشان را بازخواستی کردند در شب جانوری را بر می شکستند و عرضه میداشتند که غوغ کرده جانور را میروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی عوغا کرد و مال جانور بشکست غضب می نمایند و نیز بدانه بر باسقا

اما تدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که واجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هر يك است مفصل بر آورده اند و وجه آن زرد نقد از خزانه بمقدم ایشان می دهند سال بسال بمسالم و کمال، بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده . و هر وقت که ایشانرا جهت قوشلامی مشرف کرده بطرفی رواند فرماید عدد قوشچی و شکره معین گردانیده و اختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت بارگی تابند و ایاز نمایند و جمام و خام نمایند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده در پائیز و زمستان براه علفه بالتون تمغابرمه و جهات آن مواضع نویسند . و چون بغیر از طعمه جهت یا ولی ورنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می باشد آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت بیرات می آرند و در قفس می دارند و جهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعد معین می نویسند و چون چنین است بهیچ علت راهی راهی نمانده . و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت رأوازه شائع که بهمه و جوه وجه ما محتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می دهند یا برات بالتون تمغابی نویسند ایشان نیز بزادنی چیزی از مواضع نمی توانند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی دهند . و در اوائل حال يك دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که ولایت می رفتند با وجود آنکه علفه ر علفه ر قضم اسپان ایشانرا معین کرده براه بالتون تمغاب نوشته بودند و حجت باز گرفته که بزادنی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیادت گرفتند . ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هر يك راه افتاد و هفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند . و این زمان بنادر قوشچی یا پارسچی بیراهی میکند و هر چند از گرگ کوسفندی نباید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و بفراین معدلت و ثوق تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند . ان شاء الله وحده !

حکایت سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک

بیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست و راهها بدویش و استظهار ندارند که بکلی بگاورد تخم خود زراعت کنند و آب و زمین فراوان

مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که درازمان
 متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان ورعیت
 را موجب ضرر بود. تدارك آن حائز پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و
 مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند. و
 حجت بازسند قادر آن ولایات عوامل بر کار کنند و زراعت در افرایند و فرمود که ملا کلام
 مزارع را یکی در دو و در سه فئده و ربع باشد بتخصیص چون حاکم و متصرف بود چه مواضع
 نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارات او را بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم را
 وجهت آنکه حاکم را اضافت خرجی باشد بسیک مقرر گردانیم تاثلث یا ربع می رساند و
 هر چه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می شود
 در باب عمارت اجتناب از نه نمایانند چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون
 ربع مجموع محصول درختان آید بدین موجب دره و اهرات پیشانیست گشت در وجوه تمدد شده شد از
 آنجهت بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوه های چند که چند جزا گرفتند
 شده و قطعاً اندیشه آن نمی گرداند که اموال دیوان را باز باید داده ضغاک آن خود می دانستند
 در اول سال آن وجوه تلف کرد و در آخر چون مطالبه می رفت از ربع و اصل هیچ در میان نبود
 و فکر ایشان چندان که چه لازم شد که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم
 باشد که موجود بود؛ فی الجملة بی نهایت نقص و خسران از آفت سماوی و ارضی می آوردند و کثر
 از ایشان مسموع یافتند و آنکه معانک و اسباب داشتند از ایشان بوجه شده شد و طایفه در نو کپس
 بدند و بعضی دیگر عوامل در تنه فایده داشتند و هم چویت دیوان و هم برای خویش ربع و فائده
 حاصل کردند و این زمان قائم است و بسیاری خلق از غریب و غیر هم از آن در آسایش اند و عمارت
 و زراعت مشغول بر آن موضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بحیثیت با بسوء تدبیر
 آن تلف کرده و در فرود خفته و پیش ازین کس تدارك آن نکرده فرمود که تمامت را بشجودید
 تخم در دو سه روز و در غده دوشیز زراعت بر سه روز در دوشیزه زراعت افزوده گشت و
 آن نخل دیگر فائده گشت و در یک روز صاف آن فائده می رسد و در آن مستطیر گشتند
 و آبی پیوسته و زری پدید آمده و چون قطعات اشکرمعبر میسر می شود بسیاری از

مواضع که بدین عوامل آبادان کرده اند در وجه ایشان بنشست که اگر بودی ولایات بسیار و املاک نفیس بیایستی داد و هفتوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و ربع آن می رسد و در هیچ عهدی گمیده ام و شنیده هرگز کسی چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیر نداشته و دیاب و طیور نیز که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر ریاضت سیاه فرمود تا ایشان را از آن فائده باشد و سرمایه اندوزند و دیاب و طیور عموم مردم در حمایت آن دیاب و طیور خالص میباشند و هر گز بدین دست درازی نتوانند کرد و در صورتها کس مانع نتواند شد و مع هذا دیوان را نیز از آن فائده بود.

و نیز بوقتی که ارباب همایون بولایتی رسد و جهت فوشچیان و غیر هم چهارپائی چند باید اولاً از رعایا بیا بدستند و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ بکار آید از آن خاصه دیوان معدی باشد و حال این قضیه میان فیضیه عوامل بود و حالی بدین واسطه اولاً دراز گوش گرفتن مندفع شده و پیش ازین هر که خواستی می محابا گرفتنی و اگر ضرورتی هست از دیوان ازین معاملان تدارک میکنند و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاً دراز گوش از رعایا و تجار و غیر هم می گرفتند و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می شکستند و همواره رعایا در پی اولاً سرگردان و حیران بودند و بعضی اولاً غرابکلی می بردند و باز نمی دادند و بعضی در راه می ماند و سقط می شدند رعایا از بزرگی و کار کردن باز می ماندند و پادشاه اسلام چون فوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا از وجه طیور خاصه معین گردانید فرمود که حکم و ناساق را در امور مختصر روانه باید داشت که چون میسر و متمشی گردد و کارهای نزد که نیز بالضروره روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گو سفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذر در و علی [هكذا] و نیز حکم یرلیغ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان البته دام نهند و از امثال آن تدبیرات نیکو و فوراً اتفاق که در حق خلایق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و صفت این پادشاه عدل پرور که ابدال هر پاینده باد محقق و روشن میگردد و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند و دعائی که عموم خلق شبان روزی جهت دولت او میگویند مستجاب باد

حکایت سی و هفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن باثرات

از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول پوشیده نماید که هر گز ممالک خراب تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنها رسیده چه از ابتداء ظهور بنی آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگیزخان و اوروزغ او مسخر کرده اند و در محنت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنانست که او ولایات می ستد و می رفت و جاهائی مقام نمی کرد و هر کجا آوازه وصول او می رسید زود ایل و مطیع می شدند از هیبت و صلاحیت او و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال سیست و چهلیم منکب ایران ستد و دارا را بکشت و بعد از آن مدت دو سال در راه جنگ گیری کرد و چون مراجعت نمود در حد و دیار ایل وقت یافت و در آن دو سال منکب بسیار گرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توفغانی نمود و بعد از غیبت و دیگر باری می شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریه نداشت منکب در خاندان او بنماید و بسوگن طوائف مغول کرد چنانکه آن حکایت در تواریخ او مشروح بیاید و از آن چینگیزخان بصد بود چه او بتائی مسخر کرد و جمله برقرار مضیع و این او بماندند و فرزندان او در وقت نگاه داشتند و در ضبط آوردند و سی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیادت از آن مسخر گردانیده اند. و بوقت استخلاص ولایتش و شهرهای معظمه بسیار خلق و ولایات باطون و عرض را چندان قتل کردند که بنا در کسی بماند مانند بلخ و شیورخان و طاقان و مرور مرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و رقه و صفین و مرغاند و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و آریان و اکثر ولایاتی که بین مواضع تعقیب دارد و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکنی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و باثر ماند چون ولایات ایغورستان و دیگر ولایات که میان قان و قاپسو سرحد است و بعضی ولایات که میان دربند و شر و آنست و بعضی ایستادن دیار دیگر مانند حران و روجه و سروج و رقه و شهرهای بسیار زمین طرف و آن طرف فرات که تمامت باثر و معضاست. و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته، بواسطه کشتش چون باثرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیهیهها خراب که

خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصرتوان کرد، بر جاهها اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالک از ده یکی آبادان باشد و باقی تمامت خراب. و درین عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده و اگر بنا بر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاکو خان و اباقا خان و ارتغون خان و گیخان و خواستند که سرائی چند در الاناغ و ارمیه و سقورلوق و سبجاس خوجان و زنجان و سرای منصوریه از آن بسازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جوئی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی حساب خرج رفت و یکبار رعایای بسیار از دیگر ولایات بالحاح بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی نسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی.

و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلد ملک باشد و در ازل حق تعالی این چنین خیر خطیر و کار بزرگ بند و حوائت فرمود. و بحمد الله و مته کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد و کار عمارات و خیرات خاصه بر منطقی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و شر عدل و انصاف بموجبی که تقریر رفت و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم. در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج مسکون نه و آنرا با وجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال در هر شهری زیادت از هزار خانه می سازند. و خانه را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می آزد و زیادت. و این معانی در فصول متقدم شرح داده شد. اما حال آنچه بتر بود و کسی بعمارت آن مائل نه و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی بمال خود آبادان تواند کرد برای صائب و حسن تدبیر آنرا اندر آن چنان فرمود که امر را ووزرا و ارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیهیمهای بایر که ملک پدران ما بوده بار آن ماست و سمت دیوانی و اینچو دارد و بعضی نیز ممالک مردم است و از عهد هولاکو خان باز تا لغایت یکمن بارودانکی زرا از آن بکس نرسیده و اگر کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد

از تحمل زحمت و اخراجات وافر معمور گردد باز گیرند در عمارت آن شروع نمی نمایند ،
 اگر نوعی سازیم که آن بایرات آبادان گردد و از آنچه دیوانی و اینجو باشد حصه معین
 بدیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصه بمالك رسد و حصه بدیوان و کسانی که آبادان
 کنند چنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤید استظهاری باشد و جهت اولاد و احفاد اندوخته
 نیکو دانند و ایشانرا در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائده بسیار
 بینند از تجارت و تحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته یکبارگی میل
 بعمارت و زراعت کنند چه جدهور خلق از پی نفع و مکسب روند چون چنین باشد بانك
 زمان کثیر خرابها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابها بقوت و مال و اتفاق همه عالمیان
 میسر گردد ، و بغیر ازین طریق محال است . و چون آن بایرات معمور شود غله ارزان
 گردد و وقت برداشتن شکر و عسل خرده خرده در حدود سرحدها تغار بسیار آسان دست
 دهد و مال خرابه نیز دست دهد و زیادت شود و از باب و مالکرا از نوار تفاع و استظهاری پدید
 آید زعب و مستظهر و متنعم شوند و ما را اجر و ثواب تمام حاصل شود و نام نیکو مؤید و مخلص
 ماند . تعاضت حاضران ازین فکر صائب و سخنان لطیف متعجب و متحیر بماندند و جمله
 بعد از آن و آخرین گفتند که مهتر ازین اندیشه و مفید تر ازین فکر در عالم کس نکرده و پدیدان
 نوخرایی کردند و تو آبادانی کنی ازین مرتبه تا آن مرتبه عقلا و عرفاً و شرعاً فرق معلوم و
 محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده میکنی اینقدر گفتن کفایت
 است زیدت چه گوئیم .

بعد از آن در آن باب شرط نامه ویرلیغ نوشته فرمود برین موجب که مواضع دیوانی
 آنچه قدیم البواز باشد و آنچه بوقت جلوس مبارک عزروع نبوده از دیهها و مزارع جمله
 از قسم بائر شد و شرطنامه بانمون تمغ فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آنرا
 بدین گردند ، شنند . و بر سه قسم باشد : قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود
 باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکار نیاید تا باب آبادان کارند و حاجت کهریز و نهر و بند
 نباشد و چون آنرا عمارت کنند در سال اول که مزروع شود هیچ بدیوان ندهند و سال
 دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دودانك بدهند و چهار دانك از حقوق دیوانی

در وجه حق السعی او باشد و سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی که عادت هر ولایت باشد چهار داتک ونیم بدیوان دهد و دانگی ونیم جهت حق السعی او باشد و بیرون از آن حق مزارع و توفیری که در آن باشد ثامت از آن او باشد . قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤت و شروط آنها بموجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان در سال سوم چهار داتک بدیوان دهد و دو داتک حق السعی او باشد . قسم سوم آنکه عمارت آن دشوار باشد نهرا آنرا بند باید بست و کهر یز می خراب بود و با حال عمارت باید آورد آن نیز هم بشروط مذکور است لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه برساند و یک نیمه در وجه حق السعی او باشد و شرط فرمود که این حصه حقوق باسم خراج می رساند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او مقرر و مسلم باشد و اگر خواهد بدیگری فروشد بیع آن جائزست و دیوان مقرر خراج آن خرنده می ستاند . و شرط فرمود که هر بانی که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد . بعد از آن فرمود که چون در ممالک جزر و مقاسمه باطل گردانیم حصه دیوانی بانیان نیز بموجبی که در هر ولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا باسم خراج می رساند و عوانان و ظالمانرا دست آورند جزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد .

و چون عرصه ممالک یا در شاه خلد ملکه عظیم عریض و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را باورد و باید آمدن تا شرطنامه ستاند ، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامت ندانند؛ فرمود تا در هر ولایتی یک دو بزرگی معتمد را نصب کردند و اصل بر لیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد بر لیغ شرطنامه بر ظهر آن می نویسند تا آن حکم مؤبد و مخلد شمرند و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار باسانی دست دهد . و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهادند و اب آن دیوان تا این غایت شروط بسیار مقرر دادند و عمارت و افر رفت و روز بروز

در آبادانست .

اما آنچه امر از پیش است هر چند درین زمین کسی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد
 شهرت کند به خدا و بدان مشورت کرده معمور گرداند و آنچه قدیم البوارست بی مشورت
 هر کس که خواهد آبادان کند و چون مال آن از راه شرع و شهرت تمام که بملکیت او همین
 بوده باید آید برقرار بر شاعر مقرر شد تا یک مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد
 کرده شده است از آنجمله که بازمی دهد یک نیمه به مالک رساند و یک نیمه بدیوان و آن ضایعه
 در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون جز در یک دیوان میداده اند و از آن ولایاتی که در اصل
 جزر بوده باشد و بر آن محل و جزر نبوده تمامت آن حصه ب مالک دهند و مالک بر آن رسد که اعتراضی
 کند چه همان حکم دارد که آن دن کنند دیوانی مؤیداً و مخلاً و اما آنچه مواضع خراب
 که در روزی دیوان و بر آن روز آن بر کند حد حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی
 شرح داده شد . یکان حصه فرمود که چون مغولان متغیبند قطعاً بر شری و ولایت کردند
 شده بود و بعضی دیگر آمده و گویا آمده آبادان نکنند و هیچ رعیت را بخودزاده ندهند و بسیران
 و بنا گان خود آبادان کنند و در آن نیز هم بر رعیتی که در شماره دیگر موضع آمده باشند
 آبادان نکنند . گویا پائی که در شماره هیچ موضع نپسند باشند جمع گردانند شاید
 بدین موجب شرطنامه‌ی مؤید که فرموده احتیاطات باید در شرط رفت که اکثر آن جهت
 اختصار درین تاریخ اینورده تمامت در شرطنامه مضمورست . و این زمان در تمامت همانک
 بعد از آن مشغولند و روزی روز در زود است و بسی مرده بدان مستظهر و دیوان خلصات
 ضمیمه زوی و هر سال محصل آن زیارت میشود . و زود باشد که خرابه که بافت شود و نیز
 فرمود که باغات هر ولایتی که است بر دفتر ویستند و دیوان آنند تا چون غرات بمرده
 دهند . بهر دو سال عرض باز خوانند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده و اگر کسی از توابع
 نخل و میوه‌ی گزیده باشد رعیتی باغات پنجاه جهت خود را گرفته باشد کسی شرط شده و حصه
 در روز از دفتر حصه از آنجا که او گرفته در حق آنی برکت چنان خیرات بر روزگار

همه یون پادشاه در رسد بمنه !

حکایت سی و هشتم

در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

پیش ازین همواره در هر شهری زیادت از صد و دوست ایلچی در خانه رعایا و ارباب
فرو آمده بودند و بسیاری نیز ، غیر از ایلچیان ، چون شهری می رسیدند شحنه و ملک ا
راه درستی و آشنائی ایشانرا بخانه های مردم فرود می آوردند . و چریان را صنعت آن بود که به
وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدر خانه های رفتند که اینجا فرو می آیند
و چیزی می ستند و در آن روز که عیاش دوست خانه باز می فروختند و عاقبت الامر در خانه
یکی که باوی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگر ازیشان بترسند؛ و زیلو و جامه خواب
و غزغان و دیگر آلات از خانه مردم جهت ایلچیان بر گرفتندی و اکثر ایلچیان و کساد
ایشان ببردندی یا چربیان بیهانه آنکه ببردند باز دادندی و اگر بعضی باز رسیدی چو
مدنی ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی . و هر باسحاق که بولایتی می رفت کمینه
صد خانه مردم می برد و تمامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند . مبیض این کتاب
مبارک و واقف است که چون تغای پسر یسودر را از شحنگی بزد معزول کردند و کسان ا
بیرون می رفتند احتیاط رفت و در همه تصدواند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند . و بالضرور
بهترین خانها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شحنگان می بود و چنان شد که کس خانه نم
پارست ساخت و آنها که ساختند بودند گورخانه میکردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می
انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانه های باطل کردند و در زیر زمین در
های دشوار مرمی ساختند تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می شکافتند و فرو م
آمدند . و ایلچیان چهار پایانرا بچربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغاد
مردم خراب میکردند و چهار پایان در آنجا میکردند . و همان روز که ایلچی از خانه ا
نشستی یکی دیگر را فرو آوردندی چه همواره متواتر می رسیدند . و در هر محله که ایلچی

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلیچی خانها در معالک و منع

شجنگان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

فرو آمدی خلق آنجا یکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند چه علامان و نوکران ایشان از بام و درختهای همسایگان در می رفتند و چیزها که میدیدند بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هر چه از ما کول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن عر آفریده که بودی بردندی. و خلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند در باد و نمغان می داشتند هیچ آفریده از ما و وزرا و حکماء بفریاد نمی رسید. روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب لاموس دیوان آمد و می گفت ای امرا و وزرا و حکام روا می دارید که من پیرم عورتی جوان دارم و پسران من بفرانند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلیچیان بخانه من فرو آمده اند همه جوانان چابک و خوب روی و مدتی شد تا در خانه من آمد و آن زنان ایشانرا می بینند بمن و فرزندان سفر رفته فرست می تواند نمود و چون با ایلیچیان در آنجا می آمدن روزی ایشانرا گه نتوانم داشت و بیشتر دردم راهمین حالت واقع است چند کله می بینم چون تدبیر برین انداختم تا چند سال دیگر درین شهر یک چاه حلال زاده است و بدو نعمت تر از زاده و یکدش باشند و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که از زبان سلاطین سلجوقی حدود نیشابور سلطان نشین بود و امراء و ترکگان در خانه می مردم فرو آمدند و بدین علامت که این زمان هست روزی ترکی در خانه روز کرد و زن خود را و عروس و کیزه بود. تره ضمیمه دوی کرد و خواست که به خانه مردد بیرون فرستد. مرد و زنم حال بود بیرون نمی رفت تره مرد می زد که اسب مرا بر و آورده و مرد زن را عیاجی کرد و مرد . . . زن گفت که من در خانه باشم اسب را بر و آورده. آن عورت اسب بردست گرفت و بکسر آب می برد. چند نکه عادت عروسان باشد چه بی کیزه در شینه بود و حور را آراسته باقی سلطان می گذشت و خورش بر آن عورت نهاد و رویش خرا - و زده می رسید که چه گریه است که تو زنی نوعی اسب بردست گرفته و می روی آب دهی زن گفت که سعادتمندم . . . سلطان تعجب نمود و کیفیت حال پرسید آن غمخوار خود را شرح و در گفت. آن سعادتمند در میان تر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من هم هیچ فریاد زحمت در پیش پیر فرم

نیاید و تمامت امر او تراک هر یک جهت خود در حدود آنچه اخاند سازند و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می گفت و می گریست و در آن امر او وزرا هیچ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خلد ملک تدبیر ممالک دیفرمود در باب ایلیچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دوست ایلیچی بیعوده عوان که پیش ازین هر زه بولایات می رفتند این زمان یکی نمی رود مگر جهت مصالح ضروری ملک می فرستند و از آن ایلیچیان بیرالتو و پامهای بنجیک می روند که نه دینه بینند و نشهر و تزیول ایشان همان قدر باشد که آشی بتعمیل بخورند یا با سبی دیگر نشینند یا از قنی کنند اگر بنا بر ایلیچی جهت مال می رود حکم یرایع فرمود تا در شهرها ایلیچی خاها ساختند و فرش و چاهه خراب و ما بحتاح ترتیب کردند تا آنجا فرو می آیند و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلیچی خانه صرف کنند. و فرمود که باسفاقان جهت خود و متعلقان خاها بسازند یا بکرایه بگیرند. و بعد خداوند آن زحمات من دفع شد و خلق آسایش یافتند در آن عذابها فراموش کردند. و هیچ چربی زهره ندارد که تائی نان پاهشی گاه از کسی بخورد و نه بحر بیان اصا را ساخته. و مردم از سر فراخت و رفاهیت خاطر سرایبهای خوب می سازند و ایراها در می کشند و بعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایانی در باغ مردم کند. و خوانه که پیش ازین صد دینار بود این زمان بهر اردینار نی دهند. و جمه پور و ثبان که پنجاه سال و زیادت بود اجزاء و من گرده بودند و آواره از شیر شهر می گردیدند تمامت باختیار خودش باشهرها و مقام قدیم خود می روند و در است پادشاه اسلام باخراص تمام از میان جان میگویند. مستجاب باد!

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خرابندگان و شتر بانان و پیکان

از رحمت مردم دادن

پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب دوس و خواجه که در بازار قنی جهت معامه

حکایت سی و نهم در منع فرمودن خریدمان و شربانان و پیکان از زحمت مردم دادن

و استحمام، چند خریدند و پیرامن او درمی آمدند و میگفتند که ما را چه تیرین زنا بیداد که امروز وجه شاهد و شراب و مضرب و نان و گوشت و حواجج و دیگر ما بحتح ما باشد بکار می آید و تو را می بایدداد؟ و اگر ندادی باعث گفتمی سفاهت میکردند و عاقبتاً لامر و زرد می میدانی یا اورا بسیار می زدند . و بسیار بودی که زرد داشتی و فرض بایستی کرد و زرد و عرض و نموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن . و بر سر راهها جوق جوق ایستاده بودندی و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی بجوق دیگر رسیدی و بعد از شیوه بودی و چون بجوق شتیبانان رسیدی همان شیوه بودی و اگر بجوق قصدان و پیکان رسیدی از آن بتر بودی . و بسیار بود که رت کس در روزی بپیمه آن اقوام درمی فتد چه آفرای پیشه ساخته بر سر همه راهها و در راهها شسته و دال و عرشه صید ستره را تمامت بخوابین و شربانان و امرای تعقیب میکنند و اگر کسی قدرت عاقبت در دفع ایستادت و اجازت مشاهده نمی دید که ایشان می رایجیدند و درمی ایستادند که تعقیب می شد که خریدار گران و شربانان و پیکان ایشان چنان شروع کنند و بر آن قدر باشند . و در روز عیدها و نمودن آنها و کویب همیشه و مانند آن چهار زبان می آراستند و چیزی چیزی بر رخها می خرد گران می رفتند . اگر خوب و سخاوت روی نمود آنچه می خردند را با جوح می ستاند و بعد از هر زره و دوزان می گفتند و دشمنه می دادند و زیارت می شد و بعد از ورده و عرض می بردند و راه پیوستی می ستاند و انگشتر و نخل و حشر می بردند و زیاده ایشان روی نهودی هر چه می یافتند بگور می گزینند و پیش خرابان و شراب خوران را می گزیدند و چون خدا و پیش دستخیزان می رات دوزخ زدند و می شنیدند و خرافاتی می کشیدند و در سینه که در حساب داشتند زده بودند ، قهش خود را گزیدند . و بسیار بود که عده ای پوشیدنی بر می گرفتند و خود می پوشیدند . در زمان می پوشیدند و قطع از می دادند . و هر سال پنج شش در زبانش از آن روزها می میدادند و پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان راه می بستنی گذاشت که در آن دو پیرمندی و هر چند آن چنان قیوم شد روی کردندی و بیرون شیوه بر دزدان که گریبانی ، و ایستاد بی زده ای ایشان از دست صدمه پیشگستی و هیچ آفریده از آن نمی کردند . و کبر و

اروپا بجاء را از آن ذوق می بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانستند و پرسیدندی که بشما [که] چیزی داد و که چیزی نداد و ایشان بدین سبب مستظهر و مستولی می شدند . و معظمترین زحمات و قربانات و اخراجات مردم ازین معنی بود . و مردم چون می دیدند که بدان طریق زور جامه بر ایگانی زور و شفاعت و آرام که سخت تر از زور باشد همواره از مردم می توانستند اکثر خنق طریق خربندگان و شتران و ویکان گرفتند و با ایشان متفق شدند . و بر هر خربنده دیکار و زورند و آتش زانی جمع می گشتند . و بجائی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود .

پادشاه اسلام خلد ملک چون با سامیسی ملک میفرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و ویک که از کسی چیزی خواهد آورد یا سارسانند و در عیدها و نوروزها هر وقت که آواز جرس و درای شتران و استران بشنید کز یکفانانرا می فرمود که بزخم چماق سر و دست پای ایشان می شکستار و فرمود تا آنکه زورند که هیچ آفریده چیزی بخربندگان و شتربانان و ویکان ندهد و هر که استران شتران گرداند ایشان را بزند و بیمن معدک و اثر سیاست او آن زحمت و عذاب از حاق بکای بیفته دو این زمان هیچ کدام از آن جماعت را یارای آن نیست که نهی مان از کسی بخواد در این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و علم از سر ایشان بیمن گشت . این در تعالی سایه عدلت و عاف پادشاه جهان ابدالدین بر سر عموم خلافت نبی و پیغمبر دارنده رحمتی و آلاء و سلام

حکایت چهلیم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزگان بزور در خرابات

همواره در شهرهای زیگزیگ فاحش در ادبهاوی مساجد و خانقاهات و خانهای هر کس می نشاندند و نیز کنیزکانرا که از اطراف می آوردند، چون جماعت خراباتیان بهای موافقت از دیگران می خریدند اکثر تجار در فروختن ایشان میل معامله آن جماعت میکردند. و بعضی از کنیزکان که جمعیتی قوتی داشتند در نفس خود نمی خواستند که ایشانرا بخرابات فروشد و

یا جبار و اگر آه می فروختند و بکار بدهی نشانند.

پادشاه اسلام خادمه ای که فرمود که خرابات نهادن و زدن فحشه نشاندن اصداء ذکره حضور
و مذموم است و دفع و دفع آن نژاد جبارت و نژاد ایکن چون ز فدیو تا ایام به از جهت بعضی مصالح
در آن باب احوال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعه واحده منع آن تمشیت نگردد و به تدریج
سعی باید نمود تا بقائمی مرتفع گردد. حلی مورد قالی که پیش را پیش آن کریم شد و به از راه فراموشی
از آن ورطه خلاص آید داد چه چه بسیار باید کرد تا قعی را که نگردد اندک آنرا کند بخصی
بدمین نبود و با اگر بر آن داشتن تخمی سریع باشد و تخیم در لایق است بدان سبب و این
اصدار افتاد که هر کمیز که از امین بخراپت نباشد او را با آن جماعت فرو روند و آنچه در
خرابات اندهر کدام که بخواهند بپوشانند و از آن مانع شوند و پیش را زهر پزید و هر جنس
قیستی معین فرمودند بدان پیش را بخراپت و زهر پزید و پیش را زهر پزید و پیش را زهر پزید
اختیار کنند بدهند.

فرهنگ لغات معنوی

که در این کتاب بکار رفته است

اخته - اختگان

مطلق جانور و خصوصاً اسب (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اختاجی - اختاجی - اختاجیان

میراخور و ضویله‌داران گوشت (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اصل این کلمه در لغت دمنچر **آختا**
Akhta است (فرهنگ پاره دو کوزلی)

ارتاغ - اورتاق

بمعنی بزرگن و شریک در تجارت
(فرهنگ پاره دو کوزلی).

(حاشیه صفحه ۱۶۵ از جلد اول تاریخ
حقیق گشی جوینی چاپ لندن)
شریک و شریک و صاحب است (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اروغ - اوروق

کلمه اروغ که اوروغ یا اوروق هم
نوشته می‌شود مفعولی است، بمعنی خانواده،
نژاد و قبیله. مثل 'اوروق جغتای یعنی
نژادان جغتای یا مثل 'بروی و اوروغ
'مدار وی مقرر و مسامه بود' در خاقان
منصور و در 'همایون' آنچه گذاشته.
حاشیه صفحه ۱۰۰ جلد دوم تاریخ صحیح
و ترجمه پارسوز کتیرا.
معنی خدایان و خورش و تندر - شد
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

ازوق - آزوق

آزوقه و فرهنگ پاره دو کوزلی

اسرامیشی کردن

دزد و سرقت (فرهنگ پاره دو کوزلی)

اسیغ - آسیغ

فایده - بهره و منفعت (فرهنگ
پاوه دو کورنی)

اغروق

بار - سنگینی (فرهنگ پاوه دو کورنی)

ال - آل

مهر (بضم اول) - جسه و فریب
(فرهنگ پاوه دو کورنی)

آل تمغا

مغولای به معنی مهر سرخ (آل یعنی
سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت
بوده است از دهر مرهعی که بر روی
برایغیا و فرامین و احکام و مراسلات
رسمی بامر کب سرخ میزدند... و اگر
این مهر بامر کب آب طلا بوده است آنرا
آلتون تمغا می گفته اند (التون یعنی
طلا) و اگر با مرکب سیاه بوده
آنهارا قرانمغا می گفته اند - رجوع
کنید بغاموس ترکی بفراسه پاوه دو
کورنی و جامع التواریخ طبع باوشه

ص ۲۴۷ خ و مقدمه علامه قزوینی
بر تاریخ جهانگشا حاشیه صفحه «یک»

ال تمغا - التمغا

فرمان و مهر پادشاه (فرهنگ
تاریخ و صاف)

التون تمغا

فرمان زردشان (فرهنگ
وصاف)

الغ نویان

یعنی امیر بزرگ (بحاشیه صفحه ۳
تاریخ جهانگشا چاپ لندن تصحیح
علامه قزوینی مراجعه شود)

الوس - اولوس

بمعنی قبیله چون « جنگیز خان را
سردازی ایل والوس قوم بیرون دست
داد. (حاشیه صفحه ۱۸ جامع التواریخ
ترجمه و تصحیح پرفسور کاترمر)
خاقی - جماعت - قبیله (فرهنگ
پاوه دو کورنی)

اندا

در اصل بمعنی قبیله و اینی است که به قبیله و این دیسگر بیمن مودت و معاضدت بسته باشد ؛ و در مغولی این لغت بجای برادر و دوست نیز استعمال می شود (فرهنگ ایپوودو کورتی).

اوبای

چادر - داب - داب - داب (فرهنگ ایپوودو کورتی)

اوتوک خومار

وقایع و سرگذشت را خوانند چنانچه در تریب وصف گویند چندان اوتوک وشت یعنی خومار (گفتی عدل و رجوع گویند منجد در بر قدمه نام (فرهنگ ایپوودو کورتی)

اوزان

حاج - حاج - حاج - حاج (فرهنگ ایپوودو کورتی)

اوزکشی

مردلاق (فرهنگ ایپوودو کورتی).

اولاش

معنی جانپازو بمعنی نسب است (ایپوودو کورتی) منجد ۱۱۹ جلد اول جهانگش چای لیدن).

مغولی نسب پست را اولاشا گویند (فرهنگ ایپوودو کورتی)

اولجای - اولچای

خوشبختی و برکت (فرهنگ ایپوودو کورتی)

اویماق

قبیله صحراییین و حشم گویند (فرهنگ ایپوودو کورتی)

ای - آی

ای - ای (فرهنگ ایپوودو کورتی)

ایداجی - اوتاجی

کارپرداز سیاه - مباشر - خزانه دار
(فرهنگ پایه دو کورتی).

ایراخته

معنی این کلمه علی التحقیق معلوم نشد
و تاوشه در مقدمه‌ئی که برجامع انقواریخ
نوشته من ۱۳۸ این کلمه را مغولی و
بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده‌و
المهدیه علییه. (رجوع کنید صفحه ۵۴)
از مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی
بقلم علامه قزوینی).

ایناق

مصاحب و مقرب در گاه باشد (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).
بمعنی شریک و باز و مصاحب (فرهنگ
پایه دو کورتی).

ایاغو

بمعنی فرض است (فرهنگ ضمیمه
تاریخ و صاف)

ایلغار

بسرعت و تاخت هر چه تمامتر آید
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

ایلغامیشی

بشندی رفتن (فرهنگ پایه دو کورتی).

ایکاجی

بمعنی خواهر بزرگ (فرهنگ پایه
دو کورتی).

اینچو - اینچو

غلام و برده (فرهنگ پایه دو کورتی)

ایل

اینی

برادر کوچک و برادر زاده را گویند
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

بمعنی پیام و مطیع است (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

بارس

یوزبانگی که برای شکار تربیت میکنند
(فرهنگ پاره دو کورتی).

باسحاق

حاکم و شهنه (فرهنگ پاره دو کورتی)؛
بمغولی شهنه را گویند (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

باش

سر - فرمانده (فرهنگ پاره دو کورتی)

بالش

عبارت بوده است از پاهند مقل زرد یا
شرف و بالش مطلق ظاهر آن منحرف به
بالش شرف است (حاشیه صفحه ۱۷۲
جاء اول تاریخ جهانگشا چاپ لیدن).

ببخشی

باغت مغولی به معنی کشیش و رئیس مذهب
بت پرستان یعنی پیروان بودا است
(رجوع کنید بحاشیه مقصد ک تره بر)

جامع التواریخ طبع خود او ص ۱۱۴ -
(۱۹۹).

(صحنه آهوه مقدمه علامه مغزینی بر
تاریخ جهانگشای جوینی).

بمعنی نویسنده - منشی - جراح
(فرهنگ پاره دو کورتی).

بنجیگ - بنجیگ

بکسر اول جی بستن سپان - چوب
در راه باشد (فرهنگ صمیمه تاریخ
وصاف).

بولغاق - بولتاق - بلغاق

شورش، شفتگی (جامع التواریخ تصحیح
و ترجمه کانرمر).

شفتگی و پراکنندگی (فرهنگ پاره
دو کورتی).

فتنه و آشوب (فرهنگ صمیمه تاریخ
وصاف).

بویروق

دستور - فرمان (فرهنگ پاره دو کورتی)

بیتکچی

بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرر دست (رجوع کنید بحاشیه صفحه «کو» از مقدمه آقای قزوینی - بتاریخ جهانگشا).

این لغت در فرهنگ ضمیمه تاریخ و صافی شکل بیتکچی آمده و در معنی آن گوید: جساموس و استراق سمع کننده است .

بیتک بمعنی نامه و نوشته است (فرهنگ یازده دو کورتی).

بیلک

ساعد و ساق دست و معرفت و تجربه باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صافی)

پایزه - پایزه

لوحه بوده است آذین یا تهره و بعضی اوقات هم 'زچوب' رحسب اختلاف رقیب اشخاص، بمرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و ... خدا و امام پادشاه

با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آرا یکسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار میتموده اند و مخصوصاً برؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا میگرداند . و **پایزه** بهر شیر ، پایزه بوده است که صورت سر شیری بر روی آن منقوز بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. (رجوع کنید بحاشیه نسیس کاتر مریر جامع التواریخ ص ۱۲۲ - ۱۲۹ و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۴۶ - و حاشیه صفحه مربوطه از مقدمه علاقه قزوینی بتاریخ جهانگشای جوینی)؛ حکمی باشد که ملوک یکی دهند تا مردم اطاعت او کنند (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صافی)

تابلقور

سیاه - عده ای از افراد ارزش مالیات فوق العاده .

تانگهون - تنگوق - تنسوق

معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

هاه خاصه در نظر اشرف بگذرایند.
پیش کشی کردن - تعظیم پادشاه
(فرهنگ پایه دو کورتی)

ترخان

کسی که از همه گوید عالیتر معاف است و هر وقت بخواهد می تواند بدون بدون اجازه قبلی نزد پادشاه برآید .
(فرهنگ پایه دو کورتی)

توتغاول - تنغاول

معنی .

توتغاولی

معبرداری (فرهنگ پایه دو کورتی)

تغار

وجه معاش را گویند. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

توسامیشی

شورش و آشوب کردن . (فرهنگ پایه دو کورتی)

تکشمیشی - تکشمشی

در مقابل سلطان حضور یافتن .
تقدیم پیشکشی سلطان ، چنانکه در تاریخ و صاف آورده شده : « ضرورت حاضر شد اندویشگمیشی یعنی پیش کشی نکرده در رفتند . یا در جای دیگر میگویند : تطوایش و تحف و تکشمیشی

توق

سیر - کسی که بحد کافی غذا خورده است .
(فرهنگ پایه دو کورتی)

تولامیشی

اسبی یا برای تشریفات زین و زلف کردن (فرهنگ پایه دو کورتی)

تومان

بترکی بمعنی عددده هزار است (قاموس عدن) و تومان زر معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است. در تسلیته الاخوان ورق ۲۲۴ گوید : « و بهنگام خلوت و فرصت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاءالدین ابن شمس الدین جوینی] شصت تومان زر که شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده. » (رجوع کنید بمفحه مد از مقدمه ای که علامه فروزینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته اند.)

توین

و توین، این کلمه مکرر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش است پرستان است (رجوع کنید بحواشی ادگار بلوشه بر جامع التواریخ ص ۱۳ و صفحه ۶۰ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن)

چریک - چریک

لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

چیدا

زوبین را گویند (فرهنگ پاره دو کورتی) یعنی نیزه و نیزه امر است از تحمل کردن. (فرهنگ سنگا - ح)

چیرغامیشی - چیرغامیشی

جشن و سرود (فرهنگ پاره دو کورتی)

چینه تمور

آهن سخت . جین یعنی سخت و تمور یعنی آهن بمغولی (بلوشه) صفحه ۶۸ تاریخ جهانگشا چاپ لیدن)

چوگ زدن

یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است : « عربوا چوگ وهو الخدمه عندهم و کعبه ان یرک الرجل منهم علی احدی رکبته و بشیر بعرفقه الی الارض و

سورمیشی - سورامیشی

بمعنی شغف و شادی . و فریادی است که در وقت جنگ کشند. (قلموس پاره در کورتی و حاشیه صفحه ۱۶۲ جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لندن)

سولوق

بمعنی معلق ظرف . و ظرفی است که در آن آب نگه دارند. (پاره دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۱۶ جلد اول جهانگشا چاپ لندن)

سیورغامشی

مغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه . مصدر آن سیور شامق است و سیور غل یعنی پیشکش و هدیه از همین ماده است. (رجوع کنید به صفحه ۱۱۳ از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی) نوازش و تهنیت باشد. (فرهنگ عمیق تاریخ و وصف)

هذه الخدمة عندهم غاية التعظيم (تهایه الارب للشویری ج ۲۶ نقله عند کاترمر فی حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳) رجوع کنید به صفحه « مخ » از مقدمه ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته اند.

جوك

با جیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن باشد که آنرا عبری قعود و روسوب گویند. (سنکلاخ)

دالای - دولای

دریا - دریاچه بزرگ - سپاهیگری. (فرهنگ پاره دو کورتی)

رباط

رباط به علاوه معنی کاروانسرای معروف، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه ، و دیگر موضعی که فقرا از طلاب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه. (رجوع کنید به مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی صفحه ۱۱۳)

شیرالغو

حیوان شکارشده - سهم کسی از تاراج
یا از شکار. (فرهنگ پاره دو کورتی)

ظرمغای

منقل و مجمر و آتش دان. (فرهنگ
پاره دو کورتی)

ظرقاق

بمعنی محافظ و قراول شب است (قاموس
پاره دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۸۶ جلد
اول تاریخ جهانگشای جوینی چاپ
لیدن)

طوی

بمعنی جشن و مهمانی بود. (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف)

غزغان قزغان

دیگ مسین. (فرهنگ ضمیمه تاریخ
و صاف)

قاقمیشی

یعنی غضب کردن و خشمناک شدن.
مصدر آن قاقیماق است. (قاموس عدن)
(رجوع کنید به صفحه «ما» از مقدمه
تاریخ جهانگشای جوینی نوشته علامه
قزوینی)

قوبچور - قوپچور

بمعنی مالیات و خراج مقررات دیوانی
است. (قاموس ترکی شرقی بقرانسه
تألیف پاره دو کورتی) (صفحه ۲۵ جلد
اول تاریخ جهانگشای جوینی).

قوریلغای

باصطلاح مغول عبارت بوده است از
اجتماع عظیم از عموم شاهزادگان و
ارکان مملکت که در موقع تعیین
خانیت یکی از اعضای خانواده سلطنتی
منعقد می نمودند. (رجوع کنید
به صفحه ۱۰۰ که از تاریخ جهانگشای
جوینی جلد اول مقدمه بقلم علامه
قزوینی)

قراچو - قراچو

خانه بدوش و دوزده گرد، (فرهنگ پاره دو کورتی)

قول

دست و بازو - راه - شده - مرکز
 سپاه (فرهنگ پاره دو کورتی) پنج معنی
 دارد: اول از سرانگشتن بود نهند
 دست و عجزاً بمعنی دست نیز استعمل
 شود دوم تپه و تر ز معنی که در دامن
 کوه در جانب صحرای واقع شده شد -
 سیم بمعنی سمت بود - چهارم قاپ
 لشکر را نامند که روز جنگ قرارگاه
 امیر لشکر باشد - پنجم امرست ز
 خواستن و در شیخ صفت عیبشونده باشد،
 (سنگ زنج)

قوماپی - قوماپی

کنیز (فرهنگ پاره دو کورتی)
 قوما - کنیز ز گویند که در خون
 مانک باشد (سنگ زنج)

(و نیز مراجعه شود به صفحه ۲۴
 جامع التواریخ تصحیح و ترجمه پرفسور
 کاترمر).

قان - قان

پادشاه ذی شان عظیم باشد، (فرهنگ
 ضمیمه تاریخ و صاف)

قلان

باقی ها باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ
 و صاف)

قلاووزی - قلاووزی

طالبه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز
 خوانند، (فرهنگ ضمیمه تاریخ
 و صاف)

قواد - قواد

طایفه و ایلی که بنایفه دیگر دختر
 میدهد با آن دختر می گیرد، (فرهنگ
 پاره دو کورتی)

قورچی - قورچی

سالحدار، (فرهنگ پاره دو کورتی)

قویین - قوین

مصامحه و در آغوش گرفتن.

قویون : بزم یا « و سکون » نون

چهارم معنی دارد اول بمعنی بغل باشد.

دویم بمعنی آغوش بود و باین دو معنی

قوین سکون « یا » هم مستعملست.

سیم کرد بادزا گویند - چهارم گویند

را گویند. (سنگالاج).

کو تل

در بند و معبر سخت را گویند. (فرهنگ

پاوه دو کورتی)

کو کلتاش

برادر رضاعی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کهور کای - کهور که - کور کا

نوعی طبل باشد. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

کج

لکام اسب را کشیدن. (فرهنگ ضمیمه

تاریخ و صاف)

مجلکا

یعنی نوشته و حجت : مثلاً «علاء الدین

هر آنچه داشت بیکبار داده بود تا غایت

که زن و بچه را فروخته و بعد از آن

مجلکا داده که فیما بعدا گرفتار درمی

بسر او پیدا شود گناهکار باشد »

(جامع التواریخ) نسخه کتابخانه ملی

پاریس ورق ۳۱۴ بقل از ادکار باوشه).

حکم و تعهد (فرهنگ پاوه دو کورتی).

کزیک

موسیقی نظامی. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

کو تالچی - کو تالچی

مهمتر اسب و خادم و راعی آن باشد. (فرهنگ

ضمیمه تاریخ و صاف)

هرگان - هرمان

تیرانداز قابل - هرمان. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

هوران

یعنی راه و جاده. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

نارین

اختصاصی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

نویان - نوین

شاهزاده - نجیب زاده - امیر لشکر. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

یارشمیشی

بفتح سیم - صلح و سازش و موافقت و زیب و پوشاکی را گویند (فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف در فرهنگ پاوه دو کورتی)

و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی و مستنطق و مدافع و حاکم قانون، (قاموس یاره دو کورتی) رجوع کنید به صفحه دکیه از مقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشا جده اول) مؤاخذ و پرسش گناه و تفتیش آن باشد. (فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف)

یاساق - یاسا

بمعنی قانون - کیفر بدعت و مهم و سفره و کعبه و مددی که پادشاهان رعیت کنند در دادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت. (فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف)

یاسامیشی

پستدیده و نیز کدو سزی - و سر اجده کارها باشد. فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف

یاشلامیشی - یاشلامیشی

زهری باشد (فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف)

یارغو

یارغو و یرغو بمعنای عدلید و قانون

یاغلامیشی

افکندن نخستین سر بریده در پای بیرق
بهنگام جنگ .

یام - یامچی

اسب-چاپاز و چاپارخانه را گویند.
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یرلیغ

یعنی حکم و فرمان پادشاه - (رجوع
کنید به حاشیه صفحه « یط » از مقدمه
علامه قزوینی در ترجمه حال مؤلف
تاریخ جهانگشای جوینی) .
فرمان پادشاه و رحمت باشد. (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف) .

یوسون

دستور را گویند (فرهنگ ضمیمه تاریخ
وصاف) .

طریقه و قانون را گویند (فرهنگ پایه
دو کورتی) .

یورت

محل تجمع چادر نشینان - محل تجمع
یک قبیله چادر نشین - ناحیه محل
سکنی (فرهنگ پایه دو کورتی) .

فہرست اسماء رجال واماکن

اسکندر : ۱۵۲ -	آب آمویہ : ۶۲-۸۵-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲ -
اصفہان : ۲۰-۱۵۲	۱۲۳-۱۲۴
افرنج : ۱۵-۱۵۳ -	آذربایجان (آذربایجان) : ۱۲۳-۱۵۲ -
اقوا مع : ۶۹ -	ابراہیم خلیل : ۱۲-۵۰ -
الایع : ۱۵۸ -	اباقاخان : ۹-۷۲-۱۳-۱۳۱-۱۳۷-۱۴۳ -
امیر المؤمنین علی : ۶۹-۶۴	۱۵۸ -
امیر نور لعی : ۱۰۵-۱۰۵ -	ابوالحسن خرقانی : ۴۳ -
امیر جنقور : ۱۰۴ -	ابوسعید ابوالخیر : ۵۳ -
اوشیروان : ۹۵ -	انراک : ۱۴ -
اوجان : ۳۵ -	اربیل : ۱۵۷ -
آوردوس : ۱۸ -	اردبیل : ۶۳-۱۵۷ -
اوکتای : ۱۰۹	اردشیر : ۹۴ -
اویغور : ۱۳۵-۱۳۵	اردوان : ۹۴ -
ایران : ۱۵۲-۱۵۲ -	ارسلان : ۳۱ -
ایغورستان : ۱۵۲	ارغون خان : ۹-۲۳-۴۹-۵۸-۱۲-۱۰۴ -
یاس : ۱۵۲ -	۱۵۸-۱۰۶
بایندو : ۹ - ۳۱	ارمیہ : ۱۵۸ -
پدم : ۱۵۲ -	

- بغداد : ۲۳-۳۰-۳۹-۴۳-۵۰-۹۲-۹۴-۱۲۸-۱۵۷ -
- بلخ : ۱۵۷ -
- بوزینجرد : ۵۰ -
- بهاءالدین خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -
- بیت المقدس : ۵۰ -
- پارسی : ۱۴ -
- پولاد آقا : ۱۵ -
- پولادچیتگانک : ۱۳۰ -
- پیغامبر (ص) : ۲۹ -
- تازیک : ۱۵-۱۷-۳۷-۹۵-۱۰۲-۱۰۶ -
- ۱۲۸ -
- تبت : ۲۸ -
- تیسی : ۱۵ -
- تبریز : ۱۶-۳۰-۳۱-۳۲-۴۳-۵۰-۸۹ -
- ۱۴۷ -
- ترک : ۱۵-۱۷ -
- ترکستان : ۱۲-۱۵-۱۸-۱۵۷ -
- تله : ۲۳ -
- جغتای : ۱۲۹ -
- جوجی : ۱۲۹ -
- چنگیزخان : ۲۵-۲۳-۵۳-۵۵-۱۲۳ -
- ۱۲۹-۱۵۷ -
- چین : ۱۸ -
- حران : ۱۵۸ -
- حسن (ع) : ۲۹ -
- حسین (ع) : ۲۹ -
- خبوشان : ۹ -
- ختای : ۹-۱۴-۱۵-۲۲-۹۷-۹۸ -
- ختایی : ۱۴ -
- خراسان : ۹-۱۲-۱۹-۲۳-۳۰-۳۱ -
- ۴۳-۷۴-۱۲۸ -
- خوارزم : ۴۱ -
- خوجان : ۱۵۸ -
- دارا : ۹۴-۱۵۷ -
- دجله : ۳۹ -
- دریغند : ۱۲۸-۱۵۷ -
- دشت قیچاق : ۱۸ -
- دمشق : ۱۷-۵۰ -
- دیاربکر : ۱۲۸-۱۵۸ -
- رقه : ۱۵۷ -
- روح : ۱۵۷ -
- روم : ۲۲-۱۰۶-۱۲۸-۱۵۷ -
- ری : ۱۵۷ -
- زنجان : ۱۵۸ -
- سجاس : ۱۵۸ -

- سرخس : ۱۵۷ -
 سروج : ۱۵۷ -
 سفیدکوه : ۵۰ -
 سقورلوق : ۱۵۸ -
 سلطان بايزيد : ۴۳ -
 سلطان سنجر ساجوقی : ۵۳ -
 سلطان شاه : ۷۹ -
 سلطان (سعید) ملک شاه : ۶۱-۶۹-۱۲ -
 سوکای : ۳۱ -
 سيف الله خالد بن وايد : ۵۰ -
 شام : ۱۷-۱۸-۲۳-۳۲-۵۰-۱۵ -
 شعورغان : ۱۵۷ -
 شرف الدين سمنانی : ۷۳ -
 شروان : ۱۵۷ -
 شیراز : ۱۹-۳۰-۹۴ -
 صاحب اصفهانی : ۲۰ -
 صدرالدين : ۲۳-۲۰-۱۱۹-۱۳۵-۱۳۶ -
 طالقان : ۱۵۷ -
 طوس : ۴۳ -
 عجم : ۱۴ -
 عراقی عجم : ۲۳ -
 عربی : ۱۴ -
 عايخواجه : ۷۹ -
 عمر شاه سمرقندی : ۷۹ -
 غازان (سلطان محمد) : ۵۲ -
 غازان (سلطان محمود) : ۵۵-۵۸-۶۲ -
 ۸۵-۱۱۰-۱۲۳ -
 غازان خان : ۵-۵۶-۷۲-۸۰-۹۵ -
 ۱۵۸ -
 غازانيد : ۴۷ -
 فارس : ۱۰۶-۱۲۸ -
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -
 فرات : ۳۹-۴۰-۱۵۷ -
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -
 فخرالدين قصبی هرآه : ۵۶-۷۳ -
 وریک : ۱۸ -
 فرنگی : ۱۴ -
 فیروز : ۷۹ -
 قاضی سمان (قاضی صابین) : ۲۰ -
 قان : ۱۲۹-۱۵۰-۱۵۷ -
 قایدو : ۱۹-۱۵۷ -
 قزوین : ۶۷ -
 قم : ۱۵۷ -
 کربلا : ۳۹ -
 کرمان : ۱۹-۱۰۶-۱۲۸ -
 کشمیر : ۹-۱۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲ -
 کشمیری : ۱۴ -

- ملاحده : ۲۹ -
 موصل : ۱۵۲ -
 نظام الملك : ۶۹
 نوروز : ۱۹-۲۳-۲۹-۱۱۹ -
 نهاوند : ۸۲ -
 نهر قازان سفلی : ۴۰ -
 نهر قازانی : ۳۹ -
 نیشابور : ۱۶۳ -
 ولایت حله : ۳۹ -
 هبت الله (شیخ) : ۱۲-۱۳ -
 هرات : ۱۵۲ -
 حمدان : ۴۳-۵۰-۸۲-۱۵۲ -
 هند (هندوستان) : ۹ - ۱۴-۱۵-۱۸ -
 ۲۸ - ۴۲ - ۸۲ - ۹۲-۹۸-۱۰۸ -
 هندوی : ۱۴ -
 هوجاور : ۱۲۵ -
 هولاکو خان : ۲۳-۷۲ - ۱۳۱-۱۴۳ -
 ۱۵۸ -
 یزد : ۷۸-۷۹-۱۶۲ -
- کوشک عادیبه : ۴۷-۴۹ -
 گرجستان : ۱۰۶ - ۱۰۷ -
 گنجه : ۱۵۲ -
 گینخانو : ۲۳-۲۰-۲۲-۱۰۶-۱۳۶-۱۴۴ -
 ۱۵۸ -
 حاجین : ۱۸ -
 هاردین : ۱۰۶ -
 مراغه : ۱۳۰-۱۵۲ -
 مرو : ۴۳-۱۵۲ -
 مشهد امیر المؤمنین علی (ع) : ۴۳ -
 مشهد حسین (ع) : ۳۰-۳۹ -
 مشهد سیدی ابوالوقاف : ۴۰ -
 مصر : ۱۸-۳۲-۵۰-۶۲-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲ -
 ۱۲۳-۱۲۴ -
 مغول : ۱۲-۱۵-۱۷-۳۷-۶۹-۷۲-۹۵ -
 ۹۶-۹۷-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۸-۱۲۰-۱۲۳ -
 ۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۸ -
 مغولی : ۱۳ -

فهرست پاره‌ از لغات و اصطلاحات

که در قسم سوم از تاریخ مبارک غازانی آورده شده است

۱۰۶ - ۱۰۴ - ۷۷	اقچه	الف :
۶۱	اقرا نظامه	اختصاصی ۹۶
۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۰ - ۱۲۱	اقطاع ۸۲	اخراجات ۲۴ - ۲۴ - ۷۶ - ۸۶
۱۵۵		ادارات و مرسومات عمده ۲۶ - ۸۲
۴۶ - ۴۴ - ۴۶	آلات خزفی	ادویه ۱۵۹
۱۱۴	آلجی	ادویه مفرده ۱۵
۵۵ - ۵۸ - ۸۵	امام	ازباب ۸۵
۸۱	امارت اینچو	ارتفاعات ۹۲ - ۹۴
۲۳	اموال دیوانی	آش ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۳ - ۱۲۵
۷۳	امواز ولایات	آش بیرونی ۴۷
۳۹	امین	آش بزرگ ۴۷
۷۹	آوانی	اشهاد کردن ۶۱
۹۹	آوبش	اصحاب دارالقضا ۶۹
۸۱	اوقاف	اصحاب قانون ۸۵
۹۶	اورقانی	اضافت ۴۵
۹۶	ایداچی	اعتبار دورافتاب ۱۶
۹۶	اینچوئی	اعتبار گرفتن ۱۵۴

	ب :
بیاض کردن ۱۱۴	بآب و علف رساندن ۱۲۲
بیت القانون ۴۶	باج - باژ ۱۰۴ - ۱۰۵
بیت النکبت ۴۵	باج سه يك ۱۵۶
بیت المال ۸۶	بار ۱۰۹
بیت المتولی ۴۶	باسقاق ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۷
بیدون ۱۴۶	۱۱۹
بیتکچی ۳۹ - ۵۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -	بال رساندن ۱۱۴
۸۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۷ - ۱۰۶	بارزچی ۱۴۵
۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹	بایع قبل از بیع ۵۲
پ :	بچریك نشستن ۳۰
پارسچی ۸ - ۹۶ - ۱۵۳	بخشی ۲۸ - ۲۹
پازه دوز ۱۳۱	بنادائی ۱۲۱
پایزه ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸	برات ۷۴ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۲
پروانه ۸۱	براد و میرام بودن ۱۲۰
پومستین کول ۴۵ - ۴۷	برام و بی راه ۹۷
پیشهور ۱۴۹	بیراهی کردن ۱۲۲
پیمانہ ۱۰۹ - ۱۱۳	برگستوان ۱۳۱
ت :	بقایا ۷۷
تابفور ۳۸	بمطرقه زدن ۱۱۷
تاریخ نویسی ۵۴	بمقاطعه دادن ۲۴ - ۳۹ - ۲۴
تغاول ۱۰۳	بتچك - بتچیاك ۱۰۱ - ۱۱۷
ترخان ۱۰۴	بلور ۱۴
ترغو ۸۳	بولغاق ۱۱۹
ترباق ۱۵	

جول ۱۳۱	ترباق غازانی ۱۵
چاغ ۸۰	ترباق فاروق ۱۵
چربیان ۷۹	ترباق مطلق ۱۵
چرجیان ۱۳۱	تزرکیه ۶۴
چریک ۲۳	تشنیع زدن ۱۱۴
چوال ۱۳۱	تصعیدات ۱۴
	تعهد و ملتسمات ۷۴
ح :	تعویض نامه ۶۷
حجت ۵۳ - ۵۵ - ۵۷ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۵	تعویض نامه ۶۷
۶۶	تغار ۳۹ - ۸۳ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۹ -
حجت قرص ۵۴	۱۱۳ - ۱۲۰
حجت کهنه ۵۳	تمغاچی ۴۲ - ۷۵ - ۱۱۵
حشائشیان ۱۵	تنکسوق ۹۷
حوضخانه ۲۶	تیرتراش ۱۴۷
حق خزان ۸۲	ج :
حق السعی ۱۶۰	جاسوس ۳۳
حقوق دیوانی ۲۳ - ۷۵	جامگی ۱۲۰
حکم نامه ۶۵	جاده خواب ۴۶
حکیم ۴۵	جامه دار ۴۶
حد طلق ۱۴	جانوردار ۱۵۲
حنیه ۱۲۹	جراح ۴۶
حمدی ۴۶	جرم و جنایت ستاندن ۱۱۳
حواله ۱۱	جایبور ۱۰۴
	جوشن ۱۳۱

خلیفتی ۱۰۲	خ :
خیل خانه ۱۵۱	خاروخاشه کردن ۹۸
د :	خازن ۴۵ - ۴۶ - ۴۹
دارالسیاده ۳۰ - ۴۵	خدمتی ۱۵۳
دارالشفاء ۴۵	خراج ۹۱ - ۹۲
دارالضرب ۸۳	خراطی ۱۴
دارالقضا ۴۹ - ۵۳ - ۶۰ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۱	خربنده ۸ - ۱۵۲
دارالملک ۴۰ - ۴۳ - ۴۹	خروار ۸۳
داروی مفرد ۱۵۵	خریطه زر سرخ ۲۵
درست ۱۰۹	خریطه نقره ۲۵
دساتیر ۸۴	خزانه ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹
دست افزار ۱۴	۷۶ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۶ - ۱۴۶
دستورالوثائق ۵۲	خرانچی ۱۴۵
دشبان ۸۰	خزانه دار ۲۳ - ۸۲ - ۹۰
دعوی تلجیه ۵۳ - ۵۵ - ۶۱ - ۶۲	خطیب ۴۴
دفاتر ۸۴ (۱)	

۱ - در بلك نسخه خطی قدیمی که در حدود ۷۳۰ هجری نوشته شده و در ساله صاحبیه « نام دارد اطلاعات قابل توجهی در باره طرز حسابداری سازمان‌های دولتی و دفاتر جمع و خرج آن عصر وجود دارد. در اینجا بطور خلاصه آنچه را که در این رساله درباره دفاتر مختلف دیوان نوشته شده نقل می‌کنیم :

۱ - **دفتر روزنامهچیه** : آنرا **دفتر تعلیق** نیز خوانند و آن عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوانی و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود، در آن دفتر روز بروز... ثبت کنند.

۲ - **دفتر توجهات** (ظاهراً باید متوجهات باشد) : و آن عبارتست از دفتر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

راه داشتن ۱۳۰	دفتر اصل و خرج ۲۷
رئیس ۸۳ - ۸۵	دفتر قانون ۸۱
رسم خزانه ۱۴۱-۱۳۳	دفتر خانه ۲۷
رعد ۱۵ - ۱۶ - ۲۵	دفتر مستوفی ۷۶
رمل ۷۷	دندان اسب ۲۲
رنود ۹۹	دیوان ۷۴ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۶
روزنامه ۵۵	دیوان اعلی ۸۵
روی و دل دیدن ۷۷ - ۳۴ - ۳۶ - ۵۶	دیوان اوقاف ۴۹
۱۰۴ - ۶۳	دیوان بزرگ ۷۶ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۸
ریختگی ۱۵	دیوان خالصات ۴۰ - ۱۶۰
ربیع ۱۵۵	دیوان المطالع ۵۳
	ر :
	راه دار ۱۰۳ - ۱۰۵

تیمه پاورقی صفحه قبیل

جامع ابواب و دفتر روزنامه که هر چه در زیر روز در دفتر روز، مد نیست شود ابواب آن به می
هر بابی در دفتر توجهات فرو کشد و حرف و حرف اخباری و دفعه دفعه آن ترتیب ... و به
شهر در زیر ابواب و اسمی دفتر توجهات می نویسد ، تا هر وقت که خواهند نزهت می و
اسمی مدتی مخصوص نظر حاکم چه اصلاحی شده است چون در روزنامه ... ثبت شده باشد
ازین دفتر توجهات معلوم گردد .

۳ - **دفتر قانون** : قانون انصاف است سرمدی ... و در اصطلاح این دیوان دو
دفتر را گویند : یکی آنات باموال مواضع دارد و آن آن باشد که مقرر موال مواضع که
معین و مثبت شده شد در آنجا مذکور و ثبت شود ، همین و منفصل و مویش حکایت
قدیم، و آنرا **دفتر اموال** گویند. و دوم آنجا بمعاملات دارد و آن آن باشد که مأخوذت
دیوانی که بنسبت همانند و از انواع از آنجا بچه قرار می رسد ، و در آنجا مذکور و آن .
قانون قرار مأخوذ و دفتر ضریه خواند .

۲ - **دفتر مقرر دیوان** : و آن در وقت از دفتر ... در راه خراجت

تیمه پاورقی در صفحه بعد

سرهنك ۷۹-۸۶	ز :
سماع عام ۴۴	زرگری ۱۴
سنگ فسان ۱۴۶	زر و نقره ساختن ۱۵
سنگ عدل ۱۴۶	زهره‌وزی ۱۰۸
سنگ فسان ۱۳	زنجفر ۱۴
	زور رسانیدن ۱۲۱
ش :	زیلوی ۲۹
شامی ۱۰۲	س :
شانه بینی ۲۲	ساورى ۱۳-۹۲-۱۰۹-۱۱۳
شحنه ۵۳-۲۴-۹۶-۱۱۰-۱۱۱	سجلات ۵۵-۵۷-۶۲-۶۵
شرابدار ۱۴۵	سجل کردن ۵۳

بقیه باورقی صفحه قبل

دیوان که بحکم مقرر شده است که هر سال در دیوان مجری است و در آن ثبت باشد مسمی و متصل؛ و این اخراجات را گرچه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر چه مقرری وجه آن بنویسد و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند و وجه در زیر بنویسد .

۵ - دفتر اوراقچه : در این از روی لغت بمعنی تفریق است و در اصطلاح این دیوان از دفتری که هر يك از اصول ابواب‌العمال یا اصول اخراجات مقرر برورقی یا ضلعی بکشد بحسب اقتضاء تفصیل؛ بعد از آن مصرفه در زیر هر باب بکشد یا اندازه آن و هر چه از آن ابواب‌العمال خرج شود بی سیاق و ترتیب، چون حرف و دفعه دفعه، در زیر آن آن مورخ بنویسد و وجه دلک در زیر هر چه مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق کنند همچنان بی سیاق و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند که باقی آن مال و نتیجه آن خرج مقرر و معین بدانند آن ورق باوراق یا ضلع یا ضلع عقد کنند و خطی زیر هر ورق یا ضلعی بکشد و حاصل عقد هر ورق یا ضلع در زیر آن بحرف بنویسد .

شرابی ۴۲	طرف گرفتن ۳۴
شریت خانه ۴۲	طازلی جاز ۱۰۱-۱۰۲
شرط نامه ۱۶۰-۱۵۹	طازلی صنم ۱۰۲
شروطی ۶۶	خلق ۱۴
شمشیرگر ۱۴۸	ع : عرض بزرخواستن ۱۰۹
شفاقص ۱۰۳	عطارد ۱۵
شول ۱۰۲	عطفه ۱۰-۱۲
شیخ المشایخ ۲۰	علم معادن ۱۵
ص : صاروج ۳۹	عقوقه ۱۰-۱۰-۱۲
صاحب جمع ۳۹-۸۲	عمنه ۴۵-۴۶-۴۹
صاحب ید ۵۸	عوارض ۱۶
صدای نامه ۵۴	عوانین ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶
صدور ۸	غ : غزین ۲۹
صده ۹۶	غزاه ۲۹
صرافی ۱۴۲	غیرت برتن ۳۳-۳۷
صربج الملك ۵۹-۶۸-۶۹	ف : فأل ۲۰
صك ۵۵-۵۷-۵۹-۶۰-۶۱	فرش ۱۴۵-۱۴۶
صناعات باروك و پاكيزه ۱۵	فرش ۴۵-۴۵
ض : صمان ۸۶	ق : قاپتورق ۱۱
ظ : طاس عدل ۵۳-۶۰-۶۶-۶۷	قاصد ۱۹-۲۰
ظرح ۴۴-۴۴	

کبس کردن ۱۰۳	قاضی ۵۳ - ۵۴ - ۸۵
کجیله - ۳۴	قاضی القضاة ۲۰ - ۲۳
کچیکه ۱۲۹	قانون الامور ۱۱۶
کجیل ۴۶	قانون نهادن ۲۴
کدخدا ۵۸ - ۸۰ - ۸۵	قبان ۱۱۰ - ۱۱۲
کرد ۱۰۲	قیاله ۵۱ - ۲۹ - ۲۲ - ۸۱
کزیکشانان ۱۰۱	قوبچور ۵۳ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۸۱
کمانگر ۱۲۱	۹۱ - ۱۲۱
کنکاج ۱۱۹	قدیم البوار ۱۵۶
کوتل ۹۸	قراول ۱۱۵
کوتایچی ۲۸ - ۲۹ - ۹۸	قربان سازان ۱۵۸
کوج دادن ۲۵	قرچی ۹۶
کورابسی ۱۵۲	قرض گذاردن ۱۳۱
کیله ۱۱۱ - ۱۱۳	قرن ۵۷
گما :	قتلایغ ۹۲
گاورس ۲۸	قتیز ۱۰۹ - ۱۱۳
گداختن بلرز ۱۴	قارن ۲۱ - ۵۳
گرمابه سییل ۴۶	قاروز ۳۳ - ۱۰۲
گز ۱۰۹ - ۱۱۱	قوربتتای ۲۵ - ۳۵ - ۵۰
گز تیریز ۱۱۳	قوشچی ۹۶ - ۱۵۳
گرروم ۱۱۳	ل :
گفتیز ۱۳۱	کاتب ۶۱
گلغونه ۳۳	کاتب دارالقضاة ۶۰
گنبد ۱۶	کارخانه ۲۵ - ۱۴۶ - ۱۴۸

مساجد ۱۹۳۱-۱۹۳۸	ل :
مستوفی ۲۷	لور ۱۰۲
مشهره ۳۰	اللیلۃ حیلی گفتن ۳۱
مصری ۱۰۷	م :
مطل ۱۴۶	مأخوذات ۹۱
معبد ۴۵	مؤذن ۴۴
معمد ۳۹	مؤامره ۷۶-۵۳
معجون ۴۶	متوجهات ۲۳-۱۳-۱۵-۱۶-۹۰-۹۱
معمار ۳۹	۱۲۳-۱۵۳-۱۵۵
مغربی ۱۰۷	مجرفه ۴۶
مفتی ۶۹	محصل ۷۵-۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۲
مفتی شهر ۲۹	۸۶-۹۰-۱۵۰
مقاسمه ۱۶۰	محضر ۵۵-۵۷
مقاسمه نامه ۶۰	محضر نوشتن ۵۳
مقاصد گر ۱۳۵	مدیر ۶۱
مقوله ۳۹-۲۹	مذاب ۴۴-۵۵-۵۶-۴۷
مکبر ۴۴	مردہ سلاح ۱۴۱
مناک ۵۳-۵۰-۶۲-۸۱-۸۵	مردہ خاص الغلاص ۱۴۹
مدول ۴۵-۲۶	مرسوم ۱۲۰
منجه ۱۶-۲۲-۳۱	مرهم ۴۶
مواجب ۴۵	مزورات ۲۶
موجک ۵۳	مساج ۱۴۸-۱۴۹
مهر برین ۵۴	

۱- مؤامره در لغت مشاورت است و در اصطلاح اهل دیوان عهدنست برکتوری هوش بعد از مات دیوانی و توقیع حکم هشتم بر ذکر عمل متورین است و شرح آخر جات مغربی که اول آن آید سزا مجاز دارد و تعسیر و قوی (تقریباً صد حسنه)

میرز ۴۶	وظیفه ۳۰
میناساختن ۱۴	وقاد ۴۶
ن :	وقفنامه ۵۰
نائب ۸۵-۷۱-۷۵	وقفیه ۴۹-۶۲
نارین ۱۴۶	وکلای دیوان خالصات ۴۰
نازک ۹۸-۹۹	وکیل ۶۱
نجاری ۱۴	ولایات ارتفاعی ۸۴
نجوم ۱۵	ولایات قویچجوری ۲۰
نق پیداگردانیدن ۲۵	و :
نشان کردن ۸۲	هزاره ۲۵-۹۶
نقاشی ۱۴	هزاره دست راست ۲۵
نقیب ۴۵	هزاره دست چپ ۲۵
نماری ۸۳	هیئت ۱۵
نمد ۱۲۱	ی :
نواب ۲۵-۴۹-۵۸-۷۵-۸۷	یارغو ۱۹-۸۱
نواب دیوان بزرگ ۸۲	یارغوجی (یارشوجیان) ۲۱-۱۱۹
نوگر ۲۶	یافته ۶۸-۱۳۱-۱۴۵-۱۴۹
نویان ۹۸	یام ۹۲
نویین‌زاده ۱۰۰	برایغ ۳۸-۴۰-۵۰-۵۱-۵۲-۵۴
و :	۵۵-۵۶-۵۷-۶۲-۶۳-۶۹
واعظ ۴۴	۱۲-۲۵-۸۰-۸۸-۹۴-۱۱۸
وفاق ۵۱-۵۷-۵۸-۶۲-۶۵	بیلاغ ۹۲
وجه‌مهمات ۷۴	
وزیر'لوزرا ۲۱-۲۶-۷۵-۷۷	

فهرست مطالب جلد اول

مقدمه : از صفحه سه تا پانزده

بخش اول :

رساله اول از کتاب لطائف دریان احوال فضل الله

از صفحه بیست و شش سی و دو

مقدمه جامع التواریخ از سی و سه تا چهل و هشت

بخش دوم : قسمت سوم از کتاب تاریخ مبارک شازانی :

عقیده و فیرست مطالب قسمت سوم از صفحه ۵ تا ۱۰

حکایت اول : در فزون کمالات و تدبیر پادشاه سارگ از صفحه ۹ :

حکایت دوم : در عنایت و عصمت پادشاه اسلام از صفحه ۱۶ تا ۱۷

حکایت سوم : از فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه سارگ از صفحه ۱۷ تا ۱۸

حکایت چهارم : در حسن و ثبات و دوستی عهد و میثاق پادشاه سارگ از صفحه ۲۰ تا ۲۲

حکایت پنجم : در آنکه کثیر وقت هر سخنی که بر آنحضرت پادشاه رسد آنچه از

پادشاه صفحه ۲۲

حکایت ششم : در انبیا و عهد وجود رسوخ پادشاه سارگ از صفحه ۲۷ تا ۳۰

حکایت هفتم : در انبیا درین مدت بررسی و تخریب ۳۰ تا ۳۱ از صفحه ۳۱ تا ۳۹

حکایت هشتم : در دوستی پادشاه سارگ در حق خود و انبیا و رسول علیه السلام از صفحه

- حکایت نهم : در شجاعت پادشاه اسلام و تزیین لشکر فرمودن در مصاف از صفحه
 ۳۰ تا ۳۵
- حکایت دهم : در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را
 از صفحه ۳۵ تا ۳۸
- حکایت یازدهم : در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن گفتن
 از صفحه ۳۷ تا ۳۸
- حکایت دوازدهم : در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملک و تجویز فرمودن مردم را
 بر آن کار از صفحه ۳۸ تا صفحه ۴۳
- حکایت سیزدهم : در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا
 و احداث فرموده از صفحه ۴۳ تا ۵۱
- حکایت چهاردهم : در دفع تزویرات و دعاری باطل و دفع خیانت بی امانتان و نامتدیشان
 صفحه ۵۱
- سواد یرلیغ در باب تفویض قضا از صفحه ۵۲ تا ۵۵
- سواد یرلیغ در باب آنکه دعوی سی ساله بقیودی که معین شده نشنوند از صفحه
 ۵۵ تا ۵۶
- سواد حجت که بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شد از صفحه ۵۶ تا ۵۸
- سواد یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع از صفحه ۵۸ تا ۶۲
- سواد یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحقه از صفحه ۶۱ تا ۷۳
- حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات از صفحه ۷۳ تا ۸۵
- سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دروان اعلی معض نوشته حوالت کنند
 از صفحه ۸۵ تا ۹۵
- حکایت هفدهم : در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع نظام ایشان از صفحه
 ۹۵ تا ۹۶

حکایت هیجدهم : در بطن گردانیدن اولاد و دفع اینچنین و منع زحمت ایشان از خنق کردن از صفحه ۹۶ تا ۱۰۲

حکایت نوزدهم : در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان از صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۵

حکایت بیستم : در خالی گردانیدن عیار زهر و نقره از صفحه ۱۰۶ تا ۱۰۹

حکایت بیست و یکم : در راست گردانیدن روزان قره و نقره و بدر و گز و بیمانه و قنبر و تغار و غیرها از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۳

سوادیرلیغ در باب عیار زهر و نقره که فرموده است : از صفحه ۱۱۰ تا ۱۱۳

حکایت بیست و دوم : در ضبط فرمودن در کار برلیغ و پدازه آورده دادن از صفحه ۱۱۳ تا ۱۱۶

حکایت بیست و سوم : در نقاشی بر اینچ و پدازه‌های مکرر که در دست آورده بود از صفحه ۱۱۶ تا ۱۲۰

حکایت بیست و چهارم : در قطع دادن موضع در هرولایی از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۱

سواد برلیغ در باب قطع دادن بشکر مفعول از صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۸

حکایت بیست و پنجم : در تقریر آنکه شکری می خورده جهت خدمت چنگوله تریب فرمود از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۰

حکایت بیست و ششم : در منع فرمودن از زهر نمودن و ... از صفحه ۱۳۰ تا ۱۳۱

حکایت بیست و هفتم : در منع کردن از کوبیدن بعد از خوردن از صفحه ۱۳۱ تا ۱۳۹

حکایت بیست و هشتم : در ساختن مساجد و حدمات و راهها و ... از صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۰

حکایت بیست و نهم : در منع نمودن خلق از شراب خوردن از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۱

- حکایت سیام : در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت آوردن معظم از
صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۳
- حکایت سی و یکم : در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و آوردن آنها از صفحه
۱۴۳ تا ۱۴۵
- حکایت سی و دوم : در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن از صفحه
۱۴۵ تا ۱۴۷
- حکایت سی و سوم : در ترتیب فرمودن کار مساس وزرادخانه از صفحه ۱۲۷ تا ۱۵۰
- حکایت سی و چهارم : در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن از صفحه ۱۵۰ تا ۱۵۱
- حکایت سی و پنجم : در ترتیب فرمودن کار فوشیجان و پارسچیان از صفحه
۱۵۱ تا ۱۵۴
- حکایت سی و هشتم : در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک از صفحه ۱۵۴ تا ۱۵۷
- حکایت سی و هفتم : در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بانوات از صفحه
۱۵۷ تا ۱۶۲
- حکایت سی و هشتم : در فرمان دادن ساختن ایلیچی خاها در ممالک و منع شجنگان و
حکام از فرو آمدن بخانه مردم از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴
- حکایت سی و نهم : در منع فرمودن خریدگان و شتربانان و بیسکان از زحمت مردم دادن
از صفحه ۱۶۴ تا ۱۶۶
- حکایت چهلم : در منع فرمودن از نشانیدن کتیزکان بزوز در خرابات از صفحه
۱۶۶ تا ۱۶۷
- فرهنگ لغات مغولی که در این کتاب بکار رفته است از صفحه ۱۷۱ تا ۱۸۵
- فهرست اسماء رجال و اماکن از صفحه ۱۸۵ تا ۱۸۸
- فهرست پاره از لغات و اصطلاحات از صفحه ۱۸۹ تا ۱۹۱

غاطننامه

درست	غاطن	سطر	صفحه
تنگینی	تنگینی	۱۶	۴۱
نسخه	نسخه	۱۱	چهارده
ابی الخیرین	ابی الحریبر	اول	یست و یک
قره و دن	فرمود	۱۲	۸
[هر]	هر	۴	۱۲
مقرر	مقرر	۱۰	۲۳
فرمودن	فرمود	اول	۳۵
گول	گول	۴	۲۵
حکیمان	حکیمات	۹	۴۵
معید	معید	۱۰	۴۵
دعاوی	دعاوی	۲۲	۵۴